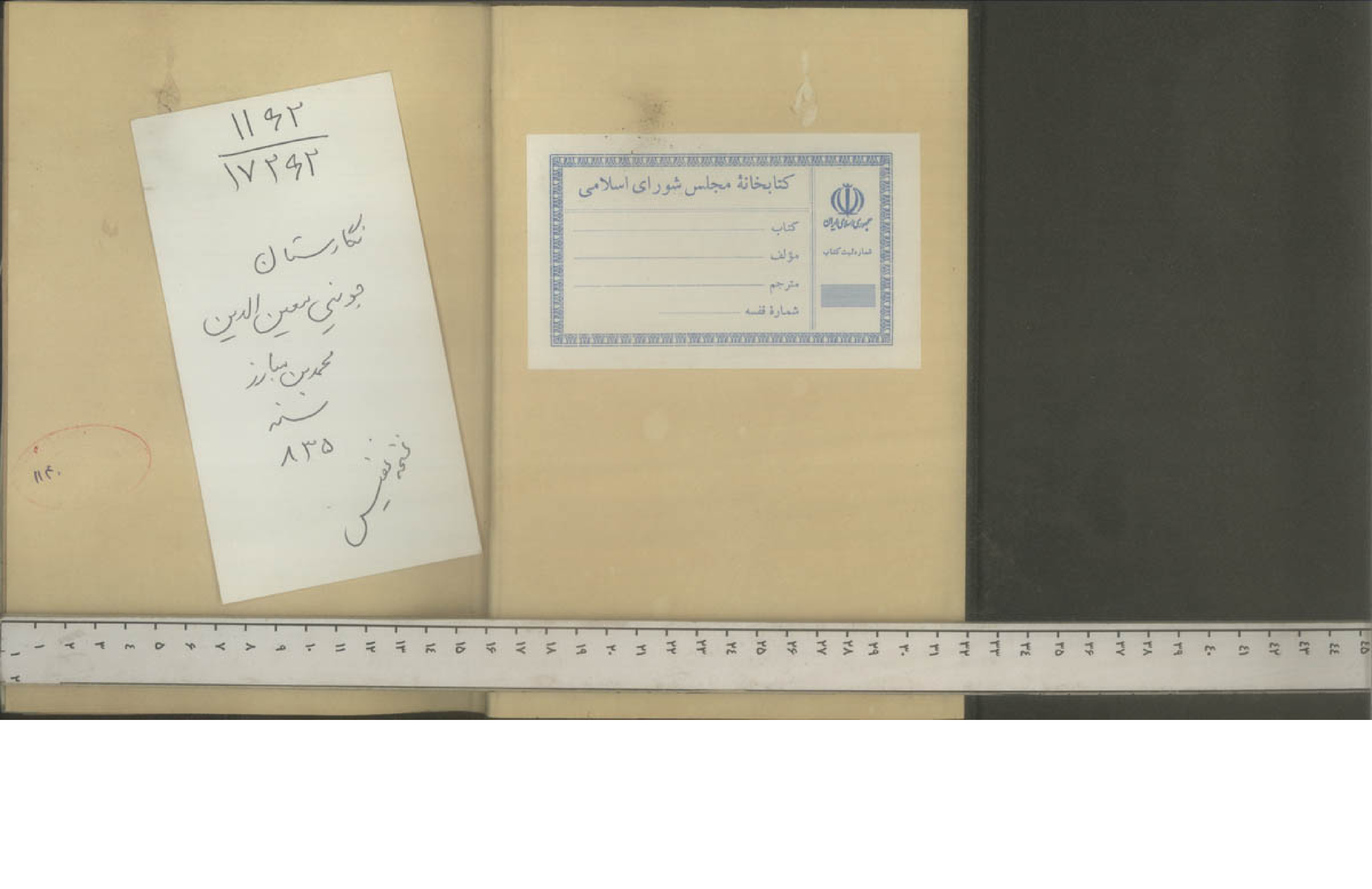
۱۱۹۲
۱۷۲۹۲

نگارستان
جوینی معین الدین
محمد بن مبارز
سنه
۸۳۵
تم تنفیس



۱۱۶۲
۱۷۲۶۲
نگارستان
جوینی معین الدین
محمد بن مبارز
سنه
۸۳۵
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
شماره ثبت کتاب

نگارستان

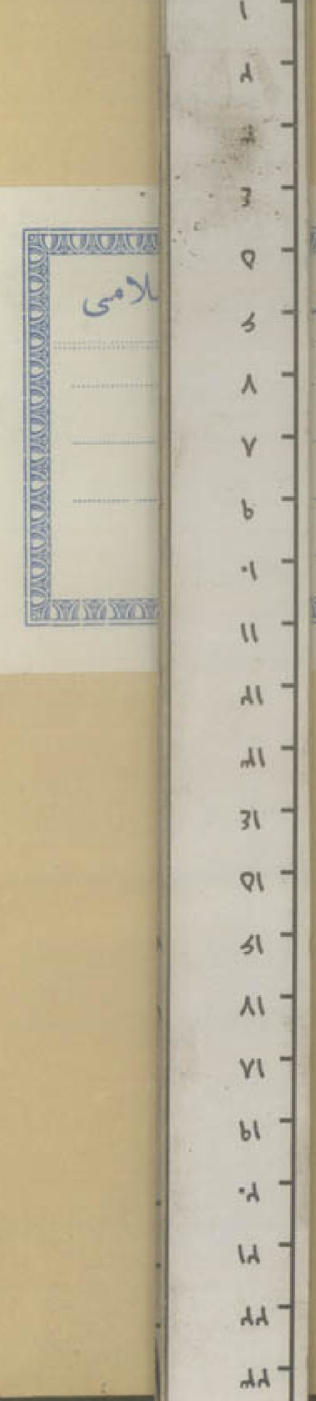
جوینی معین الدین

محمد بن مبارز

سنه

۸۳۵

نسخه نفیس







نگارستان

نگارستان مولانا معین جوینی

[نسا]ؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم أنی شئتم وقدموا [لأن]فسکم در سیپاره سیقول بعد از نصف در رکوع چهارم سورت البقر[ه]

ظهر الفساد فی البر والبحر در سیپاره ۲۱ اتل ما اوحی سورت روم رکوع پنجم



حمد و سپاس خدای را که از نقش از نیست بدآیت منزه است و از ...
از وجهت نهایت مقدس احاطت علم شامل اش با خلائق ...
موجب تغیر ذات او نیست و افاضت انوار مواهب کامله
مخلوقات سبب [illegible] ذات [illegible] فیضان خزاین فضل و کرامت
هر ذره از ذرات کاینات بر کمال علم و قدرت او دلیل ظاهر است
افراد موجودات بر اثبات وحدانیت او حجتی قاطع و برهانی [illegible] شعر

[illegible] الذات [illegible] • کریم صفات [illegible] لطفی [illegible]
[illegible] من الخلق شاه • بحیث [illegible] متوجه
کریم بار خدایی که ذات پاکش هست • ز عیب نقص منزه بری ز شبه و [illegible]
بکنه قدر جلالش کسی نیابد راه • بگرد [illegible] [illegible]
علم غایت [illegible] کبریای عظمتش [illegible] [illegible]
ناطقه [illegible] پای [illegible] علم و حیرت [illegible] بیت
[illegible] که نشانی [illegible] • وانکس که خبر دید خود از [illegible]
[illegible] • با غرض خلق [illegible]

اگر آفتاب جهانتاب از تو انوار سبحات وجه کریمش [illegible] است و اگر بکار
رخسار [illegible] از زلال [illegible] فیضان [illegible] قطره عقل دانا را داد آیات
و حوم [illegible] جز [illegible] لا احصی ثناء علیک ذکری نمود زبان گویا را در
قواعد تمجید [illegible] پیش [illegible] اقرار و اعتراف [illegible] کما اثنیت علی نفسک
[illegible] بیت • بکدا [illegible] لوح دانش و ناچیز شد قلم
و اندیشه را که ذات سخن از جلال [illegible] • از عز و جاه و قدر جلالش عقل را
حاصل [illegible] حیرت و دهشت [illegible] • صور بدایع نگارستان وجود از خامه
ابداع و اختراع اوست و اوضاع خوش آیند نگارستان ظهور [illegible]
[illegible] اصطناع او [illegible] که از قطره باران مروارید آبدار و در [illegible]
[illegible] که [illegible] خون [illegible] مشک ناب گرداند باد ابر [illegible] کند
[illegible] در [illegible] آموزاند تا [illegible] و اطفال باغ
[illegible] و رنگ [illegible] و نگار کند بیت • کمال قدرت او غنچه را [illegible]
[illegible] و [illegible] بگل [illegible] • [illegible] هزار [illegible] تن [illegible]
[illegible] یاد [illegible] • [illegible] خندان [illegible]
[illegible] سیم و زر بخشد • بنات نبات را بنطفه باران [illegible]
[illegible] صبح ربیع را از [illegible] زینت بستان [illegible]
[illegible] عارض برگ لاله [illegible] روی [illegible] بدایع [illegible]
[illegible] کند [illegible] زلف بنفشه [illegible] و [illegible] زنجیر کشد قطعه
[illegible] برگ گل [illegible] باد صبا • که [illegible] باد از آب [illegible]

لاله را فرمان دهد تا بر سر مینای نهد • پرده نواز عقیق و لعل مشکین مشعله
نعارد چنس را کل کند از فضل و احسان • شاخ بینی را از کرم شکر نهد در حوصله

روآب انعامش واصل بخاص و عام و وظایف جودش محیط بطیور و انعام خزانهٔ
کرم و فضل او ایمن از قلت و نفاد و قریبهٔ منع و بذل او مصون از علت و عناد
در ضبط اقالیم سفلی و علوی بی نیاز از معونت و مدد در قمع و قهر متعدیان
کلی و جزوی مستغنی از کثرت عدد شعر ملک عظیم ماجد رب قدیم واجد
صمدی غنی و احد عزیز قادر • بگستر دز کف بر زمین فرشی
پاکند چو فلک طلعهٔ بین از دود • شد چو خوان کرم از کال استغنا
نیم بشه ده کاپ بپسر نمود • منشور حکم ازلی را پیش از آنکه کنه کاران
بطغرای لا تقنطوا من رحمة الله توقیع زده فرقهٔ باغ طمع و امل چاپر کاز ارتکاب
معاصی و آثام نام کرده بقطاع رقاع توقیع کرده بیت کسی که از تو ندارد دو نوع خویش
هنوز نشده خاک وجود آدم کل • ده بهشت خود برورش تا اکنون
بفضل بر تو کند حل مسایل مشکل • کمان مبر که کند ضایعت رها مرد را
کاجل آید و در خاک و چون کنی منزل حکایت شنیده ام که اعرابیی بمجلس رسول
علیه الصلوة و السلم حاضر شد و بنوا آید و موآید دینی و دنیوی محظوظ و بهره ور گشت
بعد ازان خواست که مراجعت کند گفت یا رسول الله روز قیامت آمنا و صدقنا
محاسب بندکان خدای تعالی که خواهد بود و اعتبار سوا زین خفیف و ثقیل
که خواهد کرد رسول علیه الصلوة و السلم این آیت بر خواند ان الینا ایابهم ثم ان علینا
حسابهم • و گفت ای اعرابی که حضرت الوهیت جلت قدرته و عمت رحمته

بر خود واجب کردانیده است که محاسبهٔ حرکات و سکنات بندگان
و در روز قیامت آن از بخود مفروغ کرده اند و هر یک را بواسطهٔ فضل و عدل خویش
جزایی لایق و سزای موافق بارزانی دارد و عرب را بسبب ظاهر شد بخندید
و گفت خلاص یافتیم ورب الکعبة الکریم اذا قدر عفا و اذا حاسب سامح سیرت
ایجاب کرم و داب خداوندان علو همم است که چون از انتقام متمکن گردند
و بر تشفی قادر شوند جرایم جنایت کنه کاران را بآب عفو کریم و صفح جمیل بشویند
و چون در افراغ محاسبات جمع و خرج زیردستان شروع نمایند از طریقهٔ انیقهٔ
مسامحت و مسامحت تجاوز جایز ندارند که با کمال قدرت بنده را بوقت
ارتکاب معصیت در پردهٔ رحمت نگاه دارد تا هر آینه که در وقت عجز و اضطرار
و زمان شدت و احتیاج و افتقار ضایع گذارد بیت بنده تا هست نیست بی گنهی

که سزای عقوبت و نکال • هست پیوسته نیز بی شبهت
قدرت انتقام و بطش حق بکمال • چون بپوشید جرم ما سخنی را
روز اول ز چشم عیب سگال • نکند رد و پس خلق جهان
ماشاهد گر بجلال و استقبال • رسید علیه الصلوة و السلم فرمود

که صدق و فقه و لا کریم اکرم من الله تعالی و هو اکرم الاکرمین اعرابیی راست
و دانسته گفت عادت ارباب فضل و ایجاب کرم است و خدای عز و جل
ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین است نظم

گر نداری تجمل طاعت • فضل حق دستگیر درویشست
با همه معصیت مشو نومید • کرم او ز جرم تو بیش است

حکایت یکی از مشایخ روزگار دو سر و کار

خودی خبر است و بدرد دل میگریست و شادان قبض بسط بر وظاهر شد
جان بخندید که اثر فرح او بخاطران رسید مریدی بحکم آنکه خبر از خصوصیتی داشت
از سبب آن دو حرکت متناقض و دو حالت متضاد در یک زمان باز پرسید گفت
با خود اندیشه میکردم که با چنین معاملتی که مراست ایا آخر کار من چون شود
و دلم بر چارگی خود بسوخت بگریستم و اردی بدلم فرود آمد که این چه نا امیدیست
از کار و انجام کردار خود مبندیشی بر اولش قیاس باید کرد آنکه در ابتدا ایمان
بتوارزانی داشت بی وسیلهٔ دعای و بر طریق توحید دلالت نمود بی واسطه
شفیعی و قرآن و علم روزی کرد بی رغبتی طلبی و اشارتی فضل و رحمت
از تو باز نگیرد و جرم و زلات از تو در گذراند و امید ها بتو فا رساند
و دلم باین بشارت خوش گشت بخندیدم

بیت

خدایا اگر چند بد کرده‌ایم — جه با تن و جان خود کرده‌ایم
خجل‌وار بر خاک داریم روی — ز خود گشته‌ایم از گنه خاک کوی
نداریم از کس امید سپهی — در لطف تو مائیم و دست تهی
تو ما را بنیکی پرآورده — بصد ناز و نعمت بپرورده
بفضل تو گشتیم آراسته — ز انعام عام تو نا خواسته
کنون از تو داریم چشم عطا — ز دست ز روی امید آمد
اگرچه ز نیکیم هم بنده‌ایم — ببخشای بر ما که درمانده‌ایم
یکی گر شد آلوده جرم خویش — ترا بحر رحمت ز پیش است پیش
چه باشد اگر نامهٔ مجرمی — بشوید بآب کرم منعمی ۵

درود بی شمار و ثنا بی حد و کنار بر صدرنشین صفهٔ صفا و اصطفا و تکمین بالکین
مسند صدق و صفا آن مخ بارگاه کبریا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بیت

سپهسالار بطحا و حرم لشکر کش خیر الانام — فخر عرب شاه عجم شمع فلک ماه زمین
آرایش کون و مکان راحت رسان انس و جان — در قالب ملت روان بر خاتم دولت نگین
حرم از روح ملک گلشن از روی صحن فلک — تاریک از طغیان شک روشن ازو دنیا و دین
از نور روی مهوشش وز خلق لطف دلکشش — مقصود بر نام خوشش یا رحمة للعالمین
الا یا خیر من رکب المطیة — و زین وجه قلب البریة
کریم الخلق محبوب السجایا — زکی العرق محمود السجیة
جمعت فضائل الدنیا جمیعا — بنفسک عن وجوه المارکیة
بحبل الله حل لنا اعتصام — وصبغته وسنتک السنیة
شرحت لنا الاوامر والنواهی — بالفاظ معدلة شهیة
وجدنا منک نهجا مستقیما — جزاک الله یا خیر البریة
فضل لآل محمد بالصلوة تعظیما — و هو ثنا صلوا علیه وسلموا تسلیما

و همچنین بر اولاد کرام و احفاد کبار او و اصحاب عظام ما تجدد الشهور و الا عوام و تعاقب اللیالی و الایام که در اصداف اشراف بودند و در آدمی آسمان اطلاع و اشراف و سلم علیه و علیهم تسلیما کثیرا ۵

بیت

منیّ بادی و معترفان سنتی — مبارزان ره دین مهاجر و انصار
رحیم بر دل مؤمن بوقت صلح چو آب — بروز جنگ چو آتش شدید بر کفار

در ذکر مجاهد پادشاه اسلام انار الله برهانه

مدتی بود تا بموجب اشارت صاحب دلی که امتثال فرمان او بر ایجاب عقل و دیانت
فرض عین باشد و طاعت و انقیاد اوامر و نواهیش در ذمهٔ اهل توحید و هدایت
بمثابهٔ فرض دین بنده کمینه کاتب معین الجوینی عفا الله عن اسرافه و خصّ بالرحمة
ارواح اخلافه و اسلافه همت بر جمع بعضی از آثار و آیات و تالیف بندی از حکایات
که اکابر ایام بلکه جمهور خاص و عام را در تمهید قواعد ریاست و تشیید مبانی
ارکان سیاست و توضیح مناهج سیر و سلوک و تبیین رسوم خدمت ملوک
و بیان معاشرت با خداوندان کرامات و کرم و شرح کیفیت تعیش و مصاحبت
با سپاه ام بمطالعه و مذاکرهٔ آن احتیاج افتد مصروف داشت زمانهٔ جافی
از سر ناانصافی در تحصیل آن مراد و ادراک آن مرام رخصت نمیداد و روزگار
ناسازگار تهیهٔ اسباب فراغت مسامحت نمینمود تا فرجام ساعت فراغت
تهیهٔ ممل و تعبیهٔ شاغل بی ساخت و سپهر بد مهر دم بدم رنگی دیگر بر آب میزد
و سنگی بر آبگینهٔ خانهٔ داعیه و ارادت می انداخت والامور مرهونة باوقاتها نظم

اگر ارادت بنده بموافق تقدیر • نبود که حاجتها مقترن شود بقبول
وگرنه هیچ خردمند را برای صواب • گمان مبر که امیدی رسد بحسن وصول

تا نوبت جهانداری و تختگاه شهریاری بسلطان دین پرور و پادشاه عدل گستر
نوشیروان ثانی شایستهٔ شاهی و جهانبانی حافظ زمان و زمین وارث
تیغ و نگین جمی آثار افریدون فرمان فرمای ربع مسکون سایهٔ ایزد کارساز عالم
و قاآن فرزندان آدم جوان جوانبخت الاینیم کر و تاج و تخت جمشید سلیمان
زمان ابو سعید بهادر خان • انار الله برهانه و جعل الجنة مکانه رسید

در ذکر مجاهد پادشاه

هوای عمر چو باغ ارم معطر بود • شکفته بود ریاض حیات چون بهشت
نسیم مشک همی آمد از فضای صبا • چو بوی بادهٔ خام از حوالی بهشت
همی نمود تر و تازه مرغزار نشاط • چو باد لب جوی و شب کنار کشت

سوابق حکم ازلی و سوابق تقدیر الهی واسطهٔ تشتت و پراکندگی جماعت
و جمعیت این ضعیف شد تا باندک زمانی و کمتر مدتی اهالی خاندانی
که چون عقد ثریا مجموع بودند همچون بنات نعش متفرق گشتند و جمعی که صحبت
ق در آشنایی یجبی الیه ثمرات کل شیء رزقا داشت ق کذا دام معنی فارغ
از اکثر متعلقان که چون جانی داشتند و اتصال دینی خالی گشت بیت

از صرصر حوادث و نکبای روزگار • در باغ عمر تازه و تر هیچ گل نماند
سیلاب غم گرفت حوالی دل تمام • و سینه از نشاط و طرب جزو و کل نماند
شکست عود و شمع فرو برد و گل بریخت • مخمور گشت ساقی و در شیشه مل نماند

روزی در غایت ملالت و فرط ضعف و کلالت با جمعی از اهل دل بمجلس
پدر خویش ابن معین الجوینی قدس سره که از افراد عصر و حسنات دهر
و صنایع روزگار و بدایع لیل و نهار بود حاضر گشتیم شنیدیم که ذکر کتب
پیشینیان در میان بود و هر یک از حاضران بقدر استعداد خود بر سبیل
مطارحه و مناظره از صحیفهٔ لطیفه ایراد میکردند و در مدح و اطرای کتابی
که اعتقاد خود بدان مبالغتی مینمودند تا سخن بگلستان سعدی رحمة الله
رسید که بیت القصیدهٔ صحایف و واسطهٔ قلادهٔ نوادر و لطایف است
همه جماعت متفق اللفظ و المعنی بر حسن تالیف و کمال لطایف ترکیب و تصنیف

آن گنج نامه چه نوایی که از سلاست الفاظ و دقت و رقت معانی با نغمه ارغنون
و شراب ارغوانی مناسبتی تمام دارد بلکه بر زلال بهشت و آب زندگانی
فزونی ظاهر و بر جهانیان ما لا کلام گواهی دادند و این چند بیت که از نتایج طبع
و نسایج قریحت این ضعیف است ایراد کرده شد

بیت

و بوستان می نگنجد از ناز غنچه گل • نام کتاب سعدی تا گلستان نهاد
چون گلستانش خوانم کان جنت نعم • گزشت باب لطفش در جهان کشاد
گر گویمش که وحی باشد سزا که او • از نظم و نثر شیرین داد کلام داد
چون بلبل به پند هر نغمه گویدش دل • شاهی تو و صحایف دیگر همه سپاه
شاید اگر نشاند و جو یار دیده • در دست من که شاخی زین گلستان نهاد

گفتم هر چند بترتیب این گلستان که چون بستان ارم منبع انهار بدایع و عجایب
و مجمع ازهار و انوار روایع و رغایب بیش از آنست که شرح و بسط آن زاد دریچه
عبارت توان آورد یا بواسطه بیان و وسیله تحریر بمبادی مناقب
و اوایل مفاخر آن بعبارتهای بی پایان اشارت توان کرد اما بسبب مرور مدت
زمان و امتداد مدت و کثرت تردد بر زبانها و تکرر تذکر در بیانها بامیال زبان
سخن وران محافل و دست خوش لهجه قصه خوانان مجالس گشته است و بتجدد
شهور و اعوام و تقلب لیالی و ایام آثار ربلی و شواهد کهنگی بر دیباچه لباس
فاخر ملک بر محاسن باطن و ظاهر او واضح و روشن گردانیده

بیت

صحیفه سخن دلگشای عقل پذیر • که کس برو نگزیند بهیچ عهد بدل
اگر تو فکر کنی در جهان نیابی هیچ • بجز کتاب کریم خدای عز و جل

و این عیب خاص نه باین کتابست بلکه بر عت ملالت طبایع از تکرر آیات و نعوت
و نبوت نحاریر از مرجات و مرددات که لازمه انسانیست و خاصیه ترکیب
جسم و جان اکثر مصنفات اوایل و بیشتر مسودات رسایل اصحاب فضایل از فواید
کتب مدارس بضیعه و مهلکه اندراس برده است و بدلالی صبیان
نو آموز کتاب در عوض کاغذ سپید بر سر بازار سیاه فروشان بدکان
صحفی برده علی الخصوص اکنون که خواطر مشغولست و همتها قاصر و نوایر بلیات
مشتعل و شرار تشویش متطایر

بیت

خراج دهر جهان مولع است بر تفریق • که محو شد خط جمع از عذار تخته خاک
بلای چرخ فرود آمد از سپهر سپهر • رسید نایره فتنه از سمک بسماک

اگر اتفاق افتد کسی را که امروز در
احیاء رسوم فضل نفس عیسوی دارد و در اذاعت و اشاعت مکتوم آن
ید بیضاء موسوی در معانی متفرق جزو جزو چند نوشتن و معالم علم و مراسم
حکمت را که بسبب مرور عواصف حوادث و هبوب عوارف کوارث
مدروس و مطموس گشته است تجدید کردن تا خستگان انیاب نوایب و مجروحان
سهام مصایب را در وقت استیلای لشکر افکار و هموم و زمان تسلط
و تغلب خیل احزان و غموم موجب سلوت دل و سبب بهجت مهجت میگردد
و ثواب و ثنا آجل و عاجل بمؤلف و مرتب آن زاید فی مانحن فیه بموضع و خیر
بموقع باشد

بیت

چه شود ای که بر لب جویی • تشنگان را اگر دهی آبی
بنوازی ز فضل خود فضلی • بکشی ز لطف خود بابی

والدین ضعیف
قدس سره که مشار الیه اصحاب طریقت و مدار ارباب حقیقت بود بتوت

خواست دریافت که این سخن با اوست بر طریق ترتیب بر حسب مورد وصی حمل الوده
ما و آنها تمثیل نموده گفت نظم بدر پیر گشتست و برنا تویی
بملک و بمردی توانا تویی * اگر چه این ضعیف را بسبب عدم مامول
و حرمان از وجود مسئول شکستگی ظاهر و باطن زیاده شد و نا امیدی از آن چیز متوقع
آثار تاثر و انفعال در وجود او پدید آورد اما باثبات شایسته که بر زبان آن جناب
وقت در بیان جاری گشت انتعاشی یافت و با آنکه خود را لایق این مقام و در خور
این مقال ندانست باستماع این کلمه مستظهر امیدوار شد نظم
گرت نیست دولت مشو نا امید * اگر نیک خواهست بود مقبلی
بسی خیر سعی برآید اگر * باقبال تو فال صاحب ولی
القصه بطول انجامید مجلس برنشست و تا مدت مدید نقش این معنی بخواب و بیداری در آینه
خیال این ضعیف صورت نبست چرخ فلک و دور بی ملک خاصیت که مرد خود
بطنور میر سپاینده ور روز کار حرون و زمان بوقلمون این سوخته نحمت اندوخته را
در الحوارج ما یدآت اهل و ابتلاها مشکل میکرداند چنانکه در بعضی از قصاید گفته ام
طلوع حل ها قد بیت یوما بصخرة * لصیرها و الله عنها منفشا ۵
و لو سمع الافلاک بعض مصایبی * لصارت من الاشواق بحام عشا
تیری را نکرد فلک از کمان کین * کار انساخت سینه مجروح من غرض
بر دست من فکند کی بهر خداع * بر بای من نهاد کی کنده مرض
روزی بشب نرفت و نشد تا فراز باد * بنیاد جسم و جوهر من خسته اعرض
نگذاشت یکزمان که برآرم دمی بکام * تا خود چه بود چرخ فلک را درین غرض

در ذکر محمد بادشاه

تا روزی در فصل بهار که زمین لباس عبقری داشت و زمان روایح عنبری با جمعی از اخوان
صفا و گروهی از خلان وفا بر سم تفرج بعضی از متنزهات آفاق مروی اماده بود نظم
خورشید قبای غنچه میدوخت * بلبل بغزیو بای میکوفت
گل شقه صبر پاره میکرد * از دور چمن نظاره میکرد
بی تافت بنفشه زلف پر چین * می بست شکوفهای مشکین
می خواست ز خواب نرگس مست * زرین قدح شراب در دست
قمری ورک رود دست میزد * سرو از سر پای دست میزد
سید طری چو مست چالاک * میکرد شمایل طربناک
یکی از اهل مجلس که حسن صوتی داشت و لطف ادایی این قصیده را از انشاء این
ضعیف خواندن گرفت شعر خلیلی عوجا ساعة بعد ساعة
بجذبر دد کرالنا زلین بجو مل * فلم یبق فی الدنیا من العیش لذة
سوی الوجد من ذکری حبیب و منزل * لطافت هوای بهاری و طراوت ریاحین
جویباری بمدد نسیم انفاس قاری سلسلهٔ عهد قدیم را در جنبانید و تشاجر اغصان و تجاوب
مرغان خوش الحان زمان صحبت یاران همدم و دوستان صاحب قدم را بر خاطر
ضمیر بگذرانید پاره حکایات گذشته بازگفتیم و مقامات شنعات گذاشته را
یاد کردیم و بر فوات نعمت حیات با برکات بزرگان ملاحظه قدس روحهم
شد چون میان غنچه همه جمع را کنار * از بس که اشک غم بچکید در میان بر
ان دامن سپهر که سرخ است وقت شام * از خون چشم ماست که تا قیروان برفت
یکی از حاضران در اثنای حکایت ماجرای التماس این ضعیف از پدر رحمة الله

تا روزی

وجواب جواب او باز راند و سطری چند از آن نامهٔ نانوشته بر خواند و چون
پرچهٔ این سر مکتوم باز کرد در تحقیق اشارت آن بزرگ مبالغت آغاز کرد
و اصحاب مدد و معاونت برخواستند و هر یک از آنجا که حسن عقیدت ایشان
بود فصلی ایراد کردند و بلطف اقتراح و فرط التماس بیار استشهاد چند
با عذار و انجع و موانع ظاهر تمسک نمودم در محل قبول استغنا و از کثرت مداهنت
و افراط مماطلت جز ملالت خاطر و دردسر نگشاد و آخر الامر گریز را کوهی
ندیدم و غیر اجابت را روی نه بیت

دلم چون نیازست از ایشان برید
نیارستم از حکمشان سر کشید · گرفتم ره صلح و تسلیم زود
چو با خصم بازوی جنگم نبود · بود چون دلت پای بند کسی
زنارش بود ناگزیرت بسی · بتیرت بدوزد اگر دیده او
نشاید که سر زخ از شست او · بجامت اگر زهر ریزد چو نوش
بنوش و ز جام دگر دار گوش · بامری که فرمان دهد بند و آر
کمر بر میان بند و منت بدار

و با آنکه لایق بازار سرمایه داران فضل
و ادب مایهٔ نداشتم و در معارج مدارج اصحاب دانش و توانش پایهٔ نه
بعد از تقدیم استخارت و استمداد همت از اهل بصر و بصیرت کمر مطاوعت
قلم همت بر میان بستم و اظهار امتثال و انقیاد از سر قدم ساخته درین شغل
خطیر و عمل عسیر بشروع پیوستم هم درین روز سطری از مکارم اخلاق نوشته
شد و بعضی ازین مراحل و منازل شاق بقدم قلم نوشته و گویی قوت روحانی
آن بزرگ ممد و معاون حرکت جسمانی این ضعیف گشت تا بسهولتی هرچند

تمامتر جرعهٔ این مجوب مرغوب از شکن زلف عنبرفام شد و حجب و استار
از پیش طلعت خورشید انوار این خلاصه و نقاوهٔ افکار برخواست و من یعتصم
بالله فقد هدی الی صراط مستقیم بیت

زد چو معنی رقم این نقش بود
سیاه آل عرب مفید و هم سرخ · کرد تبعی رقم مشک [illegible]
فتح در بسته صید گونه گنج · بو که شود دست گنج نام او
نقل کند چون رسد آی سنج

در سبب تسمیهٔ کتاب بنگارستان

چون جزو چند ازین مجموعه نوشته شد و فصلی دو سه از هر باب در قید تعلیق آمده و شرف
مطالعه خداوندان طبایع سلیم و ارباب قرایح مستقیم پیوست و از موقع قبول
مقامی رفیع یافت و از موضع تحسین محلی منیع و درجه بلند فرود آمد و خاطر حفظ
و سینهٔ پاکشان را اطمینانی حاصل شد خواستم که این طفل نازنین حرم حرمت
و نو رسیدهٔ پردهٔ محترم حشمت و عصمت را نامی نهم و لقبی سزا و موافق کنم
شبها در آن همگی همت بر تحصیل این مطلوب مقصود گردانیدم و روزهای
دیر باز تمامی نهمت در ادراک این امنیت صرف کردم لفظی که بر زبان خوش
آید و استماع را از استماع آن نبوتی نبود و بر معانیی که در ضمن این صحیفه
مدرج است مشتمل باشد بر خاطر نگذشت و طبیعت افسرده و قریحت پژمرده بهیچ وجه
پرده از این تمنا و کرد پیرایهٔ این سودا نگشت والالقاب تنزل من السماء بیت

آدمی را بنگر و دانش او · نرسید هیچ آرزو بحصول
تا در آسمان نبود بسته · نکند رحمت خدای نزول
هیچ کس را ز رنگ و شتاب · خواه خوش دل نشین و خواه ملول

روی مقصود آن زمان بینی • که دو غایت رسید بر قبول •

تمشی که عنایت سبحانی و فضل نامتناهی حضرت پادشاهی عمت آلاؤه نفس ناطقه
عاقله را از نیت لتوییه قوه متخیله خلاص داد و صورت شخصی از اشخاص که دل را
بوجود او استیناسی حاصل شد در آینه خیال بر دیده بصیرت عرض کرد و از زبان
او جان بسمع من رسید که این گنجینه فضایل و مجموعه مناقب را فتح نام باید کرد چون دیدم
و بشکر این نعمت و پاس داشت این موهبت وظایف عبودیت و لوازم بندگی
بجای آوردم و افکار مختلفه و خواطر متفرقه را برین اسم مطابق و نام موافق جمع کردم

آسوده گشت خاطرم از بهر نام • که غیب فال فتح برآمد بنام او
نامی نهادمش که اگر بنگری بود • صد باغ و بوستان و گلستان غلام او

مدتی برین نام جازم بودم و ازین اسم تجاوز نمی نمودم تا روزی بر خاطر گذشت
که چون ترکیب این تعابیر بلغت فارسی است و ایراد این بدایع بزبان عجم اگر نام
موافق نامه باشد و قصه قایم سخنه و سخن در خور محل خامه و خاتمه مناسب تر
مینماید چه کتاب فارسی را نام عربی نهادن نوعی از تکلف میبخشد را
پس چون عربی تقسیم کردن در غایت تعذر و تعسف و منع بعزیمت اول راه یافت
و دست تمارد و تناقص افکار حبل متین بنیت جازم را باز شکافت نظم

• مدتی دین و دل نفیس و آن • بی نهادند در حصون حصین •
• تاختن کرد خیل غزه دوست • کرد غارت هزار این دل و دین •

باخود گفتم هر طرزی را بطنی است و هر نظمی را چندین معنی بیت

خدای عز و جل را است زیر هر حرفی • هزار معنی مخفی و سیتر بوشیده

توانند بود که این فتح را اشارت باشد با سمی که در شأن آنکال بوجهی از وجوه مخصوص
بزمانی از ازمنه و مکانی از امکنه بر تو کشف کرد و بیت

کوتهی مکن ز دامن امید دست دل • آسیب بر سپهر حوادث پای استوار

ازین اسم در گذر و بنام بحضرت الهی باشد که پرده این مهم بر تو مکشوف گردد و آفتاب
دولت از مطلع کسوف بیرون آید ق انه لا ییأس من روح الله الا القوم
الکافرون استیلاء مواد این فکر ضمیر پاک را در حرکت آورد و سابقه تقدیر
بمدد و معاونت انبعاث و اثر علاج باطن بر خواست کار از خطه بتر حال انجامید
و خاطر بر حرکت و انتقال قرار گرفت مهم قضا بجال توقف بگذاشت
و منیر قدر اندیشه خوف و خطر از پیش دل برداشت تا از اقامت و سکون
نفور گشتم و بی رفیق شفیق و تحقیق طریق بعزیمت زیارت مراقد و مضاجع
مشایخ قدس سرهم متوجه نیشابور شدم و چون بعد از تحمل مشاق بسیار
بدان ولایت مبارک و مزارات متبرک رسیدم روزی بنیت زیارت
تربت یکی از فرزندان امامان معصوم علیهم السلام کرده بودم با جماعتی
اعیان و اکابر مرافق و مصاحب گشتم چون از جوانب کلفت بیکا بیکی
بالفت و یکجهتی مبدل گشت از سبب حرکت و نهضت من پرسیدند
صورت واقع باز گفتم و بمقصد و مقصود خود اشارت کردم گفتند در حدود
این مزار باغیست پر انهار و اشجار معروف بنگارستان چون صورت
شاهد آن آراسته و چون معانی خردمندان پیراسته رواج روح پرور
معطرات گویا ارشت از سوای عنبر افشان او و کلمه طیبه ق جنات

ج

تجري من تحتها الانهار آيتي در شان او بيت نهاده برين تربت پي خاد

هواي او نسيم صبحدم را . رسيده راحت روح از كجايي

كه بخشد زينت هستي عدم را . قضيت انهار دميته

از ان دريته آنوا ره . مبتلج عذاوته متبرج

چهواته مناهج الجنان . واكنون كلهاي نگين را وقت شكفتن

ومرغان خوش آواز را هنگام سرود گفتن شعر

هاج الصباح بابراز البساتين . واجب التنفس انفاس الرياحين

داد چمن را صبا چهره خوبان چمن . كرد صبا را چمن مشك ختن در كنار

دست در آغوش گل كرده بنو عندليب . در دل عاشق فتاد باز دگر خار خار

اگر بعد از فراغت از شغل زيارت عنان ارادت بدان صوب تافته گردد وپيش از مفارقت روح از بدن باغ ارم بلكه بهشت خرم دريافته از ثواب محروم نشود بيت زمين روضه او كرده بالين رحمت

بيا تا ببيني رياض بهشت . كشم يك نيت دو مراد حاصل شوان كرد

وفايح زيارت از نسهاي نفس ظل شعر هنيا لكم روح الوصال وطيبه

وان كنت في انار الفراق حريبا . تا نوش باد اي جو شكوار

بمان تا بمانم من اندر خمار . من بعد اگر سعادت مساعدت نمايد خود بدان دولت توان شتافت وآن امنيت دريافت القصه برسم وداع دست يكديگر گرفتيم وهر يك بر صوب مقصد خويش برفتيم وچون از شرائط زيارت پرداختيم واز وظايف دعا وقراءت فراغت يافتيم زماني در باب

مشهد مقدس ومرقد مطهر علي ساكنه التحية والسلام علي تعاقب الليالي والايام با خود افتادم وگوش هوش بر عمر وخود وارادات غيبي نهادم ندايي بسمع رسيد كه اي نيك هاتف دولت بشارت فتح بظهور رسانيد وبر زبان يكي از بزرگان بمنتهي مرام تو اشارتي واضح وتنبيهي صريح ارزاني داشت اجابت فالزم ووجدت فاغنم بهر كوي مقصود در رسيدي در گلزار ومعاينه چمن مطلوب ديدي پي بجايي ديگر مبر دانستم اين سخن عبارت از نگارستان است واين گل نتيجه وفايح آن خارستان گفتم بيت

هزار شكر كه بگشاد بخت راه اميد . شب سياه گذشت ورسيد روز سفيد

شادمان برجستم وحالي رخت راحت دربستم عقده ضمير گشاده واجزاء نوشته را نام نگارستان نهاده بشتابي هرچه تمامتر مركب سير اندم وبا خود اين ابيات ميخواندم بيت

اي كه در بند باغ وبستاني . عاشق تربت گلستاني

نكني پيش رغبت بستان . گر ببيني رخ نگارستان

گرد اقبال سرو گل نشست . هيئت باغ وبوستان بشكست

نزد نورش هرچه آغ . پيش جنت چه بوستان وچه باغ

همه عالم ز آب اگر رويست . شرف آب زندگي پيداست

نه چو عود ست چوب بان خشك . گر نه پيدا نيز بو ناف مشك

در ريا چين نه بهار سبج . گر گل گلستان نيابد هيچ

چه گشت رخت گل با خار . كه بريزد دو رنگ نفس از بار

گلشنی جو که قامت سرو از آن — اثر حیف و برد خزان آن
نوبهاری طلب که باشد خوش — که بود گل در آب با آتش
ورنه چند ازین نگارستان — پست اگر دانست پایتان

در اعتذار اهل فضل و التماس تجاوز آن

محرر این بیاض و مصور این ریاض غرض از عرض این چند سطر مربوط و نوادر مضبوط نه اظهار فضل خویشتن است و نه توقع تحسین و احسان از توانگر و درویش چه پیداست که در جمیع فضول و ابواب از نگارش افکار سخن‌گذاران اهل علم و حکمت اعتراف کرده است و بی‌تکلف و تصنع بقصور استطاعت و قلت بضاعت خود بزبان حال اقرار و اعتراف آورده. بیت

شاید که لاف تمول زنند — دکانداران از مایهٔ دیگران
که تا بنگری با کلاه آیه فقد — امیری و شاهی بزرگان

حکایت یحیی معاذ رازی رحمة الله از حال علماء وقت پرسیدند گفت بیضه چند که از برای نفاق بضاعت بازار نفاق جهت رواج نقد بهجه زیب و خداع ارفاق و اتفاق از یکدیگر میکنند. بیت

تا نبری قدر خود بر دل اهل نظر — هر چه ندانی مگو هر چه نداری مفروش

ماه سیم اندود را دعوی نور مستعار وقتی باید کرد که شمع زرین آفتاب را از حجب سرا پردهٔ کلی برگرفته باشند و گل و سوسن را در معرض عرض حسن و جمال وقتی باید آمد که شاهدان شیرین حرکات عارض سرخ و سپید چون مشتری و ناهید را در پردهٔ اختفا و تواری نهفته باشند هیئت نسیم آرد بهشت را چه مقدار

باشد و بازار رواج مشک و عنبر و فواح پید و سیسنبر را چه بازار. بیت

کی رسم که در سیاق سخن من ز نظم و نثر — آب حیوة ز آتش سوزان بر آورم
از ابر کلک من چو چکد قطرهٔ مداد — گلگون ازمیان خار مغیلان بر آورم
در پیش اهل فضل نباشد مگر فضول — مردم که بی اشارت و فرمان بر آورم
چون موز و نار کاسته ایم مرده را — در پیش آفتاب در افشان بر آورم
تا نقش نامرتب کلک شکسته را — با حسن و لطف جنس خوبان بر آورم
سر کار خویش سحر گرفتم چگونه من — چنگل چیل ابر نیسان بر آورم

نقد زیف و کلمات مزخرف خود ابر محک تعریف و محل عرض گذرانیدن و نور باصره و قوهٔ سامعهٔ ارباب بصر و بصیرت و خداوندان حس و خبرت را ابطال لعه و اصغاء منقات نامهذب خویش تعرض رسانیدن هدف سهام صواب ناوک اندازان خرده بین گشتن است و بر ممر قدح مبارزان دلاور زمان دادن سنان گذار دکنهٔ کیر معرکه دعوی گذاشتن. بیت

سخن هیچکس نگفت که او — هدف تیر اعتراض نشد
مگر فکر که یافت شهرت تا — در پس حذر انغاض نشد

با آنکه ذروهٔ کنگرهٔ ایوان جلال و سحر حلال کتاب کریم و مصحف مجید از آن عالی‌تر است که سنگ منجنیق وهم معاندان و معارضان بر بارهٔ صفحات کمال او رسد مزخرفان رایان لو نشاء لقلنا مثل هذا از سر میدان دعوی بر کشند و راه خایان طعن و قدح زبان از گفتن کلمهٔ ان هذا الا اساطیر الاولین

نه صواب است هر چه گوید کس — فکر فاسد بسیست انسان را

• سخن خلق را چه خواهم گفت • هر که افسانه گفت قرآن را •

اما چون تصنیف مبانی این معانی را دو سبب ظاهرست وترکیب
وتالیف قواعد صور این معانی را دو علت قاهر یکی امتثال فرمان جمعی
که مخالفت امر ایشان از قانون فتوت دورست بلکه در شریعت مروت
محظور والمأمور معذور ودیگر شدت احتیاج مولف بعد از انقضاء مدت
واداء ودیعت بتذکری که مستدعی فاتحه وسورهٔ اخلاص باشد یا مستجلب
یاد کردی از سر اخلاص بیت • ضرورتست چو رفتن ازین سرای ورود
حکایتی که بماند از تو چیزی نام • بدین جهت که هم بی نوا ز نیکویی
بذکر خیر نباشد مرا طمع هر گام • ولی ببست گر اهل نیاز محتشمان
کنند یاد ز روی تفضل واکرام • امیدوار چنانم باحاسن اخلاق ومحاسن
شیم والطاف اعراق بزرگان خرده بین ونوخاستگان صدرنشین که
انگشت بر حرف این شکسته نهند وبر هفوات اوهام ومزلات اقدام
اقلام که هیچ فردی از افراد انسان کائناً من کان از نوعی از آن معصوم نتواند بود
ذیل عفو واغماض پوشانند واگر بر خطایی یا خللی اطلاع یابند مراینه باصلاح
یا الحق قابل اصلاح باشد این ضعیف را رهین منت کرده اند وتجاوز از آنچه
از حد تقویم وتصحیح خارج باشد خود را از اسباب خرد وشنایع جمیل محسوب
کنند وازین ابیات که در عذر خواه اهل تصنیف وتالیف غافل نباشند شعر

• اذا جنبت فی خطی فتوراً • ونظمی والبراعة والبنان •
• فلا تعجب لنفسی ان یقصی • علی مقدار ایقاع الزمان •

• اگر دعوی کنم تشویش خاطر • پر سنگ دیبح بس باشد گواهم •
• وگر گویم حدیث تاب تابان • جفای چرخ باشد عذر خواهم •

وتا توانند جیب همت ودامن عصمت خود را صیانت نمایند از لوثی که پیشتر
از ابنای زمان درین عهد بدان ملطخ است وان تحسین کردنست وپسندیدن
بر یکی که منشی ومولف آن نداشته باشند وتکذیب تفس وتنقیص وقول خود کردن
چون همان عمل را یکی از اهل عصر ایشان اضافت ونسبت کنند وتحمل این
فضاضیه واحتمال این رزیه آسان تر شمرند از اقرار آوردن ومعترف شدن
بشرف وفضل مرتب ومنظم واین قدر ندانند که بزرگان گفته اند نظم
در خور استماع چو باشد حدیث کس • از هر که بشنوی چه تفاوت بود روایت
قرآن بود کریم وشریف وبزرگ قدر • گر مستند است قاری ورنیز بار سپاست
حکایت شنیده ام که اسحق ابن ابراهیم موصلی روزی اصمعی را بدید این دو بیت بر
خواند شعر هل الی نظرة الیک سبیل • فیروی الظماء ویشفی العلیل
ان ما قل منک یکثر عندی • وکثیر من تحب القلیل • اصمعی گفت
والله دواج سلطانیست ودیباج خسروانی که الفاظش چون شاخ نبات
ومعانی مانند آب حیات گر اینست این هر دو بیت اسحق گفت مرا
اصمعی از گفته خود پشیمان شد وآن کلمهٔ ملفوظ را ناگفته انگاشت وآن در
شکوفه را ناشگفته برخود گرفت لاجرم این تکلف در هر دو ظاهر وپیدا است
حق سبحانه وتعالی همگنان را بمشاهای ارادت بر سپاناد وشناسای عیب خود
گرداناد وحاشیهٔ دامن طهارت همه را از غبار حقد وحسد وسایل رسایل صیانت

کما اذا اکرم ماموله واعظم مسئوله وسود اسباب العقل الخیر والعدل بیت

حبذا بی بی که رو بر پیر نکارستان • وجود ما شود باشد همه رفعت و نعیم
چه با غبار کنی ز خاکش فلک بر آرد خار • چو خلد کرد معطر هوای باغ نسیم
بیک قرار نماند جهان فانی را • نه عیش و محنت و شدت نه بیم و ناز و نعیم
طمع ز اهل کرم بیش از دعایی نیست • مگر کند نظر رحمتی خدای کریم

در اظهار ارادت بخاندان حموی

نگرایی از ارباب درجات رفیع و علوم والتفات خداوندان کرامات و کرم بحال و اختلال معینی اصلح الله احواله وانجح فی الدارین آماله و آنکه جمیع از اهل کمال و طایفه از اصحاب جاه و جلال بمشافات و مخرقات اورا بسمع رضا اصغا نمایند و در محافل و مجالس از آنجا که صفای باطن و حسن عقیده ایشانست زبان بذکر خیر او بکشایند نه از انست که او با درجه مدارج ادب و معارج فضل پایه بلند است یا در بازار علم و عقل بضاعتی ثمین و سرمایه ارجمند

بیکر ز علم تا چه بود با دو ورقی • چون اندکیست مایه افعالم برترند
در شعر او درست بپرهیز پی مخل • طب چکشته بازمن خسته چون خرند

بیش از آن نیست که مدتی مدید و عهدی بعید میکرد تا خود را بر فتراک دولت شهسواران میدان طریقت بسته است و در صف مریدان خاندان سلطان ممالک حق و حقیقت شیخ سعد الحق والدین سلام الله تعالی علیه از سر ارادت و ثبوت نشسته نظم

تا سر بر آستان جنابش نهاده ام • زنبوده است قبه افلاک پای من
در دیده گرد خاک درش تا کشیده ام • گشتست بخت خادم دولت سرای من

این شربت اعتبار از آن پیمانه نوشیده است و این تشریف نامدار از آن جامه خانه پوشیده

شبی دیدم که چون خورشید را • رخی خوب و جمال دلستانست
بدو گفتم بحمد الله که رویت • زهر عیبی که دیدم بی نشانست
بگفت افتاد بر من سایه خود • مرا این نازکی زان سایه بانست
جفای او است پیدا ورنه رویت • که دیدی پیش از این امشب همانست

رجا واثق است بلکه یقین صادق که بر قرار اعدا انوار از آن حضرت بزرگوار بجانب این پریشان روزگار متواصل باشد و انعام بی شمار از آن جناب بهشت آثار در باب این بیچاره متوالی و متواتر انشاء الله تعالی بیت

با چوب نبات را کسی • می برد بمجلس حکیمی
گفتم که نبات را نه نیکوست • کین سوختنی مصاحب اوست
چوب از سخنم گرفت تابی • گفتا از پیر در خوش جوابی
عمریست که بسته وفاییم • در خدمت او شکسته بالیم
دورم کنند از خود این نشاید • از اهل کرم خود این نیاید
گر نیست شمایل نکوییم • آخر نه اسیر بند اوییم

در تخلص کتاب

چون نقاش چابک دست طبیعت بقلم زرنگار نقوش بدایع صور و اشکال روایع روح پرور نگارستان را از خوبترین هیاتی و پاکیزه ترین صورتی بنگاشت و مشاطه ارادت و مشیت نقاب حجاب از پیش چهره چون ماه و آفتاب مخدرات مقصورات خاطر برداشت بیت

چو بر قاد نقاب از رخ نگارستان * شعاع پرتو رویش در آسمان افتاد
گشاد چون لب نوشین نکته سرش * ز حسن لهجه او شور در جهان افتاد
ز شرم ماه چو سیماب وگداز آمد * ز رشک لرزه بر اندام گلستان افتاد

والی ولایت بدان اعنی روان گوشه پر خانقاه طریقت را که عقل و انا نام اوست
وآهوان سیه چشم فضل وبراعت بسته حلقه زنجیر دام او بر سید که این باکوره
بستان لطافت که در شبستان جمال شاهد بزیور چنین آراسته واین
سلاله دودمان ظرافت را که در جویبار کمال سروبست نو خاسته از صفات
پسندیده وسمات گزیده وخصایص محموده وفضایل ومآثر محبوبه موجود چه
درسی باید گفت آنکه بجناب حشمت آساء فرقد فرسای یگانه روزگار و برگزیده
آفریدگار خلاصه ادوار فلکی مفخر و موصوف بملکات ملکی نقطه
دایره جلال قطب سپهر فضل وافضال خورشید آسمان طریقت جمشید ایوان
حقیقت قهرمان ممالک فروع واصول سلطان ممالک معقول و منقول
دردرج مناقب دری برج مناصب واسطه قلاده وجود بیت القصیده اهل
کرم وجود گل چمن فضایل شمع انجمن شمایل محمد قواعد افانین علم و منصب
علم نور حدیقه هدایت نورهٔ حدقه ولایت والی اقالیم روایت ودرایت بیت

پر فتوت وچشم سخا وکان کرم * جهان دانش ودریای فضل وکان علوم
هنروری که قضا امر انجه مکنونست * جواهر ضمیر وما هست یک بیک معلوم

غیاث الحق والدنیا والدین سعد الاسلام وصدر المسلمین کهف الخلایق اجمعین

آنکه پیش بارگاهش از بد دستی خود * پشت خم کرده است گردون تا نهد سر بر زمین

ابو الفتوح عبد الله بن شیخ الشیوخ صاحب الثبوت وآل شیوخ سلطان الحاج والحرمین
جامع المجدین والشرفین ذی الیاسین والسیاستین قدوة المحققین اسوة ارباب
الیقین سعد الملة والحق والدین یوسف بن ابرهیم بن محمد بن المؤید الحموی بیت

نسبتی راست بجو عقد گهر * متصل تا بنوح پیغمبر

صرف الله عن سدته عین الکمال ومقامه ذی السعادة مصونة عن الانقطاع
والانفصال نظم وین دعاییست که بر چرخ فلک رفته گندش نقش آنی بقبول اتصال
مخصوص کرده و بشرف عزت قبول آن بارگاه فضایل پناه ودیده ونظر عنایت
ملازمان عتبهٔ منیعش که شهریاران اقالیم فصاحت وبلاغت اند محظوظ تا اگر
چون دُرِ بی قدر وقیمت در حضیض خمول وضیاعت مانده است چون آفتاب
جهانتاب بر ذروه درجات رفعت رسید واگر چون سهاب نور ونوادر کواکب
ثوابت مخفی وپوشیده است چون هلال انگشت نمای اهل کمال گردد بیت

جهان نورد شود همچنان چو باد صبا * رسد ز حضرت مجدش اگر بمهر قبول
مناقبش همه آفاق بر زبان گیرند * بر آستانه او گر کند چو بخت حلول
شود پرای سپهر و چشم چون کتاب خدای * بدستبوس خداوند اگر شود موصول

بنا برین مقدمات این مجموعه را اضافت خزانه معمور کتب مجلس عالی
کرده وخود را بوسیله این خدمت تجدید در زمره خدم و خول حضرت مجد ومعالی
این ذره طارق ایام ولیالی آورد نظم

ورنه کدام عاقل دانا شنیده * کور چه برده و فرستاده گل بباغ
یا از کدام زیرک هشیار دیده * کامد به پیش چشمهٔ خورشید با چراغ

۵ توقع از مکارم اخلاق وطبع از محاسن

در تخلص

ابو الفتوح

شیمهٔ این کریم جسمان وجهان کرم آنست که چون امید این مخلص را بزیور وزینت وفا پیرایند واز جرأت وجسارتی که از راه تقویل ووثوق برا کاسین اوصاف این پیرو را خاطر واشراف رفت بذیل بی دریغ تفضل عفو در پیغ نفرمایند تا در وظیفهٔ دعاگویی ولازمهٔ رضاجویی افزوده گردد انشاء الله تعالی

قصیده در مدحه مدّ الله ظلّه

زهی ز رای تو روشن سلح روان سخن / گرفته کلک گهر ریز تو جهان سخن
زدوده زاینهٔ فضل زنگ خاطر تو / چو کرده درج نکات تو در میان سخن
گشاده کلک تر آب زندگی از لب / نهاده لب بلطافت چو بر دهان سخن
یگانه مفخر عالم غیاث دولت و دین / تویی که طبع تو گشتست قهرمان سخن
عتاب جهل چو سیمرغ شد نهان تا کرد / همای علم چو پرواز از آشیان سخن
که آب روی سخن را نگاه داشت چو تو / کنون که دود بر آمد ز دودمان سخن
بحر طبیعت چون آب و آتش تو کجاست / ز نطق منطقهٔ فضل بر میان سخن
نهاده فضل تو خایی بتارک ورنه / رسیده بود بلب از نیاز جان سخن
ز مدح ذات تو با خویش بر دید رقم / بهر طریق که بگذشت کاروان سخن
بر آسمان تو باشد اگر شود نازل / هزار آیت مدحت ز آسمان سخن
ترا رسد که کنی حل مشکلات علوم / که خامه بست ضمیر ترا بنان سخن
ز بهر کشف معانی مبهمات قضا / زمانه کلک ترا کرد ترجمان سخن
زبان سوسن آزاد لال گرد چون / نهال فضل تو روید ز بوستان سخن
ز شرم تیره شود روی در بجو صدف / کنند نقل چو نظم ترا راویان سخن
کمان چرخ ز نظم تو بشکند تیرش / چو در مناظره نطقت کشد سنان سخن
ز نوک کلک تو ریزد گهر بجای مداد / کند شروع ضمیرت چو در بیان سخن
ز نطق عقد کتابت رسیده کار انجا / که سود تمهٔ خورشید آستان سخن
نوشت چرخ ببیاض صحیفهٔ ایام / ز بهر حرز تن خویش داستان سخن
اگرچه اسب کلکم چو چرخ سر بروت / ضرورتست گرفتن مراغان سخن
که با لطافت طبع جواب حیوانست / بود مجال که جاری شود زبان سخن
ولی زمانه کمان دارد و پر تیر اندازن / چمن بخت تو نامم اگر زمان سخن
بدولت تو زنم بر سپاس چشم چو دید / هزار ناوک دلدوز از کمان سخن
همیشه ذات ترا رای پیر لازم باد / که قایم است بدو دولت جوان سخن
بغم دشمن تو باد تا بود عالم / همیشه شد وی کلک تو پاسبان سخن
مثال عیش وجود تو کم ز صفحهٔ دهر / دهند تا ز کسی در جهان نشان سخن

فهرست کتاب واین مشتمل است بهفت باب

باب اول در مکارم اخلاق

بزرگی را پرسیدم از صنوف محامدت با فنون انواع فضایل و مآثر و شرف
استیفا و اختیار فنون مدایح بر اذکار احسان دقایق و ذخایر کریم النفس
که میتواند بود که آفتاب وار آثار انوار خویش از بیگانه و خویش دریغ ندارد
و زکی الاصل آنکه ابر کردار فیض شفقت و رحمت از صلحا و عاصیان توانگر
و درویش باز نگیرد **بیت** چو ابر بر همه عالم ببار و چون خورشید
بتاب بر در و بام توانگر و درویش • نکو نمیت همه زر بخش و اسب و جامه و ملک
بدان قدر که توانی بکوش از کم و بیش **حکایت** منقولست از شافعی که گفت
در مدینه آمدم یکی را دیدم جامهای فاخر پوشیده و بر اسب قیمتی سوار شده
آثار بزرگی در ناصیه او ظاهر و مخایل سروری از جبین او لایح از نام و مولد
او پرسیدم گفتند حسین بن علیست علیهما السلام وجودم از بغض و حنق پر شد
پیش رفتم و گفتم تو پسر ابو طالبی گفت من پسر پسر ابو طالبم زبان برگشادم و از ناگفتنی
آنچه صورت بندد بگفتم گفت همانا در این دیار غریبی گفتم آری گفت ترا با این فضول
چه کارست ما را منزلی هست شایسته نزول تجاران و لایق استراحت
مسافران اگر بدان جانب گذر کنی بمصالح و حوایج تو قیام نماییم و در تحصیل
مطالب و مقاصد تو اجتهاد تمام بتقدیم رسانیم از روی او خجل گشتم و از سخن
بد خود عذر خواستم و بر عقب او روان شدم و هیچکس پیش من در همه عالم از او
محبوب تر نبود **نظم** مرد گو دوستان مخلص را • دشمن خویشتن کند بسخن •
• از دل دشمنان حدیث مگو • برکن از بیخ دشمنی کهن •

• باید ترک سلامت دو جهان • بشنو از من بدی مگو و مکن •
حکایت شنیده ام که عبدالله بن زبیر رضی الله عنه بمعاویه نامه نوشت
مضمون آنکه بر اخت مال و شدت حرص و فرط بخل باعث گشته که شتر
و گوسپند خود بمرتع و مرعی اغنام و اجمال ما فرستادی و علف خوار و چراگاه
بر انعام و بهایم ما تنگ گردانیدی ستم تو از اندازه بیرون رفته است بر نخواهد شد
هنوز میخواهی که مظلمه باشی که همه زمین را بیوستانی یا مصلی که ربع
مسکون را حاجت خاصه خود مستخلص گردانی اگر ازین اسباب و ایذا باز
ایستادی نیکو والا از تو شکایت بحضرت الهیت برم تا شر ترا کفایت
کند والسلام معاویه یزید را طلبید که با مستحق طلب کرد و نامه بدو خواند گفت رویش
برافروخت و رعد و رعشه بر اعضا و جوارحش افتاد گفت اغضا و حلم تو ترا د
که خلق را در غوایت و ضلالت انداخته و بر حرکات خارج و افعال ناپسندیده
دلیر گردانید **بیت** حلم اگر چند عادتیست نکو • چون ز حد بگذرد تبه گردد •
پادشاهی که دفع جرم اندوز • نکند حال کشته گردد • معاویه گفت چه باید
کرد گفت آنکه بفرستی تا عبدالله را دست در سلاسل و اغلال کشیده و انواع
تعذیب و تادیب و تعزیر و تغییر بتقدیم رسانیده حاضر گردانند و آنچه شرط
ریاست و حد سیاستست در باب او بجای آرند تا زیر دستان دیگر بر امثال
این جرات اقدام ننمایند و رعایای احکام وقت و خلفا زمان در معرض مخالفت
وا یراد نیایند **بیت** چو تیغ تیز شود کند پادشاهی را
شوند بر همه شر اهل روزگار دلیر • بزن بکش اگرت ملک بی خلل باید

که ضبط ملک نهاده است در سر شمسه • معاویه گفت مراد از اصلاح این کار بود
و تدارک این خلل رای دیگر است کاتب را بخواند و گفت بنویس که
مضمون نامه بوقوف پیوست آنچه نوشته که مرا حرص و شره مطاع و فرط
طمع بران داشت که در پهلوی زمینی که تعلق بر عامه تو دارد زمینی در تصرف
آرم و بدانچه یافته ام قانع نیستم میخواهم که بوشتی در سر دنیا کشم و مالک
اطراف و اکناف عالم من باشم نه چنین است بیت

• همه دار و شنت این معنی • که بیک کس نمی رسد دینی •

مراد رغبت چنین جوار و برکت قرب مزار سرور مهاجر و انصار و جواری
محمد مختار علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فی الاعلان و الاسرار
بران حرکت حامل گشته است و چون معلوم شد که ما جرا بر خاطر عزیز شما
گران آمد آن زمین را با هر چه محمول او است از بنده و مدد و جمال و جانور بهمانی
بملازمان او تسلیم داشته شد و امیر المومنین ثبوت ملکیت ایشان را امتیاز و معرف
گشت تصرف مالکانه کنند و السلام و چون نامه بعبدالله زبیر رسید آتش
غضب او بزلال این معذرت منطفی شد و غبار انگیخته بباران این ملاطفه
تسکین یافت بیت

اگر نه واسطه لطف سیم و زر بودی
بیکون فتنه ندیدی زمانه اندر خواب • چه گرد فتنه که بنشاندی آب شمشیر کشش
به سیم و زر و شد بخاک چون سیماب •

عبدالله دوات و قلم خواست و نامه
نوشت بمضمون آنکه با امیر المومنین معاویه از عبدالله زبیر روزی مباد
که کم باییم رایی را که ترا از میان قریش برگزید و بدین منزلت رسانید والسلام

چون نامه بمعاویه رسید یزید را اعلام فرمود و مکتوب با و داد آثار فرح و مخایل
بشره و امارات رضا بر ناصیه او ظاهر گشت بیت

چون روز بر شکفت دل تنگ باغبان • بر داشت چون شب از سر گلها آد بپایان

معویه گفت تدبیر من بصواب نزدیکتر بود چه شایستگی که در اشخاص و اضداد او بر
طریق تعنیف و تخویف بار سپال سرآیا و عساکر و اتفاق دفاین و ذخایر احتیاج
افتادی و اهل اسلام مرا بزبان خاص لعنتی عام کردندی که معویه پسر حواری
رسول خدای را بگرفت و حرمت مقام مبارک نبوی و مشهد مقدس مصطفوی
نگاه نداشت و با این همه وسعت با او در ملک نگنجید این زمین پیش
من آن قدر ندارد که بدین بی ارزد حاصل آن ده هزار درم پیش نیست
و این مبلغ نسبت با حصول رضاء عبدالله زبیر نفعی مختصر است بیت

بی شود به اگر بهم رسیش • حیف باشد به روکش دن بیش

ای یزید اگر یکی را از قریش از آنجا که رکاکت رای و سخافت تدبیر او باشد
چنین مرضی حادث گردد از دار الشفاء مروت خویش شربت از بن خبس قربت
در تسکین مواد فاسده که دماغ ارباب حماقت را گرم کند از چنین معالجه در مکدرت بیت

گر طبیبی بکس ملح دارو • تا امید شفا بود بغذا •

والله لقد عودت الناس
عادة من الحلم بضر بهم علی الخلفاء بعدی • بدان خدای که زمام حل و عقد و قبضه
تصرف اوست که در چشم ابناء زمان عادتی ار استه ام از تمهید قواعد حلم
و سلوک طریق وقار که سبب مضرت ایشان خواهد بود از خلفاء دیگر بعد از من
که چون با قوال و افعال ناموزون و اعمال و اشغال ناسزا اقدام نمایند و حکام وقت

آن جرأت و جسارت از ایشان تحمل نکند و مجازات و مکافات بسر تا زبانه
و زبان شمشیر فرو نشیند فتنه و آشوب خامش شود و عقوبت و نکال و قلع
و استیصال عام شایع گردد و گویی من این ساعت آن زمان مشوش و رنگ
ناخوش را رأی العین می‌بینم و اضطراب و اضطرار خلق را مشاهده میکنم نظم
از حکم پادشاه شدن سرگران بود • گردن ز بهر تیغ سیاست فراشتن
پا بر گرفتن از دل خود بار هر که هست • بگسیختن ز ملک و تحمل گذاشتن
و شک نیست که آنچه معاویه را باقامت رسوم لطف و کرم و تقدیم لطایف
احسان و بذل نعم میسر شد و استمالت خاطر متنافر و استعطاف نیات متنوع
متغایر و تسکین فتنهای گوناگون و اطفای غبار آن بکار نکث تا او دواعی جاهلیت
گرد نهال بر و مسند خلافت و حکومت بود باعتدال و استقامت مبدل شد
و اساس و مبانی شهریاری و جهانبانی بعد از آنکه در غایت تضعضع و تزلزل
بود شرف ثبوت و عزت رسوخ یافت اگر کسی خواستی که با موی عیار گر
جرار و استعمال سنان و آتش فعل شمشیر آبدار را بدست آوردی کار آمدی و پیشتر
امور مملکت بر مقتضای ارادت مضبوط نگشتی و اگر نیز بعد از معانات و متاعبات
بسیار بتوسط تهور و توسل تشدد کیفیتی را نوعی از استیلا دست دادی
هرگز بیکون خاطر و مطیع الآیات جراحت و سیاست چون اطمینان ضمیر مرید
و معتقد از لوازم فتوت و نتایج مروت نیاید بیت
دری برفق اگر باز می‌توانی کرد • بود دریغ گشادن بعنف و دشواری
مکن بتندی و تیزی خراب خاطر کس • بکوش تا ز کرم خاطری بدست آری

هزار کشور معمور و ملک بی انباز • بدان نیرزد که خود دلی بیازاری
الحدیث از نفایس اثار حضرت نبوت علی حاملها السلام والتحیة
که هرکه برفق پای در هیچ دایره شغل و عمل ننهد الا که از زیب و زینت وجود
خود بیار آید و خرق و عنف سر از گریبان هیچ کار بر نزند الا که از تبعات
و لوازم خویش معیوب گرداند بیت نباشد عجب که سختهای سپرد
پای اندر آرد و سر گرم را • بپیچد رسن اندر پیک ناسزا
درشتی و تندی دل نرم را • در ادراک مطلوب خاصیت است
زبان خوش و طینت نرم را • بدست آورد و دامن آرزو
وسیلت کند هر که آزرم را فایده یکی را پرسیدند که احنف
قیس بر اعیان و اکابر احیا و قبایل عرب متقدم و سروری بچه یافت با آنکه
استعداد و استظهار دیگران بیش از او بود گفت باقوال حکیمانه و کردار
کریمانه زیردستان از زیر بار منت خود آورد و با فرودستان طریق تفضل
سلوک داشت و خداوندان صنایع را بصلات و مبرات از جمله مکافات
نمود و از قبایح و اسراف گناهکاران عفو و تجاوز واجب دانست اغماض
و اکابر دانه محبت او در زمین دل خود کاشتند و وضع و رفع ماده نزاع و علت
مناقشت از میان برداشتند بیت رسید آن کسی گوی دولت ربود
که پاکیزه خوی شعارش بود • سعادت کسی یابد اندر روزگار
که خلق نکو یادگارش بود حکایت چون صیت مناظره و داد مناقب
احنف در عالم منتشر شد و ذکر فرط وقار و وفور حلم و حسن نهاد او چون زبان

در دهان خاص وعام بماند جماعتی از قصور همت خویش خواستند که بنفس پرجود
آتشش دعوی او را بنشانند و اعتقادی که اهالی روزگار در مکارم اخلاق و
حسن شمایل او چیست متبدل گردانند نظم هر شته معلوم آنکه باشد کلکش
را اهل کرم طیره گردد و دشش • یکی را از سفها نام زد کردند تا بر سر جمع
پیش احنف آمد و گفت میخواهم که امیر بمقاربت و مصاهرت من رغبت نماید
و والدهٔ بزرگوار خود را که نتیجهٔ دودمان کرم و عفت است در حبالهٔ من آرد تا از جانبین
اسباب محبت مؤکد گردد و قواعد اعتماد ممهد شود احنف گفت رغبت کردن
درین مواصلت نه از میان حسب و نسب تو باشد نه از عدم تجمل و قلت نسب
من چه ان مجموعیست موفور و این معروف و مشهور لیکن پیر زنیست عمر در ان
بسر برده و ریاحین حیات او از اسیب سموم و هموم رحلت چون گل در فصل
تموز پژمرده بیت • بر کنده دل ز صحبت آبای روزگار
کرده هوای منزل آبا و امهات • بیرون کشیده بار حیات از سرای تن
کرده مقام بر در ایوان ممات • تو مردی جوانی ترا زنی باید در دو شباب
جمالی نیکو حال تا با خلاق کریم تو اقتدا نماید و از کمال فضل و ادب تو محظوظ و بهره
ور گردد و نفع و فایدهٔ ان بروزگار تو عاید و واصل شود و بسلامت باز گرد
و ایجاب خود را جبر کن که احسان نیست که سکهٔ اخلاق او از خلاص امتحان
مغشوش بیرون اید و نقد دار الضرب حلم و وقار او ان نه که محک تجربه کم عیار
نماید نظم بحلم کوش و وقار ار شرف همی خواهی • که گوهر معدن یاقوت از ثبات شود
بر آتش غضبت صبر کن که شیر بینی • که ذبات بر آتش همه نبات شود

حکایت چون ایالت ملک مصر بر عمرو عاص مقرر شد و حشمت و سیاست او
در دلها قرار یافت جماعتی معاندان یکی از مشاهیر سفها را مالی بمقابل کردند
تا چون عمرو در مجلس حکومت و مقام امارت حاضر گردد و اعیان و اکابر دولت
اجتماع نمایند برخیزد و از اسم و کنیت و لقب و نسبت مادرش باز پرسد
بیت بتر بود ز سفیه انکه زر دهد بسفیه • ز بهر بردن آب رخی معاذ الله •
روزی که بار عام بود و اعتبار خاص آن بی خردی دشتی پیش عمرو آمد و باواز
بلند گفت میخواهم که معلوم شود که مادر امیر از کدام قبیله بوده و چه لقب داشته
عمرو از ان شوخی و گفتار آن متاثر و متغیر نشد و بر فور گفت زنی بود از قبیلهٔ عنزه
بنت ابن هلال نام او لیلی لقبش نابغه باز گرد و مزد این عمل بستان و بگو که کوه
علم و ثبات عمرو از ان پاسخ زشت که بر باد امتحانی متزلزل گردد و بسیر
بکار تجربه متخلخل شود بیت • حکیم اگر چه تکاپو کند ز منبع شرع
ترا نشاید کز حد عقل در گذری • چو خاک باش و قرود سبک چو اتش و باد
مباش تا همه جا آب روی خود ببری • تو هم حقیر بمانی به پیش اهل خرد
اگر بچشم حقارت بمردمان نگری فایده صاحب بصیرت کسی است که
پیوسته مراقب احوال و اقوال خود باشد و دانا دل آنکه دایم مجانب افعال
و اعمال نیک و بد معاشرت با ابنای روزگار چنان کند که در دنیا مستوجب
ملامت و تغیر نگردد و معاملت با حضرت الهیت بر نهجی پردازد که در عقبی
ز ده و شرمسار نشود بیت جان زی درین کشت زاد ای حکیم
که در پیش دهقان نباشی خجل • شود بر تو چون زندگانی حرام

روان عزیز آن کمتر بجل • روید ز جایت گل مشکبوی
بکند دو چشم تو در زیر گل • و بحقیقت بدانند که هیچ از هیچ را از دیوان
قضا منشور عصمت کلی نیاورده اند و در کارخانه تقدیر جامه اسلامت بر قد و قامت
هیچ مخلوق نبافته اگر آدم صفی بود که تشریف خاص حرمت طینة آدم پوشیده
در پوشید ق وعصی آدم بگداخت و اگر محمد بود که او از آدم و من دونه تحت لوایی
با آسمان رسانید ممنون منت ق ووضعنا عنك وزرك الذي انقض ظهرك
گشت بیت زمن یاد است بشنو که خوش گفته اند • چو از راستی بگذری خم بود
زبی عیبی ذات پاک خداست • که بی عیب و نقصان جز او کم بود
و چون محقق است که جرم و زلت ناگزیر آدم و آدمیانست و عیب و نشان
لازمه ذات انسان بلکه جمیع عالمیان واجب چنان کند که اگر بر سهو مخطی وقوف
افتد ذیل تغفل بر سر آن بپوشانند و اگر ساهی در استار تباهی که از وحیله شود
سعی نماید در سنگ برده و کشف سر و خرق ستر او نکوشند بیت
گر دست خیرهست چه دولت ورای آنکه • خلق خدا از فضل تو یابند راستی
ور زمت مرهمیت که بر ریش کس نهی • باری مباش نیش نمک بر جراحتی
حکایت یکی از اکابر روزگار گفته فلان کس که نواب تست و از مدتی باز
مباشر این کار است و فواید و منافع ان بر ناصیه روزگار او چون ظاهر و هویدا
گر اعیان و اکابر در بارگاه تو جمع شوند تا وقتی که متعلقان و دوستان او پیغام
ادراک خدمت تو مشرف نگردند دیگری را مجال مداخلت ندهند پیوسته این طریقه
مسلوک داشته است و هیچ وقت این سنت فرو نگذاشته و اگر او را از این عادت

ناستوده

ناستوده منع کنند یا دیگری را بجای او نصب فرمایند تا بشرایط و لوازم این
شغل بوجهی قیام نماید که سبب تألف خواطر و موجب استمالت غایب و حاضر
گردد از صواب دور نیفتد بیت نگر دو حاکمی را پست باز آد
گرفته باید با صحاب خود کار ه ان بزرگ جواب داد که سبک گرفتن
با صحابت تقص لوم طبیعت و عدم تمیز دامن اشنایان بیگشته و شهرت
چون او از متعهدان و علف خویش بی شود از قید بیگانگان بازمی آید
و چون معرفت با سبک گرفتن و شهرتست در وقت حاجت نافع و مفیدست
اگر ارباب عقل و اصحاب خرد و خداوندان ذکا و فطنت که گرمشان
انقضا ورعایت جانب دوستان همدم و یاران صاحب قدم کند از
فایده خالی نباشد عجب نباید داشت بلکه در مکافات حقوق صحبت
قدیم سعی کردن از نتایج اخلاق کریمانست و در زمان شدت و رخا در ترفیه
حال رفیقان طریق شدت و بلا کوشیدن از سیر مرضیه حکیمان و کسی که بدین
صفات معروف باشد و بدین خصال موصوف مستحق تربیت بود نه
مستوجب عقوبت و بر مود تا نام نواب در جریده نواب ثبت کردند
و در مواجب و مشاهره او تقید بیفزودند بیت
دلیل نفس شریف و نتیجه کرمست • عهود همدم دیرینه را وفا کردن
بکار خود چو مهند پای بر سر کویست • رهین منت او گشتن و روا کردن
ولی خسیس فرومایه را حدیث کرم • هزار بار فزون گفتنست و نا کردن
حکایت حارث بن ظالم که از اشقیاء عرب بود و از جمله امراء فضل واد

غلام حبشی را بزیارت بولایتی دور دست می فرستاد یکی از اعراب
با این غلام مرحلهٔ چند همراه افتاد و بعد از مدتی در بعضی از اسفار این عرب را
لشکر نعمان بن منذر غارت کردند و تجملات و مواشی او بردند و او متلاشی
گردند **نظم** عرب که دست یغما برد معاذ الله • چه جای غارت ترکان چین و ماچین
عرب پیش حارث آمد و صورت آن ماجرا و اعلام حادثه باز راند و گفت
مرا بر تو حق جوار و ذمهٔ ثابت است در زمانی که ترا دست زبر دستی بود
اگر زینهاری تو پایمال ظلم متعدیان گردد پیش ارباب مروت و اصحاب
فتوت معذور نباشی **بیت** نگاه دار دل تنگ زیر دستان را
شکر انکه ترا دستگاه و الا نیست • حارث بجهت نظر کرد عرب بر نگریست
گفت ای اعرابی مرا با تو سابقهٔ معرفتی و سابقهٔ ملاقاتی نبوده است این حق
جوار و شرط زینهار از کجاست گفت روزی با یکی از غلامان حبشی تو که با هم
بزیارت فلان ولایت میرفت همراه بوده ام گرمابه را در رعایت حق جوار
وحفظ زینهار فضیلتی این مقدار تمام باشد **بیت**
لئیم را نبود هیچ رحمت در دل • اگر بقصد بریزند خون احبابش
کند رعایت حفظ جوار نفس شریف • بعید باشد اگر چند نیز اسبابش
حارث غلام را طلب فرمود و صورت ماجرا باز گفت غلام بر صدق
دعوی عرب گواهی داد حارث استعداد راه کرد و متوجه تختگاه نعمان بن منذر
شد و چون خبر قدوم او بنعمان رسید دانست که تا امری خطیر و کاری بزرگ
حادث نشده باشد حارث بی هنگام تجشم ننماید حالی با حضار او اشارت

کرد و خواست که او را بر بساط ملک نشاند حارث سوگند یاد کرد تا حاجت
او بوفا نرسد بران فراش ننشیند نعمان فرمود تا آنچه بغارت برده
بودند با عرب دادند و بر سر صلهٔ پادشاهانه ارزانی داشتند و حارث
را بتعظیم و احترام باز گردانیدند **بیت** بزرگان که از گوهر نفس نیک
نمایند آثار فرزانگی • چنین شان بود سیرت مردمی
ازین سان نمایند مردانگی • و عمید الملک تا شرف نفس و کمال مروت
حارث زیادت بود که وعود مردم سپاری و فرط حق گزاری او بران اسعاف
حاجت عرب داشت یا فضیلت نعمان که با غرور سلطنت و خیلاء
جانداری از شرایط فتوت و لوازم انسانیت هیچ باقی نگذاشت **بیت**
بکار دی که دستت رسد پای جستن • منه دست بر روی امید کس
زمان توانش غنیمت شمر • نه پیوسته باشد همین دست رس
مکن تکیه بر تخت نا پایدار • بگردد جهان تا بر آید نفس
حکایت زیاد اعجم در بعضی از انتقالات به مهلب بن ابی صفره رسید
مقدم او را گرامی داشت و از شرایط مهمان داری و لوازم بزرگواری هیچ
باقی نگذاشت روزی با حبیب پسر مهلب در بوستانی خوشتر از گلستان
ارم و دلکشتر از مجلس خداوندان کرم نشسته بودند و از میدان انبساط
بچوگان مطایبت گوی مباسطت می ربودند قمری بر سر شاخ سرو ترنمی
عاشقانه و صفیری مشتاقانه بزد و بترجیع دلنواز آتش نزاع و نیاز مستمعان
در اضطراب و التهاب آورد **بیت** نوایی بزد قمری خسته دل •

فتاده جدا از هم آواز خویش * که از فرط ذوقش فراموش کرد
گل از برگ خود بلبل از ساز خویش * چپ گفت بیت تا این سرانیدم
نوایی خوش سراییدم میزند و بر مفارقت هم آواز خود این سپاه جان گداز
بی نوا زد پیش ازین جفتی داشت که بیشتر هم آشیان او بودی و برنو
هم داستان صیاد تقدیر بدانه ارادتش در دام بلا انداخت و حرقت
فرقت وجود این تجارح را بوته شاهی بگداخت بیت
سپی که خورد زجام وصال هم نفسی * که در خمار جدایش روزگار نگشت
وای بغیم لم یزل بالطوارق زیاد دابران مرغک رقت امد و ازنجت
نفس و لطافت طبع سپلید شفقت و مرحمت او را بجنایند گفت شعر

تغنی انت فی ذمی و عندی * وذنة والذی الا تغنیا ری
فانک کلما عددت موتا * ذکرت اجتی وذکرت داری
فاما تبعتلوک طلبت سپارا * لانک یا حامتی فی جواری
بنال ای خوش نوا مرغ طرب ساز * گر از چشم بد آن ور زینهاری
سپهی ازد بکوشم ناله تو * جو خاک خفته را ابر بهاری
تو چون بلبل همی کن ناله تا من * نشانم بر سر خاکش بخاری
کنند گر قصد جانت تیر طایر * جو چنگ افغان سپهی دارم زاری

چپ از سر غفلت بجذ بده کمان گروهه بر داشت و بیک بندقی آن
تجارح را از سر شاخ بپای درخت انداخت و شاهین صیت بصوبلی
هر چند تمامتر بر جان و تن ضعیف آن کبوتر زینهار خورد بیت

ازبس

از بس گر آتش غم او اب روی خویش * میکن دل ستم زده بیگاه و گه بریخت
اور دتیر غمزه وار وی چون کمان * بی هیچ عذر خون دل بی گنه بریخت
زیاد متغیر شد و از خشم و غضب در جبین او ظاهر گشت بر خاست و بمجلس
مهلب آمد این حرکت بسندیده نیامد چپ را باز خواست بلیغ فرمود
و ملامت و تعییر بسیار کرد و گفت هر که در زینهار مهمان من باشد در زینهار
ملت و حکم کرد تا دیت جری از مال چپ استخراج کردند و هم دران مجلس
بزیاد دادند و از و عذرها خواست زیاد در مدح او قصیده گفت و ذکر این واقعه
کرد و این دو بیت از انجاست شعر فلله عینا من رای کقضیة
قضی فی بها شیخ العراق المهلب * قضی الف دینار لجار اجرته
من الطیر اذ ابسلی بجاه و بیدب * خبر این ماجرا بحجاج رسید گفت مهلب را
امثال این خصال بمجلس سیادت فرود آورده است و رقبه اعراب را در ربقه
طاعت و قید انقیاد آورده بیت * گردنی را بنزد قلاده حکم
که بعقد کرم بود خایی * بکمند زود رشته امری
که حسیبی و سود دوایی * بتمام سپنی رسید روزی
هر کرا هست همتی عالی * حاکم و فرمان ده باید که وفا دار و نیکو
کار بود و رعایت جانب رعیت و زیردستان بر خود فریضه داند و از نقض
و کبر بجان که بسبب تغیر طبایع و موجب سامت خواطر باشد احتراز واجب
شمرد بنای نفوذ امضای فرمان و نفوذ حکم بر تلبیس و نفاق شده و رواج بازار بردگی
و پروری خویش را افشاه لضاعت مزجات مکر و خدیعت نبیند چه عاقبت

شکستن عهود و مواثیق وخیم است و آخر نعیم خداع و فریب عذاب الیم

جان ترک نفاق و تزویر است • هر که راهست آرزوی خلاص
هست مغشوش چون سپیده ازر • تا گریزش بود ز رنج خلاص

حکایت شنیده‌ام که در جوار ابوسفیان بن حرب چون مسافری نزول کردی و عربی پناه بحرم حرم جاه او آوردی ابوسفیان مقدم او را بهشاشت و بشاشتی هرچه تمامتر و نیکوتر تلقی نمودی و در حفظ و حمایت او مبالغتها واجب داشتی و گفتی چون تو از قبایل عرب و اهالی فضل و ادب جوار مرا اختیار کردی و مأمن راحت و منزل استراحت منزل مرا ساختی اگر از تو جنایتی ظاهر گردد دارش متقلد گردم و اگر از شست قضا تیر ناکامی بر هدف معامله تو آید جراحات آن هر چند متقرحات تو چون ملتمسات معشوق بر عاشق مبذول است و مسطورات و متوقعات چون تحکمات طفل رشید بر والد شفیق مقتضی

خوشست از لب تو گر دعا و گر دشنام • منم بهر چه برآید غلام آوازت
بجز ز سینهٔ حیانی سپر نخواهم کرد • گرم به تیر زند چشم ناوک اندازت
سر ارادت من بر زمین خدمت تست • تو گر همی کشیم من همی کشم نازت

و تواند بود که روز فتح مکه سبب اختصاص وی از حضرت نبوت علیه الصلوة والتحیة بتشریف من دخل دار ابی سفیان فهو آمن همین صفات پسندیده و خصال محموده و احسان شامل و کرم کامل او بوده باشد بیت

ز چیدان کسی گوی دولت ربود • که در بند آسایش خلق بود
درختیست احسان که چون بر دهد • بجای ثمر در و گوهر دهد

نکوخواه مردم بود بختیار • بداندیش را بد شود روزگار
دو چیز است معقول اهل خرد • که دانش از این مرد و بر نگذرد
یکی امر حق را شدن ممتثل • دگر با کسی خیر کردن ز دل

حکایت یکی از فضلای عرب در جوار سعید بن العاص خانه داشت ضرورت روزگار او را بر آن باعث گشت که سرای را در معرض بیع آورد متقومان از بصد هزار درم قیمت کردند و متمولان بخریدن رغبت نمودند چون کار بعقد بیع و حل ثمن رسید بایع گفت سرا با همسایگی سعید بده بیست هزار کم نیست جماعتی متوسطان زبان اعتراض برگشادند که رسم محدث نهادن و جوار که در بیع دیار معهود نیست فروختن از قاعده عرف و قانون شرع دور است گفت پس من خانه را باین مقدار نفروشم و چگونه مردم عاقل راضی گردند بترک جوار کسی که اگر یک روز مرا از اوقات رسم و سنت سلام و پرسش بقاعدی افتد شرایط تفقد بر خود فریضه داند و اگر در محمع عام یا محفل خاص با غلش التفاتی ملاقاتی باشد توقیر و احترام من لازم شمرد و چون غایب شوم از محافظت اهل و اولاد من غافل نباشد و در حضور تمهید قواعد الفت فرو نگذارد و اگر باسپاه حاجتی بدان کریم آورم اعتصام تمام در پست رد به پیشانی امید من نهد و اگر بادی در دامن عفت کشم و سر بجیب قناعت فرو برم ابواب خیرات و مبرات بر من مفتوح دارد و در پیش تیر حوادث ایام که از کشش فلک بر نشانهٔ وجود من راست شود سپر طالع میمون خود را حایل کند تا اثر ضرر ان تیر ضعیف من نرسد و بر عمر سیل نوایب که از قلهٔ کوه پراندوه

روزگار و آهنگ بنیاد کاشانهٔ مطالب و مآرب من داشته باشد
بجواب آن سید پدید و حسن جبین عنایت و عاطفت خود برکشید تا از آسیب
صدمت هایل تبلیغ او در امان ماند منهیان این خبر بمجلس سعید بردند و
آن وفور حق گزاری تقریر کردند سعید صد هزار دینار نقد با کلفات دیگر که ملایم
وقت و در خور زمان بود بخانهٔ آن بزرگ فرستاد و از تقصیر خود عذرها
خواست حقیقت که این شکر تمام لازم بود که مجموع حقوق بظهور رسانید و سعید
بواسطهٔ این مبرت در زمانها مذکور و در سخنها مشکور است نظم

اگر تو نعمت حق را بشکر پیش آیی * در فزونی نعمت شود بروی تو باز
بناسپاسی کفران در سعادت و بخت * مکن چو مردم نادان بروی خویش فراز
ببخش و بده مال و نام نیک اندوز * که نام نیک به از هر چه از تو ماند باز

فایده اگر شرایف اخلاق و کرایم اوصاف و محاسن شیم و اطایف همه را
همین فضیلت بیش نیست که آثار ارباب جود و کرم و مناقب و مفاخر
خداوندان احسان و نعم را بر صحایف روزگار ثبت میکرده اند و ذکر خیر و ثنای
جمیل و ثواب جزیل در هر دو جهان ایشان را مدخر میماند بسنده است بیت

کسی فسانه شود در جهان بذکر جمیل * که نیست جوهر نفسش بخوی بد موصوف
مده زمام دولت را بدست نفس بخیل * عنان همت خود سوی جود کن معطوف
بتر ز مرده بود زنده ممسک عاجز * پس از وفات به از زنده صاحب معروف

قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله کریم یحب معالی الاخلاق
یعنی حضرت الهیت منشأ لطف و کرم و منشأ اجناس نعم است کریمان

وارباب علوم را دوست دارد بیت اگرچه خالیست از خصال کریم
بیخ حرص و آز و نفس و هواست * هر که دارد مروتی بکمال
بیقین دان که او حبیب خداست حکایت میان عبدالملک بن مروان
و عبدالرحمن خالد بن ولید مناقشتی افتاد و بمطارحهٔ کلمات خاطر خراش
از جوانب نوایر خشم و غضب انگیخته شد بیت

چو در مناطحه آید مرد در آتش خشم * که نور عقل و خرد را غضب بپوشاند
نخست جنگ و عتابی بود که برخیزند * ز روی دست و بسی از پای بنشانند
چو آتشی که نماید حقیر در چشمت * بشعلهٔ همه آفاق را بسوزاند

اولالامر دست عبدالرحمن غالب گشت پای تعدی از حد بیرون نهاد
و از سر بیخودی عبدالملک را جفایی گفت و او تحمل کرد چون محفل بشکست
یکی از مقربان گفت اگر این ماجرا بعم خود رفع کنی کشف این غم کند و در خفض
قدر و کسر حرمت عبدالرحمن سعی نماید عبدالملک گفت شکایت کردن
از ضعف مزاجست و ضیق قلب و قلت صبر و فریاد خواستن
نشان ادبار و دلیل عجز و علامت فرو ماندگی تا مرا بر دشمنان امید ظفر
و نصرت بود هرگز هیچ دوست استعانت نجویم و انتقامی را که بدست
و تیغ من نباشد انتقام نشمرم بیت گرت زور بازو و مردانگیست

مکن ناخن شیر و ببر و پلنگ * بجنگ بر آویز با پیل مست
بدریا مکن احتراز از نهنگ * وگرنه ز صلح رامش گیر
بآشتی یاران میارای جنگ * و چون نوبت خلافت باو رسید

و در مسند حکومت آرام یافت و امثلهٔ مطاع و فرامین نافذ او باطراف
واکناف روان شد و پشت امارت بتمکین و استقامت مشید گشت
و در آن اختراع و مخالفت ارباب طمع و اصحاب هوس بکلی مسدود یکی از ندما
که بخباثت نفس و خباثت جوهر مخصوص بود در ایقاد نوایر شر و تیغی کرم
داشت و در تهیج و تحریک سواکن فتن عملی سرد و دل پر آزرم خواست
که سلسلهٔ غضب عبد الملک را بجنباند و بعضی از اغراض خویش بواسطهٔ
تشفی و انتقام او بحصول رساند جمع منکران قضیهٔ متروک را بر آیینهٔ
ضمیر منیر او عرض کرد و صورت واقعهٔ گذشته را با خوشترین پیرایه
در محل نظر او آورد عبد الملک بسخن او التفات نمود و گفت مجازات و مکافات
تعدی گذشته از وفور تمکن غضب و فرط تمکن حقد باشد و سلاطین و خداوندان
ونما را کینه در دل گرفتن و انتظار زمان قدرت کردن از غایت بعجب
نشان قدر بلندیست و همت عالی • که از حدیث فرومایگان نیندیشند
بروز بزم نجویند قدر مال و منال • بگاه رزم ز مال و ز جان نیندیشند
اگر بعهد کند بنده هزار گناه • کنند عفو و بیک جو از آن نیندیشند

حکایت یکی را بعلت آنکه ارتکاب جریمه کرده بود وی گناهی نسبتی نهاده
بمحکمهٔ زیاد حاضر آورد و باقرار و اعتراف او جنایت بر او ثابت کردند زیاد
بقتل او اشارت فرمود و سیاف آهنگ کشتن او کرد بیت
اگر نه هیبت شمشیر پادشاه بود • چه شورها که بیک دم ز شهر بر خیزد
کسی که دست چپ از دست راست نشناسد • هزار فتنه چو دستش رسد برانگیزد

چنان دریای بلا را دید در شور آمد و نهنگ اجل دهن باز کرده تضرع و زاری
آغاز کرد و بتوبه و استغفار اعتصام نمود مفید نیامد گفت ای امیر میان ما
حرمت جوارست و قرب دیار و حق همسایگی در شریعت مروت و مذهب
فتوت اعتباری تمام دارد اگر در رعایت جانب من تقصیری افتد عیب
جویان زبان طعن دراز کنند و خرده گیران در اعتراض باز شود در خون چون
منی رفتن و خود را عرضهٔ تیر ملامت کردن از همچو تویی که در گلشن اخلاق
او خار نقص بدعهدی رسته باشد و بر دامن اوصاف او غبار تصنع
نشسته بدیع و بعید است بیت مرا سهلست از جان دست شستن
چه غم گر صید چون من نابود گردد • چه خواهی گفت پیش نکته گیران
ترا گر آستین آلوده گردد • زیاد انگشت تفکر بر زمین مالیدن گرفت
و بر بد اندیشه را بجواب جان دوانید و بهیچ وجه پی بسر کوی آشنایی نبرد
و در خلال کلمات او اثر روشنایی نیافت گفت اول بیان باید کرد تا همسایگی
بکدام محله بوده و حق جوار تا کدام دیار ثابت شده گفت خانهٔ پدر من در صحن
با خانهٔ امیر هم بستان بودی و پدرم پیشتر با ملازمان درگاه او هم داستان
زیاد گفت پدر ترا نام چه بود گفت ای امیر من از خوف جان نام خود فراموش
کرده ام چه جای نام پدر است زیاد بخندید و خون آن بیچاره را بخشید بیت
لئیم از پی حجت نهد اساس سخن • بیک لطیفه ببخشد کریم بسیاری
ز باغ عمر کسی گلبن دولت • که بر گرفت ز راه شکستگان خاری
بکوش اگر بدل نوشش میتوانی کرد • وگر نه لطف بود نیش هم نزن باری

فائده عفو کردن خداوندان قدرت را از مثوبات اصناف نشان رفعت
مقدار و علامت بلندی همت و آیت علوشان و دلیل زیادتی حشمت و توانش
است و در بند انتقام و تشفی بودن و انقیاد فرمان قوت غضبی کردن مستجلب
ندامت و مستعقب صد هزار ملامت نتیجهٔ رکاکت رای و سخافت عقل
و تبعهٔ قصور تمیز و لازمهٔ فتور فکر و نقصان خرد و دانش و عاقل و خردمند تحرز آن کند که
بهیلیتی که مبنی بود از خباثت نفس و خباثت نیت و دنائت غرض و لوم طینت
خالی باشد و از اغراضی که مشتمل باشد بر صفای سیرت و نظافت و نقای سریرت
و طهارت ذات و غزارت صفات خالی بیت

گر خرد را امام خود سازد • ادمی از ملک شریف تر ست
ور رود در پی ارادت نفس • راست خواهی بتر ز گاو و خر ست

حکایت هشام روزی را با صاحب الدعوة ابو مسلم رحمة الله علیه مکالمهٔ اتفاق افتاد
و در اثنای سخن ابو مسلم را ناسزایی گفت و پشیمان شد زبان عذر بگشاد و تضرع
و تواضع را وسیلهٔ تحری او ساخت نظم بکن زبان وقاحت دراز تا نخوری

لعذر خواستن از روی هیچ کس تشویر • جواب تلخ نباشد حدیث شیرین را
که خواب نکو را نیکو بود تعبیر • اگر زبان ببری به از آنکه باید گفت
بخش جرم من و عذر خواستن بپذیر •

ابو مسلم گفت غضب شیطانیست که چون
بر ولایت دانش انسان مستولی گردد عقل سرکش را از در قید غل و حبس
فرو اندازد اگر زبان در پی ارادت دل و مشیت خود به سخنی ناگفتنی سبقت گرفت
تا و هم در کال مداخلت باظهار معنی ناشنیدنی مبادرت نمود از آن اعتباری شوان

نهاد

شتم

نهاده و نور حلم و کثرت اغضای من ترا تمکین این جرأت داد از تو در گذا
و این سهو با عمد را نابوده انگاشتم چه دیر است تا گفته اند بیت

در صحیفه مکارم اخلاق سر بسر • منسوخ شد قواعد آیات انتقام
از ماه نور و بوی ز عنبر عجیب نیست • عفو از گناه کار بود عادت کرام

هشام را دل قرار نمی گرفت همچنان در اعتذار مبالغت مینمود و بر استغفار اصرار
میکرد ابو مسلم گفت یا عجبا گفتی و انا احسن افاتی چنین احتیاط بوقت آنکه
تو زبان وقاحت و شوخی بر گشادی و بکلمات خشن و حشو چندانی مودی موحش
دل مرا از رده کردی از من فرو گذاری و مردم بسیاری جزی دیگر صادر شد این زمان
که طریقهٔ احسان می سپری و از من حسم ثروت و انتیاعت میداری بدی با تو چگونه
صورت بندد و عقل و خرد ارتکاب چنین محظوری کی پسندد بیت

جوار زده بود از تو خاطر مرا • نکردم بجای تو نامردمی
کنون که تو ام نهی نیکی بود • اگر بد کنم نیستم آدمی

فائده نقای سریرت و صفای سیرت و طهارت نسب و غزارت حسب
چنان اقتضا کند که از هر عملی که مرتکب آن مستوجب ملامت و مستحق مذمت
گردد اجتناب نماید و در آن فعل مذموم و حرکت مذموم از مشارکت و مداخلت
احتراز واجب داند و از راه تفضل و کرم ذیل تجاوز بر زلات و هفوات او پوشاند
علی الخصوص که مباشران امر قبیح بوجهی از وجوه معاذیر در محل توقف عفو آیند و بسی
از اسباب تجاوز تمسک نمایند چه اگر متهم متعرض عرض و جاه او شود و در ایذای او اطناب
مبالغه کند خود را مانند او ما [illegible] ف تیر ملامت و مشار الیه انگشت تعییر و غرامت کرده

وت

ممالک قوی گشته از تبعهٔ فعل شنیع خود خایف و مستشعر باشند و از مکافات
که طبیعت روزگار در اکافاء و انتقام آن مجبول است هراسان و نا ایمن باید که از آن
توهم درگذرند و توزیع و انتقام ضمیر نکو در راه ندهند و بر بستر امن و فراغت و فیه
اتکال فارغ البال بشد و روزگار دانند که همت کریمانه ما بر تجاوز از خطا و عمد
اصحاب سهو و قصد مقصور است و از تشفی و انتقام از ارباب جرم و جنایت
بهزار مرحله دور و مع هذا عزیمت بر آن درست که اگر از خیر و بیضه تصرف کرد
در حق ممکنان بتقدیم رسانیده شود و انواع مکارم و حوادث که دفع آن در حیز امکان
آید از ساحت روزگار هر یک باز کرد آیند و مکافات و مجازات این عمل نیز
از کیفیهٔ اکرم الاکرمین متوقع است نه از جزئیات رعیتی و شاهی **بیت**
خود آنکه شر و مکافات خیر انسانرا ٭ اگر بچشم حقیقت نظر کنی سهل است
نظر بفضل خدا کن طمع ببر از خلق ٭ که با خدا طمع از خلق داشتن جهل است
حکایت از مولانای مرحوم اقضی القضاة عماد الدین کاشی که از سپیدهٔ صبح و طلوع آفتاب
این دستور یگانه و نادرهٔ عهد و زمانه طاب ثراه بود در سلطانیه شنیدم که روزی
یکی از غلامان خواجه بر طریق سهو یا عمد بر جسارتی اقدام نمود که موجب تغیر مزاج
شریف او گشت غلام را زجر کرد و سخنی که نسبت با لطافت طبع خویش دور می‌شمرد
بر زبان مبارک او بگذشت **بیت** نبود شایسته را که عتابی در خور است
ور کسی بر ناصح را نبود گزیر از مترعه ٭ بر عتاب آن روی همی کرده گفت بامثال
این کلمات تلفظ کردن و باشباه این عبارات تنبیه نمودن از طریقهٔ انیقهٔ مکارم
اخلاق بعید است عزیمت کردم که من بعد زبان را بچنین الفاظ نکشایم و پاس از ارذال

٩

این چنین سخن جنایت تمام مدتی شد تا بقبول خود وفا کرده است و در سلکی
وجودی ازین نوع مقالات ابا نموده **بیت** کسی را که باشد لب شکرین ٭
چگونه بود تلخ گفتار او ٭ ترید که حنظل دهد خسته را ٭ حکیمی که قند است در بار او
حکایت یکی از اکابر روزگار را اسبی بود که در رفتن بر باد سبق گرفتی و در جستن از
برق درگذشتی **بیت** فلک سیری که گر فرمان نبودی
گذشتی چرخ هفتم زند آدم ٭ بیک ساعت ز پس کردی جهان را
بیک جستن برون رفتی ز عالم ٭ آن بزرگ بوقت آب و علف او خود تجسم نمود
و سایس را در حفظ و رعایت او تاکید و مبالغت فرمودی بشب او را بر در حرم
خود بستی و بامداد بدیورستان و بفعل نیک داشتی روزی بر عادت معهود و رسم
مألوف بدار اصطبل آمد اسب را دید یک دست افتاده و آن شکل و هیأت
مطبوع متغیر شده سایس را طلب کرد و این زخم پی را سبب گفت پرسید این بی زبان
که زده است و این بیچاره را که از پای در آورده **بیت**
ای بر آورده دست جور و ستم ٭ خود زده خون خویش و تن زده ٭
در پی دیو رفته آتش دار ٭ دست در جیب اهرمن زده ٭
بار خویش کرده بار زی ٭ تیشه بر پای خویشتن زده ٭
سایس زینهار خواست و گفت فلان خدمتکار من بی اختیار من این جرأت نموده
است و این جنایت ناپسندیده کرده او را طلب داشت و گفت سبب
این فعل شنیع و عمل قبیح چه بود گفت اگر ترا بخشم آرم و مرد مرا از تیرکی نمد اخلاق تو
باکی نه آن بزرگ گفت من ترا آزاد کردم و بهترین مراکب خود بتو ارزانی داشتم

ودر مواجب ومشاهره تو بیفزودم تا تو از من شاکر دی ودل بد اموز تو غمناک شود

گراب جامه وزر وسیم وسرای وباغ • باشد لیم را وبناشد کریم را

هرگز کان هر که بود ربقت کریم • نتوان چنین دون دنی لیم را

حکایت هرون الرشید که برای محمد ثابت وادسیاست ودیانت داده بود

وبکمال فضل وعلو همت بای علم ودست عدل بسته وکشاده برحمید طوسی

که از مقربان حضرت او بودی واز محرمان خلوت واسباب سطوت متغیر گشت

بقتل او مثال فرمود سیاف نطع بینداخت وشمشیر برکشید وخواست تا فرمان

خلیفه بامضا رسیاند گریه برحمید غالب شد هنا تسکب العبرات بیت

نگاه کن که ازین زارتر که خواهد بود • نه دست جنگ نه پای گریز نی ره صلح

زمین بگریه بیالوده زارتر که خواهد بود • هرون کشید فرمود تا از سبب گریستن

استفسار کردند گفت بر رای امیر المومنین پوشیده نباشد که خردمند را گریه وجزع

نه از خوف جان ورنج حیات بود ونه از بیم مفارقت از اهل وولد ومال چه

گذشتن عمر وزندگانی ضروریست وگذاشتن مالوفات وقطع تعلقات ناگزیر

نظم والمال والاهلون الا ودیعة • ولابد یوما ان ترد الودایع

هرچه در معرض فنا باشد • بسته او کسی چرا باشد • تاچه

وتلهف بنده را آنست که با سخط امیر المومنین از دنیا رحلت می باید کرد وناخشنودی

ولی نعمت بزیر خاک می باید برد بیت • رابتیغ رضا کش بکش بخنجر کین

که هست کشته شمشیر دوستی زنده • هرون الرشید بخندید وخون حمید بخشید

وگفت ع ان الکریم اذا خادعته انخدعا • یعنی از عادت پسندیده وخصال حمیده

کریم است که فرنیه اقالیم ممو واباطیل مزخرف اصحاب اضطرار کردیده ودر کشف

وتوضیح نعمه وتعبیه اهل عجز وانتقار مبالغت نمایند بیت

لیم از پی نام دیمی بدر زود • هزار حجت قاطع اگر کنی اظهار

بیک لطیفه توان خاطر کریم ربود • بقند مهر وآوردن از پی انکار

حکایت چون کار خلافت بمعویه قرار گرفت وادانی واقاصی وارباب نواحی

را در قید فرمان واسیر طاعت آورد روزی میان او وعقیل بن ابی طالب رضی الله عنه

مناظره رفت از زبان معویه سختی بگذشت که خاطر عقیل از استماع آن آزرده شد

بخشم از مجلس برخاست وبیرون رفت مدتی مدید از دور ونزدیک معویه را

ندید وقدم وزبان از تردد وتلفظ درکشید معویه پشیمان شد خواست که آن غبار

انگیخته وآتش افروخته را بآب اعتذار وزلال ملاطفت بنشاند بیت

تا خواری جسد انگشتی هیچ بد مکن • محتاج عذر تا نشوی هیچ بد مگو • بعقیل رقعه نبشت

که رواح ریاحین بستان اخلاق وادعیه ونسایم شکوفهای اغصان شجره قیسی ونهال

سپه جمال عبد مناف که پرور آن فاضل جهان است اقدم بشام مرفاح ودماغ حاضر وغایب

رسیده است وآثار انوار آفتاب مناقب ومفاخر ایشان در رعایت جانب اقارب

خویشان چون ماه وآفتاب بروشنایی علم گشته بیت

تا معدن وجود کشاید ازین صفت • بر گردن زمانه ببست جوهری

تا دیده سپهر بانجم سپهر است • چشم فلک ندید بدین حسن اختری

اگر حلم ووقار است نتیجه جبال ایشانست واگر علم وعمل است ثمره شجره فضایل این

دودمان کرام چنین التفات بکمال اقارب وعشایر وفرط شفقت وعاطفت

بر پیوستگان و اهل قبایل اگر بر طریق سهو جوزده بطور پیوست ذیل عفو بران پوشانیدن
دریغ نباید داشت و اگر بارادت قضا و قدر خطا و خطری بهیئت وقوع یافت
خط صفح و تجاوز بران باید کشید امیر المؤمنین خلیفه باید کرد داری مقر و معترف امد و در مقام
التزام غرامت مستغفر و از کار زکار رضا و کرم عمیم ایشان متعرف
از هر چه حادث گشت پشیمان و بر انچه گذشت نادم و عود نا کردن را بر امثال
ان فعال و مقال نتج الحیات ملتزم و جازم والسلام چون نامه بعقیل رسید بر ظهر
ان مکتوب این دو بیت ثبت کرده فرستاد شعر صدقت وقلت حقا غیر انی
اری ان لا اریک ولا ترانی • ولست اقول سوء فی صدیقی
ولکنی اصد اذا جفانی • زهر دو بیت دلم را به از بریدن نیست
مرا چو طاقت جور و جفا کشیدن نیست • معاویه نامه برخواند و بر فور سوار شد و
بخانه عقیل آمد و در التماس مصالحه و اقتراح تجاوز از مناقشه مبالغه بسیار
نمود و در استمالت خاطر متنفر او سوگندهای غلاظ وسیله ساخت و عزت
نبوت و شرف رسالت را شفیع کرد تا عقیل از سر ان جریمه بر خواست و کدورت
باطن را با صفای حقیقی مبدل گردانید و عقد تغیر مزاج و تنفر ضمیر و ملالت خاطر را
حل کرد معاویه سیصد هزار درم بخزانه عقیل فرستاد و در تحصیل اسباب الفت و استحکام
رابطه محبت سعیهای بلیغ نمود تا کلی نقش ان منافقت را محو کرد بیت
خوش است از همه کس خوی نیک و عادت خوب • علی الخصوص از انها که اهل فرمانند
رسید اگر چه بر افاق دست شان لیکن • کنند انچه نباید نه هر چه بتوانند
کرم کنند و ببازند کار دشمن و دوست • بر غم داد خود از روزگار بستانند

نباید و قضا بر رضا غالب شد • والعبد یدبر والله یقدر بیت
چه عقده‌ها که بتدبیر خلق بسته شود • چه عقده‌ها که شود بی وسیله حق حل
سبب همه اسباب علم و حکمت ادب • نه مال و جاه و نه تدبیر و رای و مکر و حیل
آیت نصرت بر حجاج نازل و سعی خصمان بکلی باطل [illegible] را غنیمت دانستند
و ترک مال و منال را وقایه جان و زندگانی خود ساختند و گفتند بیت
پی سر زمال و جاه چه آید و سی بود • تا سر بود بجای امید توانگری
ان بزرگ مدتی در ملا وطن کرد و چون عنقا مغرب در پس قاف انزوا گریخت
اخر الامر قلت یسار و کثرت اضطرار و افتقار او بران باعث گشت که مرگ بر
زندگانی اختیار کرد و شمشیر و کفن برگرفت و بدرگاه حجاج حاضر شد بیت
باز امدم امانها دهی جان برکف دست • تو خواه بزن خواه بکش حکم تو بخش
حجاج را چشم بر او افتاد اتش خشم ملتهب شد و نایره غضب مشتعل گشت گفت
ای نا حفاظ بکدام دیده در من می نگری گفت بدیده که ترا نیز امید دیدن خداست که
گناه من زیاده از جرم تست پیش خدای عز و جل اگر ترا انجا چشم نجات نیست
کو مرا نیز انجا روی خلاص نیست نظم • گرت بفضل خدا هست امید آمرزش
تو نیز در گذر از زلت گنهکاران • مباش اتش سوزنده خرمن کسها
ز بهر تیغ زمین باش قطره باران • اگر بروز من افتی بدانی این معنی
که وقت درد شناسند حال بیماران • حجاج چون ان عجز و شکستگی مشاهده کرد
و کلمات حکمت امیز و نکات صلح انگیز او را استماع نمود از سر جریمه او برخاست بیت
همه متابع فرمان نفس خویش مباش • کنند اهل خرد کارها ز بهر خدا

بجز خلق مکافات خیر خود شاید • که احتیاج فزونست بود بروز جزا
من یفعل الخیر لم یعدم جوازیه • لا یذهب العرف بین الله والناس

فایده از کلام مغفور خلیفه است لذت عفو و تجاوز از گناه گناه کاران خداوندان کرم و مروت را از طلاق تشفی و انتقام زیاده است بسبب آنکه عفو مستجلب حمد آخرتست و پسندیده شکر و عاقبت عافیت و تشفی و کینه کشیدن مستعقب [illegible] پشیمانی و مستلزم دردندم و محنت مذمت

بیت

دلیل نفس کریمست عفو کردن پای • که گشتن اکثر پر افتاد اهل خطا
ملطفشان نکند خجالت و تشویر • خلاص داد وزان پس نواختن بعطا

حکایت چون ولید بن عقبه والی مدینه شد و زمام حل و عقد و عنان نقض و ابرام در قبضه تصرف او امداد و نایب مناب از خوان احسان او زلهای گران سنگ یافتند و مطیع و عاصی از جام انعام او شرابهای گوارنده خوش رنگ خوردند

نظم

تا کرد چشم رکب فیضش هوا گرفت • از ابر کرفت دیده امید روشنی

روزی در مسند حکومت نشسته بود و دیوان عدل و انصاف آراسته چاکران علت اهل را از داد الشفا کرم خویش شربتهای خوش آشنایی میداد و سوداء زدگان محنت خانه طمع را در قید زنجیر بذل و بخشش خود میکشید و در آن میان یکی از غلامان که بجواب لالای مغضوب بود در آمد و خوانی مرتفع بانواع اباها آراسته در آورد چون خواست که پای بر بساط مجلس نهد پایش در کنار [illegible] آمد کاسها بسا در پیش پای ولید ملطخ شد غلام متحیر و مستشعر گشت ولید حالی در خلوتخانه رفت و جامها مبدل گردانید و خندان خندان بمجلس باز آمد غلام را دید چون مدهوشی بر جای مانده گفت

همانا این حرکت بر دل تو دشوار آمد باشد گفت برو که ترا باهل و ولد آزاد کردم و فلان ضیعه را بوجه معاش تو بتو تسلیم داشتم

بیت

کریم ز جرم فرونست پیش اهل خرد • گرو مقابل خطل همه شکر بخشد
حلیم اگر نکشد انتقام بس باشد • کریم در گذراند گناه و زر بخشد

حکایت پیش یکی از وزرا آستاخ ذکر یحیی بن [illegible] علیهم الرحمة والغفران میرفت جمعی از اهل فضل حاضر بودند هر یک شمه از آنچه شنیده بودند از مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان میکفتند و در مناقب و مفاخر آن کرام زبان بقدر خود گوهری می سفتند

بیت

دانی که ختم قصه نوشیروان چه بود • روزی که بند نامه ناشنیده تمام کرد
خرم کسی که نام نکو باز ماند ازو • چون نوبتش بماند جایی تمام کرد

زنگ گفت امثال این روایات طامات ولاف و اکثر این حکایات دروغ و گزاف معتقدان بدین بیانات شدن و قبول این مزخرفات کردن از قصور عقل و فتور خرد ناشیست

بیت

بی غرض نیست انکه بر زند • مرده را کسی بی نهند ترجیح
زینت شعر خویشتن خواهند • هرچه گویند شاعران فصیح
نیست بد اگر چه بخشش چیست • باش با خود مکو دروغ صریح

لطیف طبعی گفت عجب است که چون از اجداد و اسلاف خداوند مثل این اباطیل و اکاذیب هیچ مروی و ماثور نیست و در هیچ کتاب و زبان مسطور و مذکور نه کم

پیش تو تشریف تحفه است • پر بخشد اگر بجای درم
در گذر از بخیلکان بدبخت • شو اندیشید نام کرم

نقلست از حکیمی که یکی را از اعیان روزگار گفت در تکثیر خول و خدم و اکثار حواشی

٩

وخشم مبالغت نباید کرد و از متعلقان و ملازمان بدانچه از وجود ایشان ناگزیر باشد
اقتصار کردن واجب باید داشت چه بامر انسانی شیطانیست چون مجموع کردند
در تحت ضبط و قید تسخیر دشوار است نظم اگر نه خوف سیاست بود خلایق را
چه فتنها که شود ظاهر از غلوی عوام • دران دیار که شمشیر خارص کرد کند
کند زبیخ سپس تیزتر گلوی عوام • صاحب ذهنی تر این مبهم از من باز جست
گفتم همانا مقصود حکیم تنبیه این شخص بوده باشد با آنکه بداند که انسان مجبولست از خویش
بر صفاتی که از خصایص شیطانیست مگر کسی که در مبدء فطرت عنایت ازلی
رعایت ترکیب وجود او کرده باشد و بفرط عاطفت بی علت زمام قوای
ذمیمه او را که منشاء حرکات قبیح است در قبضه تصرف عقل او نهاده و از نجابت
که سید علیه الصلوة والسلام فرمود که هیچکس نیست از بنی آدم الا که او را شیطانیست
دلالت کنند بر افعال ناپسندیده و اعمال خبیثه گفتند تو نیز یا رسول الله گفت
مرا نیز اما شیطان من بر دست من مسلمان شده است یعنی تسلیم امر
من در قبضه تصرف من آمده و چون نفوس متفرقه و ذوات متباینه بصفات
مختلفه موصوف باشند و بسمات ناپسندیده که هر یک بمثابه شیطانی مضل اند
مخصوص و معروف همه را در قید تسخیر آوردن و مجموع را منضبط داشتن اگر متعذر
نباشد باری از تعسر خالی نتواند بود و امری که بدشواری ضبط توان کرد در اکثر
اوقات سبب تفرقه خاطر و موجب انتشار ضمیر باشد پس واجب چنان کند
که مردم عاقل از اتخاذ حواشی و توابع که مؤنات ایشان مستقل باید بود در جایی
که از وجود ایشان ناگزیر باشد اقتصار کند و از فرقه که مضرت ایشان

منفعت

بر منفعت راجح بود احتراز واجب داند و زندگانی و معاشرت با آنچه را
ناگزیر بر قانون عدل و قاعده اقتصاد کند و در تسهیل و تشدید و وعد و وعید
و اکرام و تعنیف و اعزاز و تخویف از حد اوسط و درجه اعتدال درنگذرد تا سبب
رفاهیت و راحت و موجب امن و فراغت باشد و اطمینان خاطر و سکون ضمیر
و سلوک دل فایق بذمت بیت ز اعتدال خوش آید امور کون و فساد
که هرچه بگذرد از حد زیاده تر باشد • چو شربتی که ز مقدار خود فزون گردد
شود چو زهر و گر شهد یا شکر باشد قاید سفیان ثوری میگفت رفق آنست
که هر امری بموقع و موضع خود افتد تا اگر نرمی و آهستگی کاری میسر میگردد و تهور
و شدت نشاید و اگر بخشونت و سختی احتیاج افتد رفق و چرب زبانی نکنند که جراحت
را تواند بود که در اکثر احوال بنیش احتیاج بیش باشد از آنکه بمرهم نظم
همیشه ز لطف نتوان گرفت • در ابرو فکن چین بهنگام خویش
نه سینه که مرهم نباید بکار • چو گردد جراحت بنزد آوا نیش
حکایت جماعتی از یهود بحضرت سید علیه الصلوة والسلام آمدند چون چشم ایشان
بر جمال مبارک او افتاد گفتند السام علیک عایشه رضی الله عنها حاضر بود غرض
ایشان دریافت گفت و علیکم السام واللعنه سید علیه السلام والتحیه گفت
یا عایشه ان الله یحب الرفق فی الامر کله حق سبحانه و تعالی نرمی را در جمیع امور
دوست میدارد عایشه گفت مگر رسول خدا سخن ایشان دریافت گفت دریافتم و در
جواب بر علیکم اقتصار کردم بیت تندی و تیزی مکن در هیچ کار
تا برفق آن میسر میشود • بر خندگان اعوان بر و بلبک • که به باشری که مضطر میشود

در تفاسیر مذکورست که چون در جنگ احد حمزه رضی الله عنه درجهٔ شهادت یافت
این حال بر سید علیه الصلوة والسلام دشوار آمد از غایت تفجع و تحسر سوگند یاد کرد
که تا هفتاد کس را از مشرکان بعوض شربت زوال حیات نچشاند سنان جرح و شمشیر
قتل از ایشان باز نگیرد بیت هم کشتن تن اگرچه خوب نیست
کشتن بکمین باز کلاغ سیاه را ◦ در حال جبرئیل علیه الصلوة والسلام در رسید
واین فرمان بمحل عرض رسانید ق وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ◦ اگر
طریق عفو سپرده و سبب [illegible] انتقام و تشفی شده و از اسراف در عقوبت و نکال
و افراط در قلع و استیصال احتراز باید کرد و بهیچ وجه از حد تعدی دشمن اگر
سو حد است و اگر مشرک تجاوز نباید نمود بیت
زهی کریم خدایی که دوست دارد او را ◦ ز قتل دشمن خود اجتناب فرماید
ترا که در حق بیگانگان کرم اینست ◦ محقق است که بر آشنا ببخشاید
سید علیه السلام عزیمت فسخ کرده و کفارت سوگند بداد بیت
هر که عصیان قوت غضبی ◦ کرد پایش دو عالم یافت
وانکه مشغوف شد به پی دیو ◦ ره بمقصود خویشتن کم یافت
فایده مذکورست در فواید اهل معرفت که سحرهٔ فرعون خلعت ایمان ببرکت
ادبی یافتند که در وقت معارضه با موسی علیه السلام رعایت کردند انجا که گفت
ق اما ان تلقی واما ان نکون اول من القی ◦ و بی اجازت موسی علیه السلام
در عمل خود شروع نکردند با همه گفته بیت حرمت مند مردم که از روی خاک
رود بر سپهر چو دود عجب ◦ چو دادند زاد آب سرمایه ◦ شرف را کفایت بود این سبب

ولیکن ندانم که تا از چه روی ◦ بکاه و بزرگی رسید بی ادب حکایت معاویه را
رحمة الله غلامی بود مشنگ پیوسته بحرکات خارج و افعال قبیح خاطران بزرگ
رنجه داشتی و بکمو نکی و خستگی دل او مبالات ننمودی بیت
بدترین عادت سفیه است ◦ که ز کردار خود پشیمان نیست
یکی معاویه را گفت چون از حضور او خاطر منقبض است سبب امساک و نگاه داشتن
او چیست گفت اینکه بمصابرت بر خوی بد او تجاوز از جرات و جسارتی که از و
صادر میگردد نفس خود را بعادت حلم و بردباری متعود کرده ام بیت
دارو تلخ اگر خورد چه عجب ◦ درد مند از برای درمانی ◦ نکشد تا جفای آتش زر
کی شود گوشوار سلطانی حکمت مستعد را ضایع گذاشتن ظلم است و بی استعداد را
تربیت کردن جهل بیت هر که نفس بخود مستعد بود و دیی
بهیچ حیله در و تربیت اثر نکند ◦ کان مس تو که گو سپاه خدا گر دو
هزار بار در کشش سیاهی زرزر نسبیند حکایت شنیده ام که احنف را پرسیدند که خلق
از که اموختی گفت از قیس بن عاصم روزی در خانهٔ خود نشسته بود خادمهٔ داشت
بریانی بر تختهٔ از آهن نهاده می آورد ناگاه از دستش بیفتاد و بر سر پسر قیس آمد
و در حال جان بداد جاریه از خوف و دهشت بر جای خود متحیر بماند قیس گفت
مترس من ترا از برای رضاء خدا آزاد کردم گفتم بیت
هزار سال دگر زهره گر رباب زند ◦ نوای مطرب و این ترانه خواهد بود
بکوش تا بنیکویی مگر فسانه شوی ◦ چو هر که هست بخیری فسانه خواهد بود
حکایت چنین گویند که عمر بن ابراهیم دو هزار درم بشخصی داد تا با احنف سیاحت کند

واز سب وشتم هیچ باز نگیرد سفیه اجری بیشتر فی دیده و وقاحت و شوخی بجد اقصی
رسانید و درجهٔ مستوی احنف پیر از پیش برنیاورد و ملتفت بدیانات و ترهات
او نشد آن بی خرد از جای خود برفت و شعلهٔ غیظ و غضب در جبین او ظاهر شد
گفت احنف مرا جهان بجلد و نا آمدت و وضاعت فراوان آورده است که ساحت
خطاب خود نمیداند و سخن و سؤال مرا بمثابت مهمل وابتان گرفته که در خبر استحقاق
جواب نمی آید دم درکشید و در زاویهٔ خاموشی بنشست تا روز بوقت چاشت
رسید و احنف خواست که بضیافت خانه رود بدو التفات کرد و گفت
زمان طعام خود نیست اگر رغبتی هست موافقت باید کرد و ساعتی باستراحت
بود که از اول بامداد تحمل بار گران کرده و رنج بی کران کشیده سفیه از کرم او
تعجب کرد و از وقاحت خود خجل شد **نظم** هر کس که مایه ساخت ز اخلاق ایزدی
سودی نماند کان بخرد در جهان نکرد ۰ احنف بخلق نیک نه تنها بزرگ شد
بر چشم عدو خلق نکو کس زیان نکرد **الحدیث** خوی نیک زمامی است از رحمت
در دست فرشته اگر صاحبان زمام را بکشد بخیر او را بجنت برساند
و خلق بد عنانی است از عذاب در قبضهٔ شیطانی که بد خوی را بشر میکشد و بشر
او را بدوزخ می برد **بیت** وشته کسی را که کرد دلیل
بزد و پس اعلی بود محلش ۰ چو شیطان بود راه بر مرد را
بهر حال دوزخ بود منزلش **فایده** فضیل رحمة الله گفت فاجری بصفات
حمیده و خصال پسندیده نزدیک من محبوبتر است از عابدی خشن
طبع و زاهدی کثیف خوی چه خلق کریم اهل صدق را بر دل آبکاره روزگار حنیف کرده

۹

و بمحل دوستی فرو آرد و فظاظت و غلظت عابد را بدرجهٔ ابتلا و امتحان محنت
و دشمنی رساند **نظم** ز خوی نیک و ز خلق کریم و خوش منشی
عجب مدار که بیگانه آشنا گردد ۰ ز زشت خویی اولاد خویش نیز بود
بسی بود که ز فرزند خود جدا گردد **حکایت** مامون خلیفه روزی با کوکبهٔ خود
خود میگذشت همی نهاد چو پای بر سپهر دنیا همی کشید چو خورشید بر فلک دامن
متظلمی بر سر راه آمد و گفت حضرت آنی سلیمان زمانی توقف کن تا از بهر استماع سخن مورچه
تو از سلیمان بزرگتر نیستی و من نیز در حضرت خدای تعالی کم از مورچه نیستم حکایت
مرا بشنو مامون گفت راست گفتی چندان توقف کرد که قصهٔ او بشنید و حاجتش
روا کرد و صلهٔ اندر خور او ارزانی داشت و گفت **بیت**

اگر صحیفهٔ اعمال خود بچشم خرد ۰ کنی مطالعه خود را بزرگ نشماری
تواضعست بزرگی و بیرست محمود ۰ نه کبر و سلطنت و سرکشی و جباری
عجب مست که شد بر تو راه پوشیده ۰ بنات نعش نماید بکاه و چماری

حکایت اردشیر بابک که از سلاطین روزگار و پادشاهان کامکار بود فرمود
تا در سه رقعه سه خط نوشته شد و یکی از غلامان خاص خود سپرد و گفت چون در مجلس
امارت تغیر مزاج بر ناصیهٔ من ظاهر گردد و نایرهٔ خشم و غضب مشتعل شود
و آفتاب عقل من روی در حجاب تاب کشد پیش از تنفیذ فرمان بحق یا بباطل یکی
از رقاع بر من عرض کن و اگر ببینی که آتش غیظ و بر شی بنزال این موعظت
منطفی نشد متعاقب رقعهٔ دوم و سوم را بمعاونت و بمدد فرست که تیس جموح را
در مشتر حالات از دانی زاجر و پاسبانی تا در جان نباشد **نظم**

هر آدمی که صاحب عقل و خرد بود   باشد نگاه خویش از خشم مردمی
از خشمناک امید نکویی مدار هیچ   بر هر که غالب است غضب نیست آدمی

مضمون رقعهٔ اول این بود که عنان ارادت در قبضهٔ تصرف نفس اماره منه
که تو مخلوقی و در خود باشند بعضی از تو بعضی را بجویند و رقم مکتوب دوم آنکه
بزیر دستان که ودایع حضرت الهی‌اند رحیم باش تا زبردستان آسمان بر تو
رحیم باشند فایدهٔ کاغذ سیم این بود که اگر نکاح خود مطلبی و صلاح مملکت
در انفاذ حکم از حد شرع و حق خدای تعالی در مگذر **بیت**

اگر چه حاکم شهری و دست آن داری   جفا مکن که نه کار است مردم آزاری
روا مدار تو در خواب خلق عالم را   کشیدن ظلم تو در دیده کحل بیداری
زمانه اگر چه لبت همچو غنچه خندان است   نه نیست دیده مردم چو ابر آذاری
مباش غره که این بوستان دولت را   نه دیر رفد تو هم بگذری و بگذاری

فائده عالی همت و صاحب دولت آنست که بسنن جمیله و سیر مرضیه دقیقه ادای
واقامت و گردن مطیع و عاصی را در ربقهٔ الفت آرد و بمکارم اخلاق و محاسن
عادات و اوصاف دانهٔ دوستی اخلاص در زمین دل دنی و رفیع و شریف
و وضیع بکارد و اوامر و نواهی بزرگان از اجتناب نبیا و امتثال تلقی نماید و در اسعاف
وانجاح حوایج و مطالب اقران و اکفا بقدر وسع و استطاعت بکوشد و در زمان حیات
دوستان طریق تفضل سلوک داشتن بر خود واجب داند و بعد از انقضای مدت
ایشان بکرامت اداء ایام خود با اخلاف و اولاد هر یک آنچه از مبرت و احسان
میسر گردد بجای آرد تا در دنیا بنیکونام و در آخرت بدرام باشد **بیت**

پس نام نیک هست ز اموات هر چه هست   یاد کرد خیر زنده بود هر که در گذشت
باش انجنان که بعد تو بر سر کنند خاک   بینند چونکه آب بلا گشت زیر گذشت
نی انجنان که در تو زنند آتش غضب   گردد یقین که چون دمت از سر در گذشت

الحدیث بر ادب است که رعایت آن در کمر و اسلام معتبر است بر والدین و وفای عهد
و ادای امانت **بیت** هست کافر زبیر است نیکو • نطق فیض فیصل ربانی
هر کرا نیست چون عهد و وفا • هست دور از ز مسلمانی **فایده** نقلیست از عمر بن عبدالعزیز
که هر که اقارب و خویشان خود را از احسان و معروف خود محروم دارد از وطلب
خیرش باید کرد **نظم** کی کند شاکر غیب شهر را • هر کرا فرزند و زن ز دشمنی است
هر که ایمنی نه با خویشان بود • بر نکویی که دانش باید گریست **الحدیث** هر که را
رضا بر سخط غالب باشد و عفو از انتقام زیادت بود و در اداء امانت و بذل
معروف و صلهٔ رحم بکوشد در روز اعظم خدای تعالی باشد **بیت**

هر کرا است لطف و احسان است   هست ایمن ز آتش دوزخ
متعلق بخلق اهل بهشت   نشنود بوی ناخوش دوزخ

حکایت یکی را از اهل صلاح که اوقات بر وظایف عبادت مصروف داشت و عنان
ارادت بطریق زهد و پرهیزکاری معطوف او را همسایه بود مجوس روزگار در ضلالت
گذاشتی و شبها بشرب خمر و استماع منهیات زنده داشتی **بیت**

شراب صاف همی ریخت بر دل تیره   شب دراز با واز بربط و طنبور
نشسته با بت سیمین عذار شیرین لب   نهاده نقل و نقل و کباب و شمع و بخور

اگر از حلیهٔ ایمان و اسلام عاطل بود و از کسوت تصدیق و ایقان عاری اما در طبع

مکارم اخلاق قصب السبق داشت و در مضمار مکارم شیم قدح معلی مفلسان چنگ
پامال فقر و فاقه را چون باران رحمت سبب رفق و راحت بود و خستگان سهام
نوایب و مصایب زمانه را چون صحت و عافیت داروی درد و مرهم جراحت
اعانت ارباب حوایج فریضه دانستی و اغاثت اصحاب مطالب واجب شمردی
هرگز داغ ناامیدی بر پیشانی هیچ خواهنده ننهاده بود و در را بر هیچ سایل بند کیسه
و زبان ایذا نبسته و نگشاده **شعر** فتی کملت اخلاقه غیر انه
جواد فما یبقی من المال باقیا **بیت** بودند سایلان همه چون قرض خواه او
او چون توانگران ز غریمان خود ملول • روزی بر عادت معهود و رسم مالوف
پیر سالک از نماز بامداد باز گشته بود و وظایف اوراد و اذکار گزارده و رواتب
طاعات و عبادات بجای آورده مجوسی را دید بر سر راه دست بذل و بخشش
برگشاده و جمعی از اهل احتیاج از رنگ و آب عارض چون گل سیراب خندان داده
زاهد گفت **بیت** دین برای فریبنده نام جو یا زر

وسیلتی سود بهتر از جوانمردی • ولی خلاص نیابی ز آتش دوزخ
ازین طریقه باطل مگر که برگردی • بضاعت ایثار و انفاق با وجود انکار و نفاق
در بازار قیامت رواج نفاق نیابد و شجره اعمال خیر و نهال افعال خوب با رسوخ
نیت باطل و اعتقاد بد نتیجه ناجح و ثمره مفید و نافع ندهد **بیت**

تیره شد روز قیصر و کسری • شرع تا سایه بر جهان انداخت
ره بجایی نبرد جز دوزخ • هر که دین محمدی نشناخت
رو مسلمان شو ار شرف خواهی • که ز خط نجات نتوان ساخت

سخن شیخ صالح در مجوسی اثر کرد تفجع و تنگ دلی بر وی مستولی شد با خود گفت مدتها
تا من طارف و تلید خود در معرض تلف نهاده ام و با احرار و عبید در احسان
و افضال گشاده اگر مر این سعی و جهد مفید و ناجح نخواهد بود زهی تضییع عمر و تعطیل
روزگار ایشان هنوز بر سر مناظره و مباحثه بود که کاغذ پاره یافتند در میان جمع
بخط سبز این دو بیت انجا ثبت کرده **شعر** مکافاة سماحة دار خلد
واین من مخافة یوم بؤس • وما نار لمحترقة جواد **نظم**
لو کان الجواد من المجوس • مکافات جوانمردی بهشت است
روز خوف دامن از ضغطه قبر • سوز و آتش دوزخ هیچ با
اگر چه آن نکوسیرت بود گبر • نبیند راه چون چشم بدان نوشته
و شنه اتحاد دست توفیق و خجسته هدایت بگشاد کلمه شهادت بر زبان
راند و حضرت احدیت را از سر نیازی هر چند تمامتر بتعظیم بخواند برکت سخا کرم
اورا از عذاب ابد برهانید و همت پیر صالح اورا بمنتهای سعادت رسانید **بیت**
با خدا باش و نیک مردی کن • که خدا یار نیک مردانست • بر زر و سیم اعتماد مکن
دولت روزگار گردانست • هر که زر داد و نام نیک خرید • داند بشنو ز من که مرد آنست
فایده از خواص نیکوکاری و لوازم حق گذاریست که مباشر اعمال خیر و مصالح
افعال خوب در هیچ وقت از حظ نصیبی یا از حلی ثوابی عاری و عاطل نباشد
یا از جانب اقران و خلان بمزید مکافات و وفور مجازات مخصوص شود
یا از حضرت الهیت که واهب ارزاق و معطی علی الاطلاق اوست بعین عنایت
و نظر عاطفت و مرحمت ملحوظ و منظور تواند بود که مظهر کمالات دین و دنیا و مجمع سعادات

٩

صغری و کبری شود **نظم** بهبود دنیا اگر همی خواهی ٭ مایهٔ آن هم درانکو کاریست
راحت بندگان حق جستن ٭ عین تقوی و زهد و دین داریست ٭ گر در خلد را کلیدی هست
پیش بخشیدن و کم آزاریست **حکایت** یکی بر در خانهٔ کعبه دست دعا برداشته بود
و زبان تضرع گشاده میگفت بحرمت این حرم محترم و کعبهٔ معظم و حطیم و زمزم که جرم
من درگذاری و نامهٔ سیاهت مرا از آب عفو و مغفرت شویی سید علیه الصلوة
بدو رسید و آن تخشع و تذلل مشاهده کرد گفت ای غافل در افتتاح مسایل و الحاح
مطالب اگر عبودیت خود را وسیله سازی و با ایمان است و دل شکستهٔ خویش
بحضرت معبود توسل جویی دعای تو باجابت نزدیکتر باشد چه قدر اهل اسلام
و اصحاب یقین در بارگاه ربوبیت زیادت از جاه و منزلت این خانهٔ سنگین است
گر آدمی نشود بحریم ارادت دیو ٭ فرشته رشک برد بر کمال انسانی
تو شمع جمع جهانی و سرو باغ وجود ٭ ولی چه سود که مقدار خود نمیدانی
سایل گفت ای رحمت عالمیان غلبت گناه من راه وسایل بسته است و حجت
تقصیر امانت من خار حیران در دیدهٔ امید من شکسته بالی و افتاده ام و اندوخته
کاهل و بخیلی که نانی بهیچ گرسنه نمی توانم داد و آبی که بهیچ تشنه را بر لب جوی
بدست نمی توانم گرفت اگر از دور نظرم بر سایلی افتد چون دود بگریزم
و اگر در خواب نقش مهمانی بر خیال من گذرد چو بید بر خود بلرزم نه قوت آنکه
این ضعف از مزاج خود بیرون کنم و نه دست آنکه از پیراهن قدر در کدرم **بیت**
پایم بمیرد که سر خود بدر برم ٭ بندیست بر دلم که گشادن بدست اوست
سید علیه الصلوة والسلام گفت دور شو از من ای فاسق تا تب تو آتش قهر خدای

تعالی و من نیز نمیدانم بدان خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که اگر تو هزار
سال عمر یابی و روز بروزه گذرانی و شب بنماز بروز رسانی و بدین صفت
و شیخ مطاع باشی و تو اشتغال کنی جای تو جز در آتش دوزخ نباشد و جز او نیز از غل و سلاسل
و اغلال و عقوبت و نکال نه **بیت** سخی اگر همه سر تا قدم گناه بود
بخاتمتش برساند بناز و نعیم ٭ بخیل طاعت کونین اگر بجای آرد
برد بخاتمتش آخر بسوی نار و جحیم ٭ بخشش مال و بفضل خدای واثق باش
که نا امید بود از خدا البخیل لئیم **فایده** سه عادتست از خصال کریمان
که جز هشیاران نبود اول بدی و نیستادن بجای بدکاران دوم عفو کردن
از گناه گناهکاران سیم بدی و نیستادن بی توقف و مکافات **نظم**
گر تراهست امید نیکویی ٭ بد مکن با کسی که بد کرد است
نکند هیچ دشمنی با بد ٭ با تن خود بد آنچه بد کرد است
حکایت یکی از معقولان در حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام گفت
دستی شد که با اقربا و عشایر خود طریقهٔ تفضل و مجاملت سلوک داشته
و در باب تعهد و مواسات هیچ دقیقه مهمل نگذاشته هر که میپیوندم از و جز قطع شان
میکنم و از آنکه با نعام و افضال خود مخصوص میگردانم جز در مقام ایذا و اساءت نمی بینم
با من چو روزگار بکبر همی کنند ٭ هر گه میکنم چو زمین من فروتنی
جز من درین زمانه ندارد کسی ٭ از دوستان خویش بلا دیده دشمنی
اگر من نیز باب مکاشفت و مناقشت مفتوح گردانم و مکافات و مجازات هر یک
بر قانون شغل و وفق عمل او کنم مرا رخصت باشد یا نه سید علیه السلام فرمود

گر چون این نوع معاشرت مش تو مذموم است اگر از تو جدا گردد قبیح باشد با آنک
از چنین معاملت بیکار کی معالم خیر مندرس گردد و رسوم مروت مرتفع و همکار او از
طهارت ازدرون و لوث معصیت آلوده کی بدرید و گر چنان همت و قبضه تصرف شیطان
بماند همان قاعده اول اکنون دارد. و از طریقه اتقیه تفضل و توحل هر کدام کی حق سبحانه و تعالی
مطلع است بر اسرار و قادر بر مکافات محسن و بدکردار **بیت**
حق مکافات مرد نیکوکار. کند از بندگان او نکند. تو مکن با کسی بدی بشنو
با تو گر مردمان نکو کنند **فایده** پس کار مرید خود آنست باید که ضعیف مومن از تو سه چیز یابد
تا از جمله محسنان باشی اول آنکه اگر از تو نفعی بدو نرسد مضرت خود از وی باز داری
دوم آنکه اگر شادی بدل او نرسانی باری بر خاطرش غم ننهی سیم آنکه اگر ستایش
او نگویی زبان از نکوهش صیانت نمایی **بیت** از تو کی چشم منفعت دارم
چون تو نکردی مضرت را. طمع خیر از تو هست محال. لطف کن باز دار شرت را
حکایت یکی پیش عمر خطاب آمد رضی الله عنه و گفت فلان کس در باب تو چیزهای [illegible]
و انواع ناشایست بتو الحاق میکرد **بیت** چون کل خیر دید آن سیرت
آنچه گفت از تو باز نتوان گفت. عمر رضی الله عنه گفت اگر فاسقی است یکی از اهل
این آیتست ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا و اگر راست میگوید از آنهایی که همّاز
مشاء بنمیم. اگر میخواهی که حاجت روا کنم از این سیرت مذموم و عادت قبیح و خوی
بد توبه کن غماز گفت توبه کردم عمر گفت امید دارم که بشرف قبول رسد **نظم**
کی بشر بی خطا تواند بود. هر که گردد نبود خیره از
محو گردد زنامه تو گنه. گر شوی به آب استغفار

فایده باید که چون کسی را به پیش تو نکوهش کند نکوهیده را راست گوی ندانی
و به برادر مسلمان گمان بد نبری و گوینده را از امثال این حرکات منع کنی و در تفتیش
و تجسس آن حال نکوشی و خود را از چنین قول غماز نگاه داری **نظم**
عیب خود را همی کند اظهار. هر که عیب کسی همی جوید. هر که گوید بدی ز کس با تو
از تو با دیگری همی گوید **حکایت** یکی پیش مصعب بن زبیر آمد و حکایت وحشت
آمیز از احنف روایت کرد و مصعب احنف را طلب داشت و این ماجرا بر طریق
عتاب با او باز راند احنف این سخن را تکذیب کرد و در برائت دامن خویش
مبالغت نمود مصعب گفت ثقه ای از ثقات و عدول که چنین او اعتماد را شاید با من گفته
است احنف گفت اگر عدل و معتمد بودی غمازی نکردی **نظم**
هر کرا عادتست غمازی. نتوان کرد اعتماد برو. راست باشد سیاه دل چون دوات
دو زبان چون قلم چو نامه برو. با تو گوید اگر بدی از کس. با کسی هم بگوید از تو بگو
الحدیث مرویست از حضرت رسالت علی صاحبها السلام والتحیه که من کفیلم بخانه در میان
بهشت کسی را که از مرا احتراز کند اگر محق باشد و کسی را که از دروغ و بهتان مجتنب
گردد و اگر نیز بر طریق مزاح بود و ضمینم بغرفه در فردوس اعلی کسی را که بحسن خلق
متصف شود **بیت** خوی بد هر که را طبیعت شد. همچو ابلیس خار و مطرود است
و آنکه خلق محمدی دارد. بارگاهش مقام محمود است **حکمت** اگر دست
احسان نداری از اساءت محترز باش و اگر توفیق عمل صالح نداری زبان را بلوث
غیبت و بهتان ملوث و ملطخ مگردان **بیت** گر نداری مجال نیکویی
بد مکن تا بدت نیاید پیش. زشت خوی و عنف را بگذار. لطف کن با توانگر و درویش

گرسنه روزه دار که گوشت مخور • از تن مرده برادر خویش • دست نوشت اگر نبی باشد

کرمی کن بجاش باری بیش **حکایت** ذکر یکی از مشایخ که در زمان پادشاه والیه بود و در ورع
معتمد علیه جماعتی از لشکری و سپاهی در میان داشتند و التماس در باب غیبت آن بزرگ
هیچ دقیقه اهمال و هیچ طریقه معطل نمی گذاشتند **بیت**

مگوی جز به نکویی حدیث دشمن و دوست • که روز دیو شود آب روی خود مفروش
نگاه دار زبان را که آخر غیبت • بود چو زهر ز اول اگر چه باشد نوش
مباش غره که خادم درین زاد درست • بهوش باش که دیوار نیز دارد گوش

قضا را این بزرگ بدان مجلس رسید و مفتریات و اباطیل ایشان استماع کرد و دست
بر عصا داده درزد و به آواز بلند این بیت برخواند **شعر**

جعلنا ورا غیر ذاته مخاصم • لغیرت من اعراضنا مستحلت
زبد بتر که بود آن منم هلاکش باد • بهر بدی که مرا نام می برند بایدم
چه آب روی که گر خون من بریزد باد • کان بهر که من از یار خود جدا زادم
هزار بار کرم خار در جگر شکند • هزار خار ز راهش بچشم بردارم

اصحاب مجلس خجل گشتند و از شیخ عذر خواه شدند عذر ایشان بپذیرفت و گفت
زبان غیبت اگر نیست هیچ فایده • پس است انکه ز کس عذر می نباید خواست

فایده منقولست از سلف صالح که انکار کردن اهل بدعت و ذکر سلطان جایر
و مذمت فاسق مجاهر در غیبت ایشان از غیبت نیست **بیت**

کرم که نیست بدانست که در جهان • گردد قوی ز دست تو شرع محمدی
باری بجاش در خور بدگفتن ای سلیم • از فعل ناسزا و ز اندیشه بدی

فایده از کلمات امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه که نفس خود را از اعمال
با عمال حسنه و افعال دنی و اقوال خبیثه صیانت کن و اگر چه این امور ابواب
خیرات دنیاوی بر تو مفتوح دارد چه هرچه از کلمات دنیا در تقیید توان آورد
در مقابل ابطال شرف نفسانی نیاید و خود را در قید رقیت همچو خودی مبینید از آنرو که
تحصیل مرادی که نیل آن موقوف بر بیان تقدیر باشد بعد از آنکه از حضرت الهی
تشریف حریت یافته **بیت**

زنهار تن بکس پیش هر کس • چو باید ترا افگند بگردد
پس از تشریف آزادی گرفتن • زنهار زمان نشاید بند بگردد

حکمت فاضلترین مردمان کسی است
که درین سه خصلت موصوف باشد بعبادت پیش دستی کند منفعت خلق را ظاهر باشد
مردمان از شر خود ایمن دارد از خیر ایشان طمع منقطع کرده مرگ را آراسته و مستعد باشد

دو کار است نیکو کنان را دی • بناز نهبت و نعم رسید
یکی آنکه فخر کن از دو بر د • دگر آنکه خیر شش بمردم رسید

حکمت شش خصلت از علامات جاهلیست خشم گرفتن
بیهوده سخن گفتن بی منفعت عطا دادن بی جایگاه نا ایمن بودن بر هر کس دوست
از دشمن فرق ناکردن فرمان دیو را مطیع و منقاد گشتن **بیت**

عاقل بوقت خشم تحمل کند ز خصم • بیهوده هر که خشم کند از جنون کند
بی منفعت سخن نتوان گفت با کسی • ترک فضول عزت مردم فزون کند
دادن عطا بناکس و بر هر کس اعتماد • کردن اگر کسی کند از عقل دون کند
هستی اگر بهوش مکن هرچه ناسزاست • افعال زشت مردم هشیار چون کند
هر کو عنان دل بخود بدست دیو • پا از رکاب بر در دوزخ برون کند

حکایت راهبی گفت شیطان را علیه اللعنه پرسیدم که کدام خصلت از بنی آدم
ترا معاونت بیشتر کند تا بر وی مسلط گردی و او را مسخر تصرف خود کنی گفت حدت
و تیزی کردن و دلاوری که بر وی طاری شود و هر که تیز خشم و درشت خوی بود در خم
چوگان ارادت من عاجزتر از گوی بود بیت چه بر و پیکی بخود او ره ز خاک تفتت
چند چون آتش سوزنده ازین سر تیزی • پای خود گیر و بر زمین چند چو باد
تا نشستی نشیبی بار دیگر برخیزی • گوی از خویش که گوی بخته شوی آب رحم
ات رخ منت که خون دل خود بریزی حکمت از عزت غضب خود احتراز کن
تا بمذلت اعتراض مبتلا نگردی و با کل مضرات شیرین شده منهای آشتی و ل مرارت
محتاج نشوی نظم مزون ز قوق مضنت محمور طعام گرفت • ز لقمه فرو نیم رایت کاستی
نکوی فرو وقت غضب پیش بدنامی • بر اهرمن نیز زد بعد ز خواستی
لذا اگر غضب نباشدی چیست گویند حلیم است که در وقت هیجان و شور آن آتش
غضب قدم از حد بردباری بیرون ننهد و از قانون حق گذاری تجاوز نکند نظم
منفعل گشتن از غضب عیبست • بر غضب هر که قادرست نکوست
حکایت ابراهیم ادهم رحمة الله گفت بیست سالست تا در طلب برادری ام که چون
در خشم رود غیر حق نگوید و باطل را بر حق اختیار نکند نیافتم بیت
پسندیده اوصاف باشد کسی • که جز حق نگوید بهنگام خشم
ولیکن کسی را بود منقبت • که در خشم دارند ازو خیر چشم
فایده حکیمی را گفتند متفرقات حسن خلق را در یک کلمه درج کن تا ضبط کردن
آسان بود گفت ترک غضب بیت از خود کارها شود نیکو •

با غضب نیست عقل را نیرو • عقل این نکته را نکو داند • که چو گرد غضب بپوشاند
بند پند کسی نیست و نه نیز با • گر نگرد و خیره در خشم تا حکایت یکی از مشایخ گفت
بیست سال با هیچ خشم مصاحب بودم از و سخنی شنیدم که بر و عیب توان
گرفت چون حسین علی را علیهما السلام بقتل آوردند یکی گفت اگر بر زبان
هیچ سخنی داشت که به دامن وی باید که استماع چنین ظلمی شنیع مزاج او را متغیر
گرداند هیچ را ازین قضیه هایل و حادثه مهیب اثر گاه • گردانیدم روی سوی آسمان کرد
و گفت قل اللهم فاطر السموات والارض عالم الغیب والشهادة انت تحکم بین عبادک
فیما کانوا فیه یختلفون و برین زیادت نکرد از چنین ثبات و فرط حلم او تعجب نمودم
صاحب دلی بشنید گفت بیت هر که چون نخل وحی را بیت محل
بیت شیرین نگاشتش چو عسل • تیس نیکو حدیث بد نکند •
نی شکر باری که دهد حنظل حکایت از کال کرم و وفور حسن
اخلاق و شیم سید عرب و عجم علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها حکایت
کنند که اگر بر عملی مذموم که از شخصی صادر شدی اطلاع یافتی یا قولی ناپسندیده
بسمع مبارک او رسیدی و خواستی که از آن باز گوید تا دیگران منتبه شوند و بر خلاف
حرکات اقدام نمایند گفتی چه حالتست قومی را که چنین فعل از ایشان در وجود آید
یا چنین قولی بر زبان ایشان میگذرد هرگز بتعیین نام آن شخص نبردی و تعییر
و سرزنش و تخصیص نکردی روزی شخصی در آمد که اثر صفرت عملی در سر او بود
چون بیرون رفت رسول علیه السلام فرمود که کسی بایستی که این مرد بشستن
آن بفرمودی هر چند آن رنگ را مکرامیت شمردی اما در حضور تنبیه کردن آن

نخواست تا بر دلش گران نیاید **بیت** تا ز خلق محمدی اثری
یافت ایام رغبت وی کرد . نامه در مکارم اخلاق . هر کجا دید در جهان بطی کرد

حکایت نقلست از یکی از صحابه که در مجلسی از مجالس رسول علیه الصلوة والسلام
حاضر بودم شخصی را به در آمدن اجازت خواستند سید علیه الصلوة والسلام فرمود
که بد مردیست قبیله را **بیت** رضای خلق جهان موجب رضای خداست
ز دست می نتوان داد شان بکامیابی . ز خلاص نه بیند هیچ روی اگر کس
که بر بدیش گواهی دهند مردمانی . چون آن شخص در آمد سید علیه الصلوة والسلام
در ترحیب و تجلیل او مبالغتی تمام فرمود و او را موقر و محترم داشت و با او لطف بسیار
کرد **نظم** کریم شیوه فضل و کرم رها نکند . بود اگر چه در بان خسیس و لئیم
عیب نیست ز نیکو عمل از بخل . ز ماه و مشک نباشد بدیع نور و نسیم
چون بیرون رفت یکی از حاضران گفت ای رسول خدا چرا با او چندین تلطف و ترفق
کردی چون چنین در حق او بر نهج دیگر فرمودی سید علیه الصلوة والسلام گفت روز قیامت
بدترین منازل مقام کسی باشد که مردم از خوف وقاحت و ترس زبان او احترام و نگاه
داشت باید کرد و در این معنی گفته اند **بیت** بخویش غره مباش و ببین حقارت من
اگر مرا و ترا عیب و احترام کنند . هزار بار بتر باشد از نکبات قسمت
که از برای سلامت بر او سلام کنند . اگر ذلیل بود نیک و بد عزیز و نکو
مباش غره که بر ریش او همی خندند . نه چشم باز ز تعصب ان او همی دوزند
نه از شرف دهن نیک بلقمه می بندند **فایده** شنیده ام از افواه اصحاب حدیث که
اگر با رسول علیه الصلوة والسلام کسی مباسطت کردی تا وقتی که آن شخص انحراف نجستی

سید علیه السلام از وی هیچ ننمودی و اگر یکی بنا بر سنت مصافحه دست مبارکش
گرفتی هرگز دست خود از دست او انتزاع ننمودی و از سلوک داشتن امثال این طرایق
و رعایت کردن اشباه این لطایف و دقایق است که مطمطنه خطاب **ق** و انک
لعلی خلق عظیم تا شهای ادوار در طاس گردون فلک حوادث بود و دبدبه دعوی
معنی فضلت علی الانبیاء تا انقراض عالم در گوش آدمی و ملک **بیت**
شرف به جنت اگر یافتی کسی بودی . ز هر گشت بوجهل نام بوالحکم
برفق و حلم و تفضل گرای و نیکی کن . که از عذاب جحیم نیست بنده را عاصم

حکایت ابن مبارک حکایت کرد که در بعضی از مسالک با خلیل همراه بودم در اثنا
نعلین من پاره شد نه جای اقامت بود نه استعداد مرمت برهنه پای روان
گشتم بعد از زمانی خلیل را دیدم نعلین در دست گرفته و پای برهنه در خاک
نهاده گفتم ترا باری بدین صفت رفتن چه ضرورتست گفت موافقت کردن
با تو و این بابیست از مکارم اخلاق که بیشتر اهل ادب از آن غافلند **بیت**
دل دوستان نگه داشتن . بوجهی که ممکن بود واجبست . شرف در تواضع نهادست حق
نه در عجب کان کسی غالبست . منه بر بساط تکبر قدم . که ابلیس ملعون ازین منصبست

حکایت در آثار و اخبار و احادیث مذکورست که حضرت باری جل جلاله و عم نواله
با موسی خطاب کرد که میدانی که ترا از انبیاء خویش بعزت و شرف اختصاص
و کلم الله موسی تکلیما چرا پایه دادم و تشریف خاص مناجات و مکالمه بی واسطه
ملایکه بچه وسیلت ارزانی داشتم موسی گفت **ق** سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
انک انت العلیم الحکیم . دانای بحق و علیم مطلق تویی علم بشر بمبادی ارادت

تو ز بیم کنه حکمت ترا چگونه دریابد **نظم** ای خدایی که درک حکمت تو
هست برتر ز عقل انسانی • پیش ازین هست دانشم که تعالی • معترف گشته ام بنادانی
خطاب آمد که ترا دیدم که از فرط تواضع و تذلل رخ خاک را غیره میکردی و شکستگی و تخشع و
استکانت و تضرع را وسیله تحری رضای من ساختی بر مثال پیک که سینه که پیش
صاحب خود بر خاک غلطد و با فتادگی و تملق خود را سزاوار ترحم و ترفق خداوندگار
خود گرداند فاردت ان اعطک من عین الکبریاء من نیز خواستم که تذلل را با
تفضل خود مقابل کنم و تواضع و تخشع را بترفیع و تشریف رسانم **مثنوی**

تو از آتش بد ابلیس و آدم ز خاک • یکی چشم تیره یکی نور پاک
تکبر برآورد ز ابلیس گرد • دل آدم افکندگی شاد کرد
نکردی ستیزای دگر بار • بود با تو تا نام گبر و ریا
ز نخوت شرف گر پدید آمدی • بر از جمله دیو پلید آمدی
گرت هست میلی ز بزرگی و جاه • تواضع بیاموز از خاک راه
چو آتش مکن سرکشی هوشدار • شود آب پرکش سبک خاکسار
به پرخشم شو دیو بی شرم را • مهی جوی هم پیشه آزرم را
نگه دار چون گل دل دوستان • درشتی مکن چون خس بوستان
مزن با همه کس بجز نعد دم • کسی را میازار از پیش و کم
چه حاجت زدن سر بد اندیش را • که او میزند خود پی خویش را
نخواهی بجز ذکر عذاب ابد • حذر کن ز خشم و ز حقد و حسد
بدت تا نگردد همه روز و آه • بجای کسی در جهان بد مخواه

شود از بدی مرد بی نام و ننگ • بود خوی بد علت عیش تنگ
بدست آورد گنج ارزاق را • کند هر که پاکیزه اخلاق را
نیکنامت شود با همه دلپذیر • همین یک سخن را ز من یاد گیر
نگه دار آزرم خلق آر او بسی • مکن جز خود نفع از هیچکس

باب دهم در دیانت و پرهیزکاری

اهل مسلمانی و ارباب دین داری و موزر زبان و پرهیزکار است و تا پاک
طریقت دامن طاعت خود را از لوث غفلت و درن معصیت جنایت نماید و مجروح
نفس آنان را مدد و معاونت لکام احکام شریعت از انتقام و تورط در
معاطف مخاوف و مهالک مهالک باز ندارد هرگز سزاوار قربت و لایق نزدیک
کعبه فضل و رحمت نگردد **بیت** هر که پای ره برد جز بتفضل از خدا
با طهارت طوق طاعت گر بود در گردنت • نیست جز محض تمنا با معاصی هر کدا •
آرزوی رحمت و آمرزش حق کردنت

الخبر عبدالله انصاری رحمة الله علیه گفت
در مجلسی از مجالس رسول علیه الصلوة والتحیة حاضر بودم شخصی درآمد نکو صورت پاکیزه
هیات جامهای سپید پوشیده و سلام کرد سید علیه الصلوة والسلام جواب
باز داد و بنشست و گفت یا رسول الله میخواهم تا بدانم که دنیا چیست سید علیه الصلوة
والسلام گفت کارخانه که خواص در آخرت باشد گفت آخرت چیست گفت جایگاهی
گفت در و خلق کجا باشند گفت گروهی در بهشت طایفه در دوزخ گفت بهشت چیست
گفت هست باز داشتن از دنیا که طالب دنیا هرگز از و جدا بود گفت بهترین آن
کیست گفت آنکه خدا را طاعت کند و در خیرات اجتهاد نماید گفت مرد در دنیا

چگونه باید گفت دامن درچیده و سنگ منتشر گشته خانه که کسی از برای مرافقت
کاروان جوید گفت در دنیا چندی مقام باشد گفت چند آنکه بقافله رسید گفت از دنیا
تا آخرت راه چندست گفت مقدار یک چشم برهم زدن چون این سخن ازو پرسید برخاست
و بیرون رفت رسول علیه الصلوة والسلام گفت برادرم جبرئیل بود علیه السلام
زنه بشمای آموخت نظم گشت خام سالک تتوی •
چشم سالک ولی خلل دارد • تیره بیند شوارع روشن •
هر که در دیدگان سبل دارد • به اصل کار بر نیاید •
مرد آنست که عمل دارد حکمت دنیا منزل استعداد راه است
بکجایی ازو پسندیده باید که در آخرت مقصد اصلی و مقام حقیقی است و موضع اقامت
در ترتیب امور او سعی باید نمود بیت وار دنیا ز بهر آخرت است
تا در او توشه بدست آرند • چون مهیا کنند برگ سفر • رو ازو برکنند و بگذارند
حکمت عجب است خردمند که برای دو سه روزه مقام رنج کشد که اگر فرضا بماند سپری
نشود و از برای همیشگی تدبیر دو سه روزه نکند نظم
با آنکه ممکن است که آید بدست مال • اینجا بود دیار سلف یا بخواستن
هر کیست احتیاج و بیزار از مرگ • مال و منال خواستن و عرض کاستن
آنجا که قرض و کریه و بخشش امید نیست • بی برگ و اضطرار بوده مرگ خواستن
فایده حکیمی را پرسیدند که زهد چیست گفت دست باز داشتن از دنیا و ارزو
بهر دو جهتی و عبادت کردن مولی نظم اگر قربت حق همی بایدت •
ز دنیا برو دست کوتاه کن • چو یوسف گرت ملک مصر آرزوست • نخستین قدم از تک چاه کن

حکایت سعد وقاص رضی الله عنه حکایت کرد که سلیمان فارسی را رضی الله عنه حادثه گشت
به رسم عیادت پیش او رفتم در من نگریست و به درد دل بگریست گفتم آخر
عمر روزگاری در طاعت بسر آورده و خشنودی حق تعالی و رسول او علیه السلام
حاصل کرده این اضطراب و رقت بر گناهست گفت گریه نه از بیم مرگست
نه از طول امل که رسول علیه الصلوة والتحیة گفت شما را از دنیا چندان باید که زاد یک سوار
باشد و گرد من چندین کالا و قماش است نگاه کردم در همه خانه غیر تغاری و کاسه
و مطهره نبود گفتم بیت
متاعی که در خانه دارد فقیر • بیرزد به چیزی قلیل و کثیر
سوزش بر بخت دل از حساب • شب و روز دارد ز غم اضطراب
عجبا ز غنی و طرب کردنش • که بار حسابست بر گردنش
گفتم مرا وصیتی کن گفت چون غم بر دل
تو مستولی گردد پناه با ذکر حضرت نبوت بر و چون سوگند خوری حذر کن تا راست
گردد و هر حکمی که قضا و قدر الهی بدان سبقت گرفته باشد رضا ده نظم
هر چند که بیم و بیرزت خوب • دار دل و دین را منور • دیباچه کار زمانه زیاد
تسلیم و رضا است ای برادر الحدیث سید را علیه الصلوة والسلام پرسیدند
که زیرکترین مردمان کیست گفت آنکه از مرگ و اشتغال بما بعد او هوش بیش کند
و بکلام ما تمام دنیا فریفته نشود و باقی بر فانی اختیار کند و خود را از زندگان نشمارد
شمع دل ترا نبود نور معرفت • تا نیست در سر تو تمنای زیستن
از شمع کن قیاس که روشن نگشت تا • در سوختن نداد تن و در گریستن
حکمت تمامی بدیهای عالم در خانه ایست در بسته کلیدش محبت دنیاست و جمیع خیرات

وجود یافته در خزینه مخروس کلیدش دوستی آخرت **نظم**

هر کرا جود در اصل سرشت · شد گشاده بروی در رحمت ·

وانکه در بند نعمت دنیاست · هیچ حاصل نکرد جز زحمت ·

حکایت زاهدی را گفتند که فلان بزرگ مالی وافر اندوخته است و نعمتی فاخر
جمع کرده گفت هیچ روزگاری کسب کرده است که بی توزیع خاطر از آن وجه
معاش خود خرج کند گفتند این کرا دست داد گفت پس چیزی نه اندوخته است
که بکار آید **نظم** چون نیست دست پس که زمان گذشته را · باز آوری بزاری و زور و زر و حیل
این عمر مانده را که بدست است از خوش · باری احتیاج بافزودنی عمل
چندین مباش در پی تحصیل مال چیست · چون نیست عمر حاصل تکثیر مشتغل
فایده · حکیمی گفت اگر دنیا از زری بودی فانیه و آخرت از خزفی باقیه خردمند
بایستی که فانیه را بر باقی ترجیح نهادی و اندکی پاینده را باهمه کم قدری بر بسیار
ارجمند ناپایدار برگزیدی فکیف که کار برعکس افتاده است و قضیه برقلب **نظم**
هست پیدا نزد اهل خرد · فضل عقبی و خست دنیا · لعل و یاقوت را نباشد عیب
خزف اگر اختیار کرد اعمی **حکایت** در ایام خلافت عمر عبدالعزیز شخصی چیزی بجهت او
فرستاد قبول نکرد یکی از حاضران گفت سید علیه الصلوة والسلام هدیه را رد نکرده است
و صحابه را از قبول آن باز نداشته و منع نفرموده گفت رسول را علیه السلام هدیه بود
و دیگر را امثال ما را رشوت است برای تتمه دو روزه نعیم ابد از دست نتوان داد
پادشاهی که با تجمل خویش · شود ظلم ساز و رشوت گیر · عارفی باشد از تحمیق
زاهدی در خور کلاه و سریر · زاهدی را که خشم باشد با · بتر از پادشاه و سیم وزیر

نتوان گفت عارفش که بود · بی نوایی بدست نفس اسیر **فایده** زهد نه عدم مالست
نه فقد تجمل زاهد فارغ دل است از التفات بما دون حق تعالی فقرا دنیا دوست
را با کمال فاقه زاهد نشاید گفت و سلیمان پیغمبر علیه السلام با همه ثروت و مکنت
و دستگاه و سلطنت از زهاد است **نظم** درویش را که طاعت و تقوی بود سبب
زاهد مگو گرش نبود پس جامه و زر است · زاهد بود کسی که ز دنیا بود نفور
ور زانکه در خزینه او گنج گوهر است **فایده** شقیق بلخی رحمه الله گفت مردمان
در چهار چیز با من موافق اند بقول و بعمل مخالف گویند آخرت به از دنیاست و دین
بدنیا میفروشند گویند حق تعالی متکفل ارزاق بندگانست و اعتماد بر ضیاع و عقار
میکنند گویند همه بنده ایم و عمل آزادگان دارند گویند از مرگ چاره نیست و غافل
و ایمن میزیند **نظم** دعوی بندگی اگر داری · از چه رو در عمل چو احرار آری
دولت نیست رستگی از مرگ · گور خود را بسازی به زر زیر [illegible] · پیش از آن بر دشمنانت بکوش
دین بدنیا آی و فا مفروش · تکیه بر فضل حق کن ای کوته · از بدت تا بتر نیاید پیش
مستعارست مال و ملک جهان · نتوان کرد اعتماد بر آن · هر که در مستعار بندد دل
از خجالت نباشدش حاصل **حکایت** حسن بصری رحمه الله علیه جوانی را دید یکی
از اقربای خویش خود در [illegible] نگاه · چون بلبل خوش الحان بر آمدی و چون گل تر و تازه
تجدیدی گفت ای جوان از ضرب ملک الموت امان یافته گفت نه گفت از گذر
صراط فارغ گشته گفت نه گفت هیچ دانسته تا بعد از مرگ مرجع و مآب تو بدرجات
نعیم است یا بدرکات جحیم گفت ندانسته ام حسن رحمه الله گفت پس این نشاط
بر کجاست شنیدم که باقی عمر جوان لب از خنده فرو بست و بعد از آن از گلستان

۹

در باغ شاخی بشکست و در بوستان خرمی و شادمانی و عشرت کی او را از سبب آن حضرت
برسید گفت نظم این اگر مجبور کی بود تلخی ز پس • وان اگر هم کور بود بتر ای برش
بر خود اگر بگرید و گر کند شط • باشد نزد وی عقل و بصیرت کار خویش حکایت عیسی علیه السلم
بر چشمه رسید حرارت آفتاب تنور پر کرفته عالم را گرم کرده بود و تشنه و استیلا
تشنگی با مزاج نازک او دستکاری نموده بر لب چشمه دید پر آب صافی تر از آب
چشمهٔ حیوان و لطیف تر از مادهٔ روح و روان کاسهٔ آب برگرفت تا بیاشامد
تلخ بود بر تخت و بکنار چشمه آمد دیگری برداشت بغایت سرد و خوشگوار بود بحضرت
الهیت بنالید و کشف آن سر استدعا نمود وحی آمد که آن خم از خاک شخصی است
از بنی آدم دعا کن تا زنده گردد و حال خود با تو بگوید عیسی دست نیاز بحضرت
بی نیاز برداشت در حال خم بشکست و بصورت مردی سلام کرد جواب گفت
و از اسم او و اسم پدرش بپرسید گفت من سام بن نوح پیغمبر چهار هزار سال است
تا وفات یافته ام و بصورتهای مختلف وجود خاکی خود در اطوار تکوین دیده تا اکنون
که بصورت این خم در نظر تو آمده ام گفت چون خاک این خم از مادهٔ وجود تست
آبش چرا تلخ است گفت اثر تلخی جان کندنست که هنوز از حلق من بیرون نرفته است

مذاق جان شیرین بی جانست • کز وا یاد توان کردن فراموش
شود از حلق کم تلخی مردن • خورش تا حشر باشد گر چه نوشش
مگر بیرون بر دم تلخی جیوه • نهیب بانگ عزرائیل از گوشش

عیسی گفت در دنیا هیچ آرزوی داری گفت دارم آنکه چندان حیات یابم که یکبار
دیگر بصدق بگویم لا اله الا الله نظم مرده در خاک هیچ زد حسرت • که نداد در زبان ذکر خدا

مرده انست کو همی دارد • دل ز فکر و زبان ز ذکر جدا حکمت قدر چهار نعمت
چهار طایفه دانند قدر جوانی پیران قدر صحت بیماران قدر عافیت درماندگان
قدر زندگانی مردگان بیت کثرت مال و املاک بسیار نیست
مرنج ای جوانمرد هشیار دل • بشکرانهٔ زندگی شاد باش
نه آخر نه مرده در زیر گل حکایت یکی از مشایخ بسیار گفتی که عجب دارم
از آن کسی که اجل موجب حال کرده و متقاضی امانت روح جنگ اسب داده در دامن
حیاتش زنده بر قرار بلبل زبان او در ترنم بود و گل عقل بسیار دانش در تبسم
چو اصیت خار جگر خوار مرگ نکنده از آن حالت با بیت حاضر انرا آگاه نکرده اند

• ره به تحقیقت و بیشتر ز قفا • عاجز و بی نوا و مدهوشند
• کار دانرا اگر کند آگاه • بی بود آنکه پان که مدهوشند

چون بدم مرگ رسید و شوا آمد رحلت و انتقال بر حین او ظاهر شد ببرش
گفت مدتی بر فرو زانید کان این منزل مخوف عمر ایضا کرده و انواع تعبیرات
بدیشان لحق کردانیدم اکنون چرا دم فرو بسته و چنین خاموش نشسته نظم
زبان فصاحت چو داری بگو • حدیثی که کردیم از و منتبه • سخن کان بود یادگار حکیم
خردمند را از زر و سیم به • بدر گفت صعوبت این حال از عبارت در گذشته
است و شدت این منزل بر و دست ارادت فرو بسته چنان پندارم که طبقهای
آسمان و وجود مرا در میان گرفته اند و بقوتی که لایق آن جثه باشد بر یکدیگر می سایند
و رشتهٔ خار مغیلان جاعتی نور از نمایان از تجاویف عروق من بیرون می کشند و در
خلال این معاملات جان مرا گویی از ثقبهٔ سوزنی بیرون می کشند و این بیت برخواند

وجان داد **نظم** مسلم کسی را بود خوشدلی · که از مردمش دل مسلم بود
کسی را که باشد فرا پیش مرگ · نشاید که یکروز خرم بود · بجا خوش بود گوشه‌ای کاندر او
عروسی و ماتم بهم بود **حکایت** یکی از عارفان ابراهیم ادهم را رحمة الله گفت اگر
بمجالس اصحاب علم و ارباب معرفت حاضر گردی شاید که فایده صحبت با منفعت
تر باشد از انقطاع و وحدت **بیت** چون هست بی توسط ریب و گمان ترا
زین پر پری برای ضرورت که بگذری · این پنج روزه فرصت عمر عزیز را
آن به که در حضور عزیزان بسر بری · ابراهیم ادهم گفت شنیده‌ام که حق سبحانه
وتعالی فرموده است هؤلاء فی الجنة ولا ابالی وهؤلاء فی النار ولا ابالی
از غایت پریشانی دل روای صحبت هیچ آفریده ندارم **نظم**

ز استغناء حق از جمع و احد · همی سوزد دلم بر آتش غم
ز عصیان کردی حق راز مانی · بطاعت گر شدی کاری مسلم
نگشتی مرجع ابلیس آتش · ز رفتی از بهشت عدن آدم

حکایت یکی از اهل طریقت با سالکی که در شریعت قولی صادق داشت و در حقیقت
قدمی راسخ دوستی کردی روزی در شارع عام یار خود را دید یکی چند در زنجیر
کشیده و جیب چون دامن مرقع و قبا و پیراهن رندان بر هم دریده در عقب ترسا پای غیرت
و سگی از در عقب خود میدواند **نظم** اگر نه بود از زهد و تقوی عزت روح ملک
دیو را شاگرد گشت و سجده آتش · الحق از آن فعل قبیح متأثر گشت و از آن
عمل مذموم سنگ بر بجند زبان تعیر و ملامت برگشاد و گفت بعد از چندان اجتهاد در عبادت
و تأکید و طاعت و تحصیل حالات پسندیده و ادراک مقامات گزیده بر چنین حربگی

اقدام نمودن و در بند و زنجیر سگی بودن نه ثمره عقلا است و نه نتیجه علم اگر در خود
که حاصل تمام تکلیفات خللی ظاهر نشده است از این طریق ناستوده بر باید گشت
و توبه و استغفار را وسیله صلح و اصلاح باید ساخت **بیت**
با دیو صلح کرده و برگشته از ملک · سنگت و گر ز خویشتن نیست ننگ و عار
پیر سالک آواز داد که از سر کوی دعوی برخیز و در پناه الطاف و اعطاف حق
گریز که قوافل ریاح بی نیازی می‌کند دارد اگر غبار راه دیده بصیرت را بپوشاند
تا آن زنجیر که در گردن سگست و آن بند که بر دل ترساست بر ظاهر و باطن معامله
تو افتد چه خواهی کرد **بیت** هر کس که تکیه بر عمل خویش میکند
گر هست زاهد همه آفاق کمر است · تقوی و زهد و طاعت و عفت بهانه‌ای است
ذات خدای پاک از آنها منزه است **حکایت** مالک دینار رحمة الله حکایت
کرد که در راه حجاز با جوانی نیکو سیرت مصاحب گشتم هر شب که وظایف عبادت
تمام کردی دست دعا بر داشتی و گفتی الهی در ملک تو از اجتهاد مطیعان چیزی
زیادت نمی‌شود و از جرأت عاصیان نقصان صورت نمی‌بندد و اگر در آنچه
سبب زیادتی ملک تو نیست تقصیری رفته خرده مگیر و اگر از آنچه از ارتکاب
آن نقصانی بمملکت تو لاحق نگشت بتقدیم رسید بفضل و کرم در گذار **بیت**
ای بی نیاز از عمل بندگان خویش · بر بندگان مگیر خطاها که کرده‌اند
بپذیر عذرشان که تو زینها منزهی · با خویش کرده‌اند خطاها که کرده‌اند
چون حاجیان بموقف رسیدند و جمیع تضرع ولبیک باسماع رسانیدند جوان را
دیدم که از یک جانب تنها نشسته بود و لب از گفتار فرو بسته گفتم ای جوان

وقت ناسوتی نیست جوابار رفیقان خویش در تلبیه موافقت نمی کنی گفت از جرایم
گذشته و جنایات سالف روی آن ندارم می ترسم که اگر گویم لبیک اللهم آواز آید
که لا لبیک ولا سعدیک ولا انظر الیک بر سر چنین سکانه قیمت شده تا بشم
از وی در گذشتم روز دیگرش در منا دیدم که حجاج بیت قربانیها وار آدت [illegible] مشغول بودند
بر سوی آسمان کرد و گفت الهی بندگان تو بتقرب اضاحی و بذل ذبایح بتو تقرب می نمایند
واز معرض استحقاق عاطفت و استجلاب و استیجاب قبول و رحمت می آیند
و مرا هیچ نیست که وسیله ادراک این منقبت سازم و ذریعه حصول این دولت
کنم نفس خود را قربان خواهم کرد از من در پذیر و بذل این محقر و ایثار این مختصر
بر من حسنه و بکشید بیت تا در دست نثار کنم از میان جان
هیچم نماند جز سر و آن هم محقرست شعر للناس حج ولی حج الی سکنی
تهدی الاضاحی واهدی مهجتی و دمی . یا لائمی لا تلمنی فی هواه فلو
عاینت منه الذی عاینت لم تلم . این بگفت و شهقه بزد و جان بحق داد و خطاب آمد
بر غرفات بهشت فرستادم بیت حاجت بحج گه و جوع مدینه نیست
عشاق را که دود بر آمد ز استخوان . تا از جفا بروج مروت کشته ناش
بس روح منا بدل احمد قربان کشته جان حکایت عربی حلقه در کعبه گرفته بود و میگفت
الهی سایل مستمند و سیاه رخ حاجتمند بر درت آفتاب حیاتش بغروب کشیده
و زمهر زندگانیش بغروب نزدیک رسیده از شعاعش جز تبعات نمانده
واز شهواتش جز حسرت حاصل نگشته تحقیق آنکه بی نیازی صفت تست که ازین
نیازمند راستی شود اگر عمل بضاعت ندارد از سیئات او عفو کن که کریمان از راه تفضل

(افتاده دارد)

ازگناه

ازگناه پشیمان در گذرند و عذر آنها را بپذیرند این بگفت و ناله ای بنوز بر آورد و بمن [illegible] کرد و هم

منزل قاصد فقیه چون باشم بیت کیمیا ایست عالم و عاقل که راه عقبی جست .
فقیه نیست که در بند زینت دنیا ست . تو راه عقل شناسیده نه مقتدا مجنون
اسیر حلقه از زنجیر طره لیلی ایست حکمت حکیمی را پرسیدند که توانگری چیست
گفت دل دانا بعلم بدنی صابر در طاعت خدای تعالی و قطع طمع از دنیا و قناعت
کردن بکفاف شعر غنی النفس ما یکفیک من سد فاقة فان زدت شیئا زاد ذاک الغنی فقرا
هر که در بند حاصل دنیاست . هست محتاج اگر چه دارد مال . والکه دست طمع ز خلق ببست
هست سلطان زر توانگری بکمال حکایت ابی برده رضی الله عنه گفت روزی پیش عایشه
رضی الله عنها رفتم [illegible] ازخانه بیرون آورد و گفت روح پیغمبر را درین جامه
قبض کردند نظم هست درعون بهتر از موسی . که بجامت و جامه فضل و شرف
ترک و تجرید کن شعار و دثار . که بدین راه رفته اند سلف حکایت ابو هریره رضی الله
گفت هفتاد کس را دیدم از اهل صفه که هیچ کدام را جامه نبود که زانو رسیده باشد
اگر در وقت رکوع جامه را نگاه نداشتندی عورت ایشان ظاهر شدی بیت
زهد و تقوی است زینت مردان . زینت و زیور زنان را . ترک و تجرید شیوه خاصان
لبس و تلبیس عادت عامه فایده مکتوب است در توریة که توانگری در قناعت
و سلامت در عزلت و حریت در رفض شهوات و محبت در ترک رغبت
و موجب تمتع در ایام طویل صبر بر مکاره در زمان قلیل بیت
صبوری کن دمی در نامرادی . شود تا دولت دیرینه پیدا . نرفتی زر در آتش کرده ماندی
نگشتی شاه را صد سال افسر حکایت ذوالقرنین در بعضی از اشتغالات بقومی
گذر کرد که از متاع دنیا هیچ نداشتند و در عبادات قدمی ثابت بر سید که زاید

از شما کسی کشد درین وادی یکی است که با ما اختلاط نکند و بکسی التفات ننماید
گفت سلام من باو برسانید و او را بمجلس من حاضر کردانید جماعتی پیغام او
بگزاردند اجابت نکرد ذو القرنین بزیارت او رفت چون بمقدمات
ملاقات پرداختند و سخنی از هر نوع سخن کشید ذو القرنین گفت میخواهم که ملازم
من باشی و مرا از فواید علوم بهره ور کردانی گفت میان صحبت صورت نمی
بندد بسبب آنکه تو مردی که هیچ دوست نداری و من کسی ام که هیچ دشمن ندارم
میان ما مباینت کلی است ذو القرنین گفت چگونه گفت خلق منتظر مرگ تو اند تا مال
و مملکت و تجمل تو ببرند و من هیچ ندارم که بعد از من کسی را بدان طمع باشد بیت
شنیدستم تا از تو فرزند و زن ‧ که باد است زین مرد و کس بر دلست
بسی گفته کز برای شماست ‧ مرا آنچه از سیم و زر حاصلست
شتابت ز نزا چو بلیت تو ‧ بمرگ تو فرزند مستعجلست
حکمت خردمند بیدی دنیا از بهر سلامت دین گلخنی باشد چنانکه سفیه پریشانی دین از
بهر صلاح دنیا رضا دهد نظم دین و دنیا دو ضره اند غیور ‧ گشته بر مرد و شان خرده ها عجب
تا یکی را نیاوری بمحیط ‧ آن دیگر یک نمی شود راضی حکایت امیرالمؤمنین علی را
علیه السلام عادت بودی که چون در مسجد آمدی خفتگان را بیدار کردی و بر عبادت
تحریص نمودی روزی در آمد شخصی را دید گلیمی در سر کشیده و در یکی از زوایا
بخفته گفت ای درویش از خواب برخیز حسرت و ندامت فایده نخواهد شد
برخیز طاعتی بجای آور و خود را قربتی حاصل کن سر از زیر گلیم بیرون کرد و گفت
من خدای تعالی را بهترین طاعات و امیدوارترین عبادات برگزیده ام

امیرالمؤمنین رضی الله عنه پرسید که آن کدام طاعت و عبادت است گفت ترک دنیا
امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه گفت خوش گفت که بنهایت درجات عابدان رسیده
هست حاصل بخت دنیا ‧ هر که اکنون ز کار عقبی نیست ‧ که بدانی حقیقت طاعت
هیچ طاعت چو ترک دنیا نیست حکایة شخصی پیش سید علیه الصلوة والسلام آمد و گفت چه باید
عابد قلیل المال و کثیر العیال جزای از وجه حلال اندک است می آرم و بر وی و فرزندان
او نفقه میکنم فضیلت او بیشتر باشد یا شرف من سید علیه الصلوة والسلام
فرمود اگر زر و نقره عالم را باو فرج کنی در مقابل یک سجده عابد نیاید بیت
دل برکن از محبت دنیا که آفتست ‧ بی زهد نفع و حاصل کسب حلال را
میلت همیشه سوی تنقل بود چو سنگ ‧ تا هست وقع در دل تنگ تو مال را
حکایت روزی در حضرت سید علیه الصلوة والسلام یکی صفت دهقنت خود میکرد
گفت امسال در فلان مزرعه زراعتی بوقت کردم و تعهدی تمام نمودم از چند
تخم مبالغی ریع حاصل شد و بسیاری نفع فایده داد رسول علیه الصلوة والسلام
فرمود که اگر آنچه از عبادت شما را فرموده اند قیام نموده شود بی رنج و مونت
زرع و سقی طعام و شراب شما مهیا کردد و دو رکعت نماز حنیف به از دنیا و هر چه
در وست بیت بی هیچ رنج روزی خود آورد بجا ‧ کر طاعتی بشرط کسی آورد بجا
در خاک ریزد انکه ز کشت میل حرص نیست ‧ بی کسب کار محض تمنا بود بجا حکمة دنیا مزرعه
آخرتست و ابنای دنیا زارعانند یکی تخم درجات کارد و یکی بذر درکات ریزد و
بوقت ادراک هر یک حاصل زرع خود بدروند شعر ایا حارث الدنیا ستترک حرثها
لغیرک فانظر ما الذی انت حارث بیت جو هر تخمی که خواهی ریخت دهقان

ضرورت زرع خواهی کرد حاصل • نباید کشت جز تخم نکوئی
مگر دو تا با جز سبب باطل • که رنج از ازدن دکار و پس مزروع
نهاد چشم برکه مرد عاقل **حکمت** دنیا مزرعهٔ آخرتست و مردمان
زارع اند و مرگ حصاد است و صعید محشر خرمنگاه و جنت و جحیم انبار گندم را کاهست
و جو را کوشتهٔ و دنه را جانیست **بیت** زراعت آدمی وملک زار عیست وبیت
حصاد روزکار و لحد جای خرمنت • با این چنین زراعت و حاصل دریغ مقام
وقت پرورش است که هنگام نشو است • و اگر عیب دنیا همین پیش نیست که محل
آفات و موضع مخافات و مغیر دول و منبع امراض و علل و مجمع غم و موقع فنا است
بس است **نظم** دل برکن از جهان و دامنش طمع مدار • کس را چو برنگشت از وی که اینهمه
بی خود بسی بکام دل از تصلا • باز پس مرگ هیچ نه تو هستی **حکایت** مالک
بن دینار حکایت کرد که روزی بر در قصری میگذشتم جمعی انبوه را دیدم حلقه
بسته و یکی از اعیان روزگار بر کرسی زرنگار در میان ایشان نشسته سلام کردم
و بگذشتم بعد از زمانی اندک که درهمان طریق افتاد دیدم ایوانها افتاده و اکثر
دیوارها با زمین یکسان شده بطریق اعتبار گرد خرابها میگشتم بر گوشهٔ دیواری دیدم
این بیت نوشته **شعر** یا خاطب الدنیا الی نفسها
تنح عن خطبتها تسلم • ان التی تخطب غدارة • قریبة العرس من المأتم
زنی با خاطفت دنیا دون • که در شهر از و شوهری برنخورد • کسی پای تنها درنخست او
که از دست او تیغ بر سر نخورد **حکمت** دنیا زنیست بر جامهای ملون پوشیده و جوانان را
بمکر و خداع در قید تصرف آرد و چون بر ایشان دست یافت در حال هلاک کند **نظم**

زنی ز غارتی معنیست دنیا • که دارد صیور زینت و جامه خوب
بشب گوید بر مرشوهری را • که روزی خواندش دلبند و محبوب
حکمت دنیا عروسیست که نقش در تصرف کسی است و دل در محبت غیری مرد دریدر
الفت او و او در اندیشهٔ استمالت دیگری **بیت** دل منه بر مهر دنیا کین عروس
با تو دارد روی و دل با دگری • کس ندارد یاد تا پیمان او • کو ببر بردست عقد شوهری
حکایت روزی ابوبکر الصدیق رضی الله عنه آب خواست یکی از پیر اعتقاد شربتی
آورد پیر داز عسل مطیب کرده خواست که بیاشامد تر دیگ دهن برد و باز کرد اینجا
و بگریست یکی از حاضران از سبب امتناع ان شربت و موجب رقت باز پرسید
گفت روزی در صحبت سید علیه الصلوة والسلام بودم دیدم که اشارتی میکرد بر مثال آنکه
کسی چیزی از خود دفع کند گفتم یا رسول الله چیست که از خود باز میگردانی گفت
دنیا خود را بر من عرض میکند و اظهار تودد و محبت مینماید تا مرا بفریبد من او را از خود
دور میکنم و میگویم که اگر تو نجات یا بی بجا اگر غیر تو کسی باشد که هلاک گردد
اکنون اندیشه کردم که نباید که یکی از آن هلاکان من باشم ترک این نعیم کردم **بیت**
تا دنکت دنیاک فلبستها • بلیتة تعقبها الاخرة
ارثت دنیاک علی حبة • تلك لعمری صفقة خاسرة
فارجع الی الطاعة مستأثرا • فانها رتبة فاخرة
احتیاطی که اهل تقوی پیش از این بود از حلال و مباح کمتر باشد از حرام اکنون
من ترا ضامنم تنبوز و نجاح **فایده** حامد لفاف رحمة الله اصحاب خود را گفت من از شما
بکار خیر خشنودم و گروهی پیشین بخلاف این بودند اول آنکه ایشان غمناک شدندی



اگر در تحصیل فضایل و اقامت نوافل تقصیری افتادی شما از تهاون بی که در ادای
واجبات و فرایض بی افتاده اند و ممکن باشید دوم آنکه پیوسته خایف بودندی
از آنکه نباید که منشور اعمال و عبادات ایشان توقیع قبول نیابد شما بترسید که نامهٔ
جرایم و جنایات شما باید که بزینت خط عفو کریم و صفح جمیل موشح نگردد سیم آنک
از هفتاد لقمهٔ حلال پرهیز کردندی بتصور شبهه که در یک لقمه افتادی شما از حرامی
که در وی هیچ شک نباشد پرهیز کنید چهارم آنکه ایشان رعایت دشمنان نکردن از لوازم
شمردندی شما خاطر دوستان از آزردن و رنجانیدن صیانت نمایید **بیت**

برای جهان جای آرام نیست • توقف نمودن درو اندکیست
نصیحت همین است ای نیک مرد • که گرد بد آن تا توانی مگرد
نکویی نداری اگر دست رس • مزن در بدی نیز چندان نفس
منه دل بدنیای ناپایدار • همین یک سخن را ز من گوش دار
مجو از این دهر نامهربان • مبر آب روی خود از بهر نان

حکایت مذکور است در آثار که سید را علیه الصلوة والسلام چون بمعراج بردند
در بعضی از منازل زنی خوب صورت را دید که اظهار حسن و جمال خود میکرد
سید علیه الصلوة والسلام روی ازو بگردانید جبرئیل گفت علیه السلام دنیاست
که خود را بتو عرض میکند **بیت** حذر کن ز دنیا که این شوخ چشم
طمع در دل اهل توحید کرد • گشاده بهر جا که شخصی بدید
کهن جامهٔ خویش تجدید کرد • بدان تا نشیند بجاه محبت نمکند
کسی را که دعوی تجرید کرد **فایده** در بعضی از کتب سماوی مسطور است

که جوع و عطش حبهٔ حب آخرت را در دل ابرار برویاند و شبع و سیرابی تخم محبت
دنیا را در دل فجار ثابت و راسخ گرداند **بیت** هر شکم تنگ کرد باید باز •
راحت خواب و لذت بیری • نکند میل آخرت هرگز • خر بس پر خوان کی کند تیزی
اگر بجمیع ضیاع و تمامی حکم و مواضع نفس را از محبت دنیا منع کنی مطیع و منقاد نگردد تا جوع
ممد و معاون تو نباشد **نظم** نکند نفس پر رغبت زنهار • سگ که شد سیر بر ندود بشکار

حکایت جمعی از فقها در مجلس رابعهٔ عدویه مذمت دنیا میکردند و معایب و مثالب او
بر می شمردند رابعه خاموش نشسته بود یکی از اصحاب گفت تو در باب دنیا چه میفرمایی
گفت میگویم من احب شیئا اکثر ذکره بسیاری یاد کردن از چیزی نشان محبت و دلیل دوستی
آن چیز است اگر شما را در دل مهر دنیا نباشد ذکر او چندین نکردی **بیت**

دنیا که تراست مقام و منزل • جز درد سری ازو نیابی حاصل
ذکرش ز زبان تو نگردد خالی • تا بر نکنی هوایش از دل

در اخبار مذکور است که ابرهیم خلیل علیه السلام گفت الهی تا کی از تردد کردن در طلب
دنیا و خویشتن را بجانب خود داشتن و طبیعت خود مشغول دیدن و در جست و جوی
و گفت و گوی ماکول و مشروب از هر جانب دویدن **نظم** کار دنیا همه چون باد هواست
حبه ازین باد هوا چه سودت • وحی آمد که طلب معاش و تحصیل کفاف
از دنیا نیست **بیت** نیست در بند بندگی خدای • هرکه فرجش ز دین باقرض است
ترک دنیا گرفتن از دین نیست • چون معاش هم فریضت **الحدیث** بهترین شما
آن نیست که ترک دنیا کند از برای آخرت و نه آنکه ترک آخرت کند از بهر دنیا
بهترین آنست که از هر دو نعمت نصیب خود بردارد **بیت**

ترک دنیا و آخرت کردن • هست رد کردن عطای خدا • مرد مقبل کسی بود که کند
هر دو را ضبط از برای خدا • و از نجاست که در تفسیر ق فاذا فرغت فانصب
بعضی از مفسران گفته‌اند یعنی اذا فرغت من امر الآخرة فانصب الی امر الدنیا و آن اکتساب
کفاف معاشست و تحصیل بلغهٔ تعیش نه ابتغاء زواید و طلب فواضل بیت
دار دنیا سرای آفات است • شوان کرد بس بعد خراب • لیکن افزون ز احتیاج باو •
داشتن هست التفات بجواب • بکفافی اگر شوی قانع • نیست محظور و نیز هست ثواب •
حکایت جماعتی در مجلس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نکوهش دنیا میکردند گفت دنیا سرای
صدقست کسی را که تصدیق کند خانهٔ نجاتست کسی را که اجتهاد نماید منزل تحصیل زادست
کسی را که عزم سلوک طریق آخرت باشد مهبط وحی خداست مصلی ملایکه است مسجد
انبیاست متجر اولیاست و امید رحمت دارند و اکتساب اسباب سعادت کنند
نیست نسبت دنیا بحضرت ایزد • نکو هست هرچه کار صنع ارادتست بیت
ز چین و لطف جهان هیچ در نمی‌باید • تو نیک باش که هرچه از ید حق نکوست
حکمت دنیا غنیمتست اگر کسی را و چه هست حمقی را بیت
کام دل یافت مال دنیا را • هر که سرمایهٔ سعادت ساخت
برد با زیر خاک حسرت و غم • هر که اسباب و بخل عادت ساخت
فایده سخن اردشیر بابکست که با دنیا انس مگیر که با تو قرار نگیرد و یکبارگی
نیز از نو اعراض مکن که دولت آخرت بی او نتوان یافت بیت
نیست کم عجب جامع دنیا • وجودش ناگزیر و صحبتش غم
حکیمی گفت حاضر باش و بشنو • کنم تا بر تو کشف این پر مبهم

اگر غالب تو بر نوش بهشتست • وگر دنیات غالب زهر ارقم
حکمت لقمان حکیم پسر خود را گفت در دنیا چندان مدخل مکن که آخرت بر تو زیان دارد
و چندان نیز اعراض مکن که بر ابنای دنیا گران گردی بیت گرچه نزدیک اهل دانش هست
ترک دنیا گزیدن از حکمت • لیک چندان مکن که تا برسی • دیگر احتیاج از تو در زحمت
فایده سفیان ثوری رحمه الله گفت اگر ده دینار میراث گذارم که مرا حساب آن
با حضرت خالق باید داد دوستتر دارم از آنکه بخلق خدای محتاج باشم بیت
از خاطر شکسته نیاید سخن درست • با احتیاج خلق نباشد صفای وقت
درویش را که هست عیال و عیال هست • باشد غم معاش عیالش بلای وقت
حکایت یکی از اصحاب طریقت با ابنای روزگار اختلاط کردی و از وجه حلال با محتاج
معاش خویش اکتساب کردی بیت از کسب و اختلاط چه نقصان بود ترا
گر روزگار بر تو مشوش نمی‌کند • نوارادتی گفت ای شیخ امتزاج با ابنای دنیا
موجب اختلال دینست و کسب اسباب تحصیل مال نشان نقصان وثوق و دلیل
ضعف یقین بیت حیفست از برای حصول مراد نفس
منت کشیدنت ز چه که گیرد باز • با احتیاج دست تطاول نباشدت
از حد خویش پای فراتر منه • شیخ گفت کسی که بواسطهٔ آن آب روی مسلمانی
صیانت توانم کرد به از توکلی که در پیش مخلوق عرض من بریزد و اختلاطی که بسبب
آن کاری پریشان روزگاری باصلاح توانم آورد به از انقطاعی که بار دل مجموعی
گردم نظم کسب حلال و خدمت ارباب اگر کند • مجموع خاطری ز تشویش و تفرقه
از صحن خانه تا بدر رحمت خدا • باشند مرد و صاحب خود را دو بدرقه

حکمت هرچه مردم در قوام بدن و بقاء حیات خویش بدان محتاجند در تحصیل آن سعی نمودن
از حرص و آز نیست نظم گر کفاف حاصلت ممکن · سعی در هیچ امر دنیایی
ورنه داری معاش خود آنجا · گر ز کسب اجتناب نمایی · چه تا پانی و کپل کاخسره
به فضیحت کشیده و رسوایی الحدیث عاقل آنست که حرکات او مقصور باشد
بر یکی از سه امر یا در تحصیل ثواب آخرت سعی نماید یا ترتیب وجه معاش از وجه حلال
مشغول گردد یا استیفاء لذتی کند که شرع بدان رخصت داده باشد بیت
گرچه از بهر لذت دنیا · نتوان کرد از آخرت اعراض · لیکن از بهر حدت خاطر
نیست گاه گاه چاره از احماض الحدیث روایتست از حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
که هر که بعلت مال و کثرت عیال مبتلا گردد و وظایف فرایض و واجبات بجای آرد روز
قیامت مصاحب من باشد چون دو انگشت که در پهلوی یکدیگر باشند بیت
هست محتاج گدا اخیر و نعمت اندوز · بادشاهست فقیری که قناعت کرده است
کی بود در روز جزا امیر ظالم مظلوم · خاصه درویش که غم خورده و طاعت کرده است
حکمت انسان سه جزوست دل و زبان و جوارح دل بجهة توحید زبان برای
شهادتست جوارح از برای اظهار طاعت بر هر جزوی موکلیست حفظه بر
زبان موکل اند تا ملفوظات او در حیز ثبوت می آرند قوله ما یلفظ من قول الا لدیه
رقیب عتید امرا بر جوارح حاکمند تا افعال و اعمال خلق را در حد شریعت نگاه میدارند
قوله و انزلنا الحدید فیه باس شدید حضرت الهیت بر دل پادشاهست تا جز او
کسی را بر سر ضمیر اطلاع نباشد و لا یعلم الغیب الا هو · از هر جزوی وفای طلب باید
کرد وفای زبان غیبت ناکردن و بهتان نانهادن وفای جوارح اوامر و نواهی

بجای آوردن وفای دل انکار و خداع و حقد و حسد اجتناب نمودن بیت
صلاح کار دولت جوی تا بیابی · دولت شاه وجود و جوارح خدمند
چو شاه عدل کند بندگان خطا نکنند · ز ظلم شاه امیران مباشر ستمند
حکمة هر گاه که در دل خود قصد و سببی احتیاجی کنی و در بدن از طاعت کردن تا توانی
باز مپای بدانکه سخن بی فایده گفتن بیت هنرمند مردم که دارد خرد
نگوید سخن جز بهنگام خویش · شود تیره دل هر که او را بود
عمل کم ز کم قول از پیش بیش حکایت روزی لقمان حکیم بزیارت
داود علیه السلام رفت دید که داود زره می ساخت لقمان از آن ترکیب
بدیع و ترتیب غریب عجب داشت خواست که بپرسد تا این جامه چرا شاید
و بکدام موضع بکار آید حکمتش مانع گشت زمانی توقف نمود داود زره تمام
کرد و بپوشید و گفت نیکو جامه ایست مرد را در جنگ دشمن لقمان گفت خاموشی
حکمتست اما فاعلش کمتر است بیت با حکیمی سخن وری میگفت
که نداری زبان همه گوشی · هم ز حکمت بگوی چیزی گفت · حکمتی نیست همچو خاموشی
فایده در صحف ابراهیم علیه السلام مذکورست که زاهد آنست که سخن جز بمقدار
عمل خویش نگوید و در هر چه او را ضرورت نکرده خوض ننماید بیت
ای که داری زهد و بر سر از کمال معرفت · از معنی بشنو ای زاهد جواب این سؤال
هر که از دنیا بگیرد زاهدی باشد تمام · وانکه از هر دو بگوید عارف صاحب کمال
حکایت روزی عمر بن خطاب رضی الله عنه نزدیک رسول علیه الصلوة والسلام
آمد دید تکیه کرده بود و اثر حصیر که فرشش بود در پهلوی مبارکش ظاهر گشته

گفت ای رسول خدای اگر جامهٔ نرم در زیر پهلو افکنی چه شود گفت ای عمر من از کجا
و تنعم دنیا از کجا مثل من در دنیا چون راکبی است که در وقت شدت حرارت
صیف در پایهٔ درختی نزول کند و بعد از ساعتی درخت را بجای بگذارد و بگذرد نظم
هست دنیا چو پایهٔ شاخی • که مسافر کند درو آرام • هر خردمند کو ازین پایه •
وقت کر نداشت چشم دوام • چاشتی خوش بخفت و شاد برفت • بر در منزل بعد از آن سلام •
وانکه دل بر نهاد بر آن پایه • ماند در غل حرص و نقل تمام قطعه • یکی را از مشایخ پرسیدند
که حالت چونست گفت چگونه باشد حال کسی که او را املی بود دور و بنائی خراب نظم
امل و حرص دو دزدند ملازم شب و روز • که اگر دست برآرند تن و جان ببرند
پنجهای خونشانیده بجز با شدت • تا ز صندوق دلت گوهر ایمان ببرند
حکایت بزرگی از اصحاب طریقت با ذمیی همسایگی داشت فی نوبت حیات
منقضی گشت و اجل موجل حال گشت عجز و اضطراب آغاز کرد پیر سالک را خبر کردند
که کار او بر جناح سفرست و از پریشانی وقت خویش مضطرب بیت
نصیحتی که همی بو شیش تا ر کی • بهوش باش که در هیچ فاش خواهد شد
شیخ رعایت حق جوار را بر بالین ذمی رفت و بکلمات شیرین و نصایح مشفقانه کرد
دل او بر آمد ذمی کلمه بر زبان راند و بوحدانیت احد و ثبوت نبوت احمد
صلی الله علیه و سلم مقر و معترف شد و بر دین اسلام و مذهب سنت و جماعت
بجوار رحمت حق تعالی انتقال کرد و در دار القرار رخت اقامت نهاد بیت
برد آن پاک دین بیک برشت • هودج جان بمرغزار بهشت •
شیخ بگریست و از سر تپش و شورهٔ طبیعت خود با حضرت الهیت برد که ای از مردان

گفت بحسن ارشاد و لطف ایداء تو گمراهی از تیه ظلمت کفر بنور جادهٔ ایمان پیوست
و بمدد و معاونت تو در بدرقهٔ توحید بقباع اسلام را بهر بستان اخوت رسانید اگر
جای شادمانیست و سبب نیست چندین فزع و جزع و رقت و قبض بر کمال گفت
برانکه او همه عمر در راه ضلالت و اغوی عمل بسعادت ابد رسید من می ترسم که نباید
که بعد از چندین اجتهاد در طاعت و مبالغت در عبادت بداغ خذلان و شقاوت
مبتلا باید گشت بیت برو دینک بهانه پر از گلشن را
بیگانه اگر فضل خدایش گرفت دست • وان آشنا که بر عمل خویش تکیه کرد
مخذول گشت و در صف بیگانگان نشست • دانی چرا است تا نشاید دانست که هیچ
با حکمت خدای ندارد کسی بدست حکایت یکی را از ابدال کسیری ظاهر شد
و ضعف و شکستگی بر وجود او مستولی گشت درویش بعیادت او آمد گفت میخواهی
که خدای تعالی ترا شفا دهد گفت نه گفت میخواهی که درین شکستگی و رنجوری باقی گفت
گفت عجب حالیست پس مطلوب تو چیست گفت آنچه او خواهد من بنده ام
بنده را خواست نباشد بیت تنم است بلا کر ترا هست حکمی
گر گرد حضرت ایزد ارادتست و رضاست • بکار رسید بچنین دولتی هر کس
که از ازل نصیبش مدعا و شقاوت است حکایت ابو بکر [illegible]
عارضهٔ ظاهر گشت و مزاج مستقیم منحرف شد و قامت معتدل منعطف یکی از زنده
گفت اگر اجازت باشد طبیبی را حاضر گردانیم تا ترا علاجی فرماید گفت طبیب مرا دید
پرسید که چه گفت گفت و سنو و بیت برقضا هیچ اعتراض مکن •
گر نصیب تو نوش یا نیشست • از تو الکمر که آفرید ترا • اهتمام شغل تو پیش است

حکایت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه رنجور شد عثمان بن عفان رضی الله عنه به
بالین او امد گفت از چه می نالی گفت از گناه خویش گفت ارزوی چه داری گفت
ارزوی رحمت خدای تعالی گفت طبیب را طلب کنیم تا ترا ببیند گفت این رنج
مرا از طبیب رسیده است گفت ترا مالی فرستم تا در وجه اخراجات خود صرف کنی گفت
آنچه دین از من باز داشتی امروز محتاج ان نیستم گفت جهة عیال خود ذخیره کن
گفت ایشان را تعلیمی داده ام که هرگز درویش نگردند شنیدم از رسول علیه الصلوة والسلام
که هر که بامداد و شبانگاه سوره واقعه بخواند حق سبحانه و تعالی ورا محتاج خلق نگرداند

گرت حصول مرادات خویشتن باید • بر امید دل خویش از در مخلوق
یقین بدان که نه چند ز هیچکس چیزی • ز فضل رازق اگر نا امید شد مرزوق

حکایت در زمان امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه مالی از خراج و غیره جمع شد
خواست که آنرا نفقه کند عبدالرحمن عوف گفت دنیا محل حوادث است و جایی جامع
اگر چیزی ازین مال ذخیره کند در بیت المال تا اگر احتیاج باشد در ان وجه صرف
نمایند از مصلحت دور نبینند عمر رضی الله عنه گفت این سخن شیطان بر زبان مسلمانان
راند حق سبحانه و تعالی ما را از تشریف تلقین حجت محروم نگرداناد و از کید و مکر
و خداع شیاطین نگاه داراد چون روا باشد که من در خدا عاصی گردم
از خوف فقر متوقع یا موهوم مصلحت است که حالی مال را بمصارف وجوب رسانم
و تقوی و پرهیزگاری عدة و ذخیره ایام احتیاج کنم قال الله تعالی و من یتق الله یجعل له مخرجا
و یرزقه من حیث لا یحتسب • ادخار چیزی که بعد ازین قسمت مسلمانان باشد
نه شرعی است و نه عقلی بیت اعتماد انکه میکند بر مال •

غافلست از محول احوال • کار خود را بحق حوالت کن • تا بکام دلت شود احوال
فایده منقولست از امام جعفر صادق رضی الله عنه که بدو مراقبه کار فرمود و از پیشه شغل
منع کرد گفت هر که باید کار نشیند مهلکات یابد و اگر در مداخل بد شروع کند متهم گردد
و هر که زبان نگاه ندارد پشیمان شود بیت مگردان ببازی زبان بر دروغ
که قیمت از بدی رود دیگر داشت • مگو نیز چیزی که شایسته نیست
بسی باشد ان قول از ان یک بیت جز • و گفت همسایگان را از خود ایمن گردان
تا مسلمان باشی و بقسمت حق را ضی شو تا توانگر گردی و اعتماد بر حضرت خدا
کن تا تمام ایمان بر تو درست اید بیت نشان ضعف یقین دلیل بی وثوق
نهادنست دل و چشم بر کف مخلوق • زبان دست همه خود شود آزاد
بشرط خدمت رازق اگر کند مرزوق • بپرورد او قناعت عزیز گشت فقیر
رضا نداد بقسمت ذلیل شد مرزوق حکایه فتح موصلی رحمه الله روزی با اصحاب
خویش در بعضی از رباطات بود دو کودک درامدند هر یک تایی نان در دست
بر نان یکی عسل بود و بر نان دیگری کامه انکه کامه داشت از دیگر یک عسل خواست
کودک گفت سگ من باش تا ترا عسل دهم گفت سگ تو شدم کودک رشته در
دهان او نهاد و نان در دندان گرفت و در پی او افتاد بهر جانب که میکشید در عقب
او میرفت و او از پیش میکرد فتح اصحاب خود را گفت اگر این کودک طامع بکامه خویش
قناعت کردی سگ صاحب عسل نبودی بیت قناعت مرد را به مایه شد •
اگر دو نان ز دو شاهی توانگرت • طمع دای گرد شاه هست ناز • شود مرتبۀ خود را بچیر
حکایه یکی از زاهدان سلطانی را دید که دسته تیغ بر کنار آب می شست گفت

اگر خدمت سلطان کنی محتاج گیاه خوردن نباشی حکیم گفت اگر بگیاه خوردن قناعت
نمایی از بندگی کردن ملوک را بشرف حریت مستغنی باشی نظم
بفضل خویش ترا داد ایزد ازادی • باختیار مکن خویش را تو بنده کس
بود دریغ که طاووس از پی شهوت • که خاک بر سر او میکند ز بهر مگس
فایده نقلست از امیر المومنین علی رضی الله عنه که هر که درین شش خصلت
جمع کرد و بجمیع اسباب طلب جنت و جوی نعیم آخرت کرده باشد و جای وفات
و حاجت آن از تاثیر آتش دوزخ توبت نموده خدای را بشناسد و فرمان
برد آدمی کند و شیطان را بداند و طاعت دارد و حق را دریابد و اتباع او بکند
و بر باطل وقوف یابد و از ان اجتناب نماید و دنیا را بشناسد و ترک او گیرد
و در اخرت فکر کند و جویای او باشد بیت عاقل از بهر حاصل دنیا •
نبرد از کسی تعدی و حیف • بجز ارزد تنعمی که بود • همچو طیف خیال در نظر ضعیف
حکایت در بنی اسرائیل پیغامبری وحی آمد که عمر امت تو بصد سال زیاده نخواهد
بود ذات را اعلام کرد تضرع و تذلل بسیاری نمودند و بدعا و ابتهال از حضرت
الهیت زیادتی عمر التماس کردند سود نداشت و قضا بسابق متابع اراده
ایشان نشد نظم ضرورتست بحکم خدا رضا دادن • چرا که کار ببستد بپر بر نمی اید
نکوست چون دعا مرد را ولیک چه سود • بروی سنگ تقدیر بر نمی اید
چون نومید گشتند از عمارات بیرون آمدند و در بوادی و صحرا و خیمها برپای کردند
و ترک تزوج و تنعم گرفتند و بطاعت و عبادت مشغول گشتند تا اجل در رسید همانجا تمامی
متوفا شدند بیت شنیده ام که در ایام پیشین • که بود شان بسال عمر افزون زصد

نگر و نندی هوای باغ و بستان • که قندی خیمه زا برنگ جود
ترا گویی که عمر نوح داده اند • مسلم کرده روز نیکت ازید
چنین کافتاده ناز دنیا • ببرده دل بخرج و لعل و بپسید
دریغا کو بصیرت تا ببینی • که بر کن زمه داری طبر زد
حکایت چون عبد الملک بن مروان را وفات نزدیک رسید و امارات و علامات
مرگ را معاینه دریافت چشمش از دریچه قصر بر قصاری افتاد که جامها را از برای شستن
بر دست میزد گفت چه بودی که من نیز یکی از فرقه بودمی و اهل صناعت و وجه اقوات
خویش از کسب دست ساختمی بیت نفو باد و نفرین بر آن مال و جاه
که زو به بود بند و زنجیر و چاه • کسی این حکایت پیش ابو حازم کی باز گفت
شکر و سپاس خدای را که نزدیک مرگ خداوندان فرمان آرزو مند حال درویشان
میگردانند و در روز آخرین اصحاب فقر و ارباب سختی را از تمنا بردن منصب و مرتبه
بادشاهان کامکار و فرمان دهان روزگار بی نیاز و مستغنی میدارد بیت
مال داری و تحمل و زینت عمر • عادت روزگار میدانی
آنچنان زی که چون ترا بود • روز آخر بکار جون مانی
الحدیث شنیده ام که کافر و مومن را در صعید محشر که سر از خاک بر کنند در یک مقام
بدارند کافر گوید قال یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا هذا ما وعد الرحمن وصدق المرسلون
درویش میکشد غم دنیا که تا بحشر • باشد میان کافر و مومن مبانیه
ای وای بر کسی که بروز حساب فاش • با کافران برند بدوزخ معاینه
حکایت یکی از مشایخ حکایت کرد که در راه مکه بینوایی را دیدم خریطه گندم در بغل کرده

بر طرف میدوید و از آن دانه چند بر زمین می‌پاشید گفتم ترا مقصود ازین حرکت
چیست گفت آنکه دانه بحیله مرغی رسد و مرا ثوابی مدد نماید گفتم هیهات
تا ابلیس آشنایی بنوشته و جای پیکانی نخورده است از گلشن قبول بوی مباهات
نرسید و از هوای رحمت مرغی در دانت نیاید بیت در راه که بذل تن و جان مفید نیست
با صاحب مدینه کرت مست وحشت . نیز او فی گفت اگر غرت قبول نیابد باری از شر

رویت محجوب نماند بیت
باید که فعل نیک بود لایق قبول
انفد اگر بموقع و گرنه مردود بود
بایند که خویش بود کار نیک را
رد قبول عارفه کار خند آبود .

چون بکعبه رسیدم نصرانی را دیدم زنار گسسته
و احرام بسته با حاجیان صاف اعتقاد در طواف و مجاوران میدان اجتهاد در صفا پیش
رفتم و بیعت معانقه و مصافحه بجای آوردم و بر توفیق هدایت و ادراک طریق سداد
و رشاد شکر گزاردم گفت ای شیخ عمل پیکر و ریا بود شایسته حضرت کبریا بود

پیکانه که کار برای چند اگر . باشد امید وار که کارش نکو شود .
وان آشنا که چیست اسیر هوای حق . تا که بود که آخر بخشش فرو شود .

حکایت جماعتی جوانان و بعضی از متنزهات بغداد بشرب مشغول بودند یکی بهیمه
بیرون رفت بعد از زمانی باز آمد خربزه در دست بوی میکرد و بر پیر و خشم
می نهاد حریفان از سبب وقوع و حرمت آن خربزه پرسیدند گفت در بازار میگذشتم
دیدم که بشر حافی دست بر وی نهاده بود و بنوعی تعظیم بجای آوردند بیت

هر که دارد قدمی ثابت و راسخ در دین
هست خاک ره او بهر خشم همه کس
صدق پیش آر و صفایی که نه بینی هرگز
شکل طاووس نیابد بتزویر مگس

یکی ازان جمع گفت بشر این کرامت بچه یافته است دیگری گفت بطاعت
و تقوی و عمل صالح گفت من شمارا گواه گرفتم که من نیز توبه کردم و طریقه بشر را ملتزم
گشتم ایجاب بتمامی موافقت کردند و از سر آن معصیت در گذشتند و آلات
و ادوات مجلس بشکستند و بر عزیمت نخواستو جه طریق پس گشتند و انجا درجه شهادت
یافتند بیت رنج کش گر مراد میطلبی . کی باز بیچ گنج شایان یافت .
هر که در بند وصل جانان بود . ترک جان گفت و وصل جانان یافت حکایت
سالی در نواحی مصر قحطی عظیم افتاده بود و خلق عاجز و مضطر گشته باران نمی بارید کبار
سن و ریش پیران و مشایخ بسبب استسقا بصحرا رفته و دست نیاز و چارگی بحضرت
خدای تعالی بر داشتند حاصل نشد بیت نه هر که داشت امیدی وفا شد از ایام
نه هر که جست مراد بکام دل برسید . نومید و دل شکسته مراجعت کردند جوانی
بر سر راه با ایشان رسید و از سبب آن توزع خاطر و تشویش و تفرقه خاطر باز
پرسید قصه واقعه با او گفتند جوان دست بر داشت و گفت الهی بحق این
دو چشم من که این خلق را نومید مکن در حال باد برخاست و ابری جمع گشت
و باران عظیم باریدن نظم چه حاجات مردم که در دل بود . شفیع ار چه کردند اشراف را
چه شورین فاطر که برداشت دست . در آورد از پا که قاف را . یکی گفت ای جوان چشم را
این همه حرمت از کجاست که واسطه اجابت دعا میکرد گفت روزی جمال مبارک
ابو یزید بسطامی را قدس الله روحه دیده ام یکی از حاضران که این سخن ایشان استماع
مینمود گفت بیت گر نه دوست جدکن باری . تا مشرف شوی بدیدن دوست
گنج بی رنج کم بدست آید . مرد جاهی بود که همت اوست . صاحب دلی گفت نظم

خاک بسطام اگر کشی در چشم • طمع سلطنت بود خامی • جهد کن تا مگر کنی حاصل :
سیرت بایزید بسطامی حکایت وقتی یکی از پادشاهان عهد که نیتی صادق داشت
و اعتقادی صافی به زیارت شیخ بایزید بسطامی قدس الله روحه درآمد در اثنای حکایت
شیخ را گفت من عظیم از آتش دوزخ می‌ترسم شیخ گفت بعد از آنکه مرا دیدی ترس
عذاب دوزخ از دل بگذار که از آن امان یافتی پادشاه گفت ابوجهل و ابولهب
نیز محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم دیدند اگر مجرد دیدن نجات و منجی بودی این وسیله
قوی‌تر بود شیخ گفت محمد را علیه الصلوة والسلام ابوبکر و عمر و عثمان بن عفان و علی دیدند
رضی الله عنهم ق وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون • یعنی ابوجهل و ابو
لهب است علیه اللعنه بیت هر که رخسار ترا دید و دل از دست نداد
با وجود بصر است شان گفت بصیر • دیدن آنست که جان در سر و کار تو کند
آنکه از روی تو اش دیده شود عکس پذیر فایده • از آنها مباش که مدح صالحان گویند
و با ایشان مخالفت کنند و مذمت فاسقان کنند و از ایشان اجتناب ننمایند
و در ظاهر لعنت شیطان کنند و در سر مطیع و فرمان بردار او باشند بیت
نیک خو باش و مدح نیکان گوی • باش پیوسته پیش اهل صلاح
هر که بد گوید از بدان و بود • پیش بد نیست اهل نجح و نجاح
فایده از وصایاء عیسی است علیه السلم که دشمنی اهل عصیان از محبت خدای تعالی
بیاز و با اجتناب از اصحاب فسق و فجور بحضرتش او تقرب جوی و بخشم و سخط
بر ایشان رضای او حاصل کن بیت در فسق معتقد شدن اهل صلاح را
بهتر ز زهد و دوستی اهل معصیت • بیرون کن از درون دل خویش میل

کاینت بد ز فاسقی و اهل معصیت فایده مریدی شیخ را پرسید که تحصیل صفاء وقت
و ادراک جمعیت خاطر و یافت سکون دل را آنکه بهتر است یا شام شیخ گفت در حین
وظائف باش و پرهیزکاری کن تا جمعیت و صفاء وقت یابی بیت
حاصل ز کعبه چیست دلی رهوای بت • در حین نشین و ملتفت حال کعبه باش
فایده یکی از ملوک زاهدی را پرسید که در دنیا حرم که بیشتر است گفت حرم آنکه
هوای نفس کار کند گفت جوانمردتر کیست گفت آنکه در اصلاح دین و دنیا را بدل
کند گفت که شجاع‌تر است گفت آنکه حلم آورد و جهل کند گفت که عالم‌تر است گفت
آنکه در خلوت از ذکر خدای تعالی خالی نباشد و از وی ترسد و از گناه کردن شرم دارد
بقدر وقت خود عاقلی که بشناسد • خدا را او بود معترف بفضل و عقاب
از او کند طمع خیر و هم از او ترسد • بحر خویش نجوید ز کس ثنا و ثواب
ز بدگرانه کند وز بدان نیاز آرد • کند حواله آن با مسبب الاسباب
حکایت شبی مامون خلیفه در بعضی از مساجد بغداد با مایی بیت
نکو خوان چو مقری صاحب جز • خوش آوازه چون قمری خوش نوا
در نماز خفتن اقتدا کرد خواست که نقد فقه و درایت او را بر محک امتحان زند بامدادش
طلب کرد و مسئله‌ای پرسید جواب شافی گفت مامون از مواضع سوال ترقی
کرد و ایراد و اعتراض تاکید کردن گرفت تا کار بمناظره و مجادله کشید امام از سر
جواب خود نمی‌گذشت و بر مدعای خود اصرار می‌نمود مامون در غضب شد و از
مجلس برخاست و گفت مرا آنست که چون پیش اصحاب خود رسد گوید
که من با مامون مناظره کردم و مخطی او بود گفت ای امیر المومنین بخدا که من شرم دارم

از اصحاب که ایشان را از حضور خود و مجلس تو باز دارم چگونه اظهار بحث کنم با موجزا
یحیی امام بپسندید و آمد و گفت شکر خدای تعالی را که در ایام دولت من امثال این مردان
پسندیده بیت زهی آن بود که منع کند اهل علم را • از تقیت شدن باید آن نامدار
بوی نیافتست ز تقوی و معرفت • از آنکه هست رعیت انبار روزگار
الحدیث مرویست که جبرئیل علیه السلام حضرت نبوت را علی جاعلها التحیة
والثنا بدین کلمات وعظ گفت ای محمد چندانکه خواهی زیسته گیر که از مرگ چاره
نیست و با هر که خواهی دوستی کن که مفارقت ضرورست و بر هر عمل که خواهی
اقدام نمای که مکافات و جزا یافتنی است بیت

ضرورست چو قطع از جمیع مالوفات • گر اتصال نباشد بسعادتی باشد
درین جهان پر از دیو مرد دانا را • کمان مبر که به از زهد عادتی باشد

حکایت عابدی را میعاد اجل منقضی گشت چون حال بر وی متغیر شد بگریست یکی
از مریدان از سبب آن رقت باز پرسید گفت بر گذشتن ازین مقام اندوه و محل
حوادث و سرای فریب و منزل غرور و خانه احزان و محن و مصطبه خطا و زلل هیچ
تاسف و تلهف ندارم حسرت و ندامت بر شبیست که سر بر بالین غفلت نهاده ام
و بر روزیست که بهوای تن دهن گشاده و بر زمانیست که از ذکر خدای تعالی غافل بوده ام

بیت هر دم از عمر اگر جایش یکی • بهترست از هزار گنج گهر
فرصت عمر را غنیمت دان • عمر ضایع مکن بسوک و مگر
فوت شد گر بخواب اول شب • خیز عذری بخواه وقت سحر
کاروان رفت و وقت خفتن نیست • کار رفتن بساز و برگ سفر

فایده

از کلمات

از کلمات یحیی بن رازی رحمة الله علیه که دنیا خوش طاقتست هرکه ازو شربتی بجرع
نمود در میان مردگان هشیار گردد بیت جز غفله و غرور هیچ سودی نکند
هشیاری هرکه از پس مرگ بود حکایت روزی هرون الرشید مجلس
آراسته بود و بر چهار بالش نشاط و طرب نشسته با هفتاد یکی از اهل علم ابیات
و سرود چون حاضر گشت و استغراق و انهماک ایشان در آن ملهیات دید ابیات
شاهی بر کرد گفت عش ما بدا لک سالما • فی ظل شاهقة القصور
هرون گفت نیکو گفتی دیگر بگو گفت • یسعی علیک بما اشتهیت لدی الرواح وفی البکور
گفت نیکو گفتی دیگر بگو گفت • فاذا النفوس تقعقعت فی ضیق حشرجة الصدور
گفت نیکو گفتی دیگر بگو گفت • فهناک تعلم موقنا ما کنت الا فی غرور • هرون از غایت
بگریست فضل بن یحیی گفت که امیر المومنین را جهت تو از بهر مزید مسرت و سرور
حضور و بهجت خواسته است سخنهای مرنج و کلمات بکی و محزن اینجا مناسب
نیست هرون الرشید گفت رها کن که ما را در تیه غفلت دیده است که عمی
و ضلالت ما زیاده شود نظم خردمندانت کور است

ز اصحاب دولت ندارد دریغ • زمین را نباشد ز خواب آتش باد • ز دیده دو آب اگر چشم میغ

حکایت یکی از مشایخ شخصی را دید از سر غفلت بخندید گفت ای برادر اگر یکی
در دست شکر دیگر عجب نباشد گفت بلی عجب باشد گفت پس آنکه در دنیا بخندد معلوم ناکرده که
مرجع و مآب او بکجا خواهد بود از آن عجب ترست بیت

شاید که بر تقلب احوال غم خورد • آنکس که شاد در حرم عز و امن است
با قید دشمن و عدم حصن و خوف جان • این جای خنده نیست که بیکی و محن است

حکایت عتبة الغلام حکایت کرد که روزی در شدت سرما و عفونت هوا بر کنار
نهری رسیدم فقیری در میانهٔ آب ایستاده بود و جامها بر سنگ میزد از استیلای
برودت رنگ از روی ویش برده و لبان بهائش چون یخ بر وجود افسرده دانستم
که فاقت بسیار و کثرت مؤنات او را بران مخاطره باعث گشته است
به او رقت بردم و بر عجز و اضطرار او بگریستم دریافت گفت ای عتبه کاشکی
این درخت را اینها فرزندی بنده در ایام حیات با کسب وجه معاش و ادای واجبات
و قضای حقوق و صبر بر حوادث و احتمال امراض و اعراض هم مانع و بعد از وفات
از تبعات افعال و اقوال و محنت حساب و عقوبت و نکال و صعوبت
وقوف در عرصات قیامت و دیدن این اهوال ایمن با این همه پریشانی و تفرقه
خاطر از دور وزن عمر چه تمتع توان یافت نظم چندانکه فکر میکنیم ایام زندگی
یک لحظه نیست راحت و باقی ملالتست • با زحمت نوایب و خوف نیاز و مرگ
مرکب کجا شاد می‌زید از فرط غفلت حکایت بزرگی را پرسیدند که دنیا در چشم
تو کی خوار شد گفت آن روز که شنیدم که سر یحیی بن زکریا را پیش فاجره از بنی
اسرائیل بردند و جان مقدر الحسین را بنیزه مخصوص گردانیدند بیت
کان مهر که ذات شرار و بار است • که چرخ روی زمین را همی کند تزئین •
ز سر کوی بحث فلک خون شاهان بر خاک • همی دمد ز زمین سوسن و گل و نسرین •
حکایت چون بزمان عبد الملک بن مروان مصعب بن زبیر را بقتل آوردند و سر
او را بر طبقی نهادند در بعضی از قصور کوفه بمجلس عبد الملک بردند اعیان و اهالی
تفقد مینمودند و هر یک بمقدار اهلیت خویش در اقامت رسوم تهنیت و لزوم

آن فضلی بیرون میپرداختند شخصی که از فحول فقهاء عراق بود برخاست و گفت حکایتی
دارم از عجایب قصص و بدایع اخبار توقع است که بسمع رضا اصغا فرمایند عبد
الملک بجانب او التفات کرد شخصی گفت دنیا سرای عقبات و منشاء رنج و عنا
عجایب او را نهایت نیست و غرایب او را غایت نه عاقل دل در تنعم او نبندد
و حزر منقد بدولت و اقبال او مغرور نگردد نظم در بند هر کسی شود این پیرزال لیک
با هیچکس بسر نبرد عهد دوستی • درین قصر که امروز سجادهٔ مجلس امیر المؤمنین
است عبید الله زیاد را دیدم درین مقام نشسته و سر امام حسین علیه السلام
در طشتی پیش او نهاده و مردمان بعضی صیاب و گروهی ناطق و بعد از آن مختار را
[illegible] دیدم هم اینجا و سر ابن زیاد در طشتی پیش او نهاده و بعد از او مصعب
ابن زبیر را دیدم هم اینجا و سر مختار بر همین سیاق در پیش او نهاده و اکنون امیر
المؤمنین را می‌بینم بر همان صفت و سر مصعب در پیش او و میتقضی الله من امره
ما اراد • رانو و باشد که انچه در علم لایزالی مقدر است بظهور پیوندد ای عبد الملک
قل تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء بیت
کشته و کشته کشی و کشته نیز هم • از اکابر پس عمر حیات تو بر کند
وان قاتل دگر بکشد هم بزخم تیغ • آری کشنده را همه حالا کشنده
حکایت یکی از مشایخ حکایت کرد که بزرگی در کوفه قصری بنا فرمود و هر چه از قبیل
استحکام و لوازم تکلف باشد بجای آورد و از انواع تجملات چنانچه است و دیگر
از اشراف بجهة سر خطبه کرد و قصر را با جمیع اثاث واقف با ایشان مرد و بخشید
مقصود در وجه راحت صاحب دلان بود • اشراف آنکه جمع و بستان پراکنده

ورنی ز بهر خویش جان خواب را • اینها که عاقلند عمارت چرا کنند

چون شب زفاف در آمد بر عزیمت قصر کرد چون بعضی از راه برفت آواز شنید

که شخصی میگفت شعر یا من بنی دار البیکن داره • بیکن البتور ودان لم بیکن

بسر بر جوذ بلرزید و بچوذ از اسب بیفتاد جماعتی ملازمان کرد آمدند و قدری عطر و گلاب

برو ریختند بعد از زمانی افاقت یافت برخاست و چون مدعوری بر پشت

روان شد چون بقصر نزدیک رسید شنید که کسی میخواند شعر

یا بانی الدار جلالت تسکنها • ارجع فانی الی الخلق یدعوکا

باری دیگر وقت بر جوان مشوش گشت کلی اغشته بود آبی برو ریختند از هم

فرو شد بیهوش از مرکب در افتاد تا غلامان بسر او رسیدند جان بحق سبحانه

و تعالی تسلیم کرده بود بیت ترا شیدن بنا از سنگ خارا •

نهادن در برو از آهن و روی • نکو بودی اگر بودیش قوت •

که عزرائیل را بر تافتی روی •

حکایت منظوم

دلم خون شد از درد صاحب دلی

که بگذشت یک روز در منزلی

همی گشت بر گرد قصری خراب

درو دام و دد ساخته جای خواب

همی گفت و با خویشتن میگریست

که کم باد از عالم این زاد و زیست

بکاشد ندانم این داد گر

که بد گشت از دوش این بام و در

ببردش جه آورد از ترک پیش

نصیبش چه شد نوش یا زخم نیش

کجا اندرش از پی مهر و کین

فلک زهر افکند یا انگبین

دگر کار داران عمل بی نشان

بزرگان با دانش و دین و داد

ندیمان صاحب دل خوش سخن

بگایید آیا که چه دانیند

نمرد دل ازین خانه بر داشتند

شنیدم که از گنج و ویرانه

که کم گشتگان تو پیش منند

سپس کام دل یک یک از او بستند

بیفتاد شان تاج و بشکست تخت

همی شد که در خاک و خون خفته اند

بدان رو که چشم تو روشن شدی

کنون کر مکان تند با هم بجنگ

فلکشان اگر چه بسی داد داد

بمرغ چمن هر دو دستان

زمانه ازین سان بسی کرده است

دلی را که از جور او نیست تنگ

سرای جهان خانه وحشت است

نهایت بر نج و خاکست و درد

دل از مهر او بر کن ای نیک مرد

شنیدم که بوذ وقت کاشانه

بشر طی که اکنون ستانند بها

نکویان شیرین لب سیم تن

همانا درین شهر و ویرانه اند

گزین پیش تاتش پی قدر بگذاشتند

بر آورد او آز دیوانه

نه دوراند و بیگانه خویش منند

ولیکن ناکام رجو بستند

فرو رفتشان روز و برگشت بخت

بپا تا ببینی که چون خفته اند

زعکسش همه خانه گلشن شدی

که دادند با یکدیگر جای تنگ

بیک لحظه هم شان فرا باد داد

بکردن رها کرد تا خورد شان

فلک چون مردم بسی خورده است

نشاید که گویند دل هست تنگ

نصیب دل از وی همه محنت است

ندارد هوای جهان باز کار

اگر عقل آری بگردش مگرد

ز فرزند پس یک درم داده است

که خانه تسلیم روز جزا

چو شد مشتری را نفس منقطع	روان گشت از قالبش در تیغ
یکی دید بر رقعه پخت نقش	نوشته بخطی چو نگار چین
که تسلیم شد خانهٔ مشتری	فروشنده گشت از تقبل بری
بروم هرچه داری بده ای غلام	بخر خانهٔ خویش بد از السلام
وگر ترس و بیم زیانت بود	بیا تا معینی ضمانت بود

باب سیوم در حسن معاشرت با ابناء زمان

رغبت نمودن بمصاحبت اخوان و مبالغت کردن در اتخاذ اخدان و خلان از شیم پسندیده و صفات حمیده و خلال گزیدهٔ حاملان اعباء رسالت است و از شیم مرضیه و سنن مستقیم و سنن موکد و اضعاف شرع و ملت. قال رسول الله صلی الله علیه وسلم. اکثروا من الاخوان فان ربکم حیی کریم یستحیی ان یعذب عبده بین اخوانه یوم القیمة. در تکثیر سواد دوستان جیاد ق و تمییز نهال محبت اخوان موافق نقد روح و حد امکان اجتهاد نمایند که حضرت الهیت شرم دارد از غایت کرم خویش که بنده را در میان برادران و عذاب کند. بیت

ز بهر حرمت دنیا و آخرت نبود • بضاعتی چو صدیق حمیم و یار صدوق
ولی چه سود که یاران بهم بان هستند • درین زمانه چو عنقا عزیز و بیض انوق

و چنانکه دشمنی در میان مردمان بی مادهٔ نزاعی صورت نه بندد دوستی نیز بی علاقهٔ محبتی و رابطهٔ مودتی مستحکم نگردد و این وسیله جز بلطف محاورت و حسن معاشرت شوانده بود. بیت اگر خواهی که خلقت دوست گیرند • وفاداری اچنان کن همیشه نباشد دشمنی از آنکه باشد • نکوکاری و دلداریش پیشه. فایده. نقلست از

امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که هر که دوستی دارد حقیقی و برادر دینی از عذاب آخرت در ضمان امان باشد نه بینی که حق سبحانه و تعالی از زبان اهل دوزخ حکایت میکند که روز قیامت گویند. ق. فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم. بیت

خواهی اگر تنعم دنیا و بعد از آن • در روضهٔ بهشت تمتع ز حور عین
از هر که در دل تو غبار است در گذر • با هر که دشمنیست ترا دوستی گزین

حکایت. حکایتست که سید علیه الصلوة والسلام که مردی بنیت زیارت برادر دینی از دیه خویش بیرون آمد شخصی بر سر راه او بود سؤال کرد که عزیمت کدام جانب داری گفت فلان دیه برادر خواندهٔ دارم بزیارت او میروم گفت او را بر تو حق نعمتی یا خدمتی هست که مکافات آن بر تو واجبست گفت نه او را از برای خدا دوست میدارم سایل گفت من رسول خدایم بتو حق سبحانه و تعالی فرمود که چون تو او را برای من دوست گرفتی من نیز ترا بدوستی گرفتم. بیت هر که با مؤمنی بهر خدا دوستی میکند حبیب خداست • خود گرفتم که دوستی نکنی • دشمنی کردنت ز بهر چراست

فایده. حضرت الهیت با کمال استغنا و فرط بی نیازی از جمیع مخلوقات پدر ملت ابراهیم علیه السلام خلیل را آدم را خلعت خلت ارزانی داشت و خاتم نبی را تشریف محبت بوشانید آزا خلیل الله نام نهاد و این را حبیب الله لقب داد تا جویندگان طریق تحقیق چون بر سجادهٔ فرمان تخلقوا باخلاق الله رسند از ین طریقه انیقه در نگذرند و استحکام عقود اخلاص و مواثیق محبت را از تتمهٔ امور دینی و لوازم کمالات یقینی شمرند. بیت

مردان دوستان جاجدل • زیور دین و زینت دنیاست • دوستی با هم اهل ایمان را • علم استین دین ماست • و قصهٔ عذر رحم که سید علیه الصلوة والسلام صحابه را با یکدیگر

برآوری داد و علی را رضی الله عنه با خوت خویش برگزیده تقدم ، من کنت مولاه
فعلی مولاه ، ازرانی داشت از مشاهیر قصص و معارف حکایات و اخبار است نظم
هر که خواهد که کند ره بخدا ، اتباع رسول باید کرد ، امر او را مطیع باید شد
هرچه گفت او قبول باید کرد ، مشهور است در میان اصحاب حدیث که چون سید علیه
الصلوة والسلم ، و ابابکر رضی الله عنه از مکه بیرون آمدند در غار رفتند علی رضی الله عنه
بر بستر او بخفت بیت بسیار بوده است که مرد از ره ظفر ، بار بر محافظت سیم و زر نهاد
لیکن ندیده اند کسی را که چون علی ، از بهر دوستی سر خود در خطر نهاد
چون علی رضی الله عنه بر جان مخاطره اقدام نمود و بر جای خواب رسول علیه الصلوة
والسلم آرام گرفت وحی آمد بجبرئیل و میکائیل علیهما السلام که من شما را با یکدیگر برادری
دادم و عمر یکی زیادت کرده ام از دیگری اکنون از شما هر دو کدام است که عمر
برادر خویش زیاده خواهد و طرف برادر را بر جانب خود ترجیح نهد هیچ کدام بطوع
ایام عمر رضا ندادند و از امتداد مدت حیات و طول بقا خویش در گله شدند

ترک جان گفتن از ره حبیب ، کار نازک دلان رعنا نیست

وحی آمد بایشان که شما چرا در مواخات و مصافات چون علی نباشید که او را با محمد
علیه الصلوة والسلم برادری دادم حیات محمد را بر حیات خود برگزید و در وقت
قصد دشمن و تحقیق مکر و کید خصم بر فراش او خفت و تجرع شربت زندگانی را بجهت
دوام و بقاء حیات او بر خود آسان گرفت اکنون باید که حالی نزول کنید و تا بامداد
بر سر بالین او ملازمت نمایید و وجود او را از آسیب رنج اهل عصیان و اصحاب
طغیان محافظت کنید جبرئیل و میکائیل بر وفق فرمان بجا است و با سبانی علی رضی الله
عنه

عنه مشغول گشتند و گفتند بخ بخ من مثلک یا ابن ابی طالب وقد باهی الله بک
ملائکته یعنی یگانه یکتا کیست مانند تو ای پسر ابو طالب که حق سبحانه و تعالی بوجود
تو با ملائکه مباهات میکند بیت

هر کو بصدق در ره یاری نهد قدم ، بخشش بمنتهای ارادت شود دلیل
وانگه ز بهر یار کند جان خود فدا

جزوی خدا فرشته شاه پر جبرئیل فایده نقل است از حسین بن علی علیهما السلم
که گفت اگر حاجت برادر مسلمانی بر دست من منقضی گردد نزد من او را دوستتر دارم
از آنکه هزار رکعت نماز گزارم بیت گر ببینی تو مستمندی را نظم
حاجتی میشود دریغ مکن ، هیچ طاعت ورای آن مشمار ، هیچ چیزی برین عمل مگزین ،
گر ترا حاجتی بود دیگر ، که دست پر این حدیث بزن الحدیث هر که در حق برادر خود کرامی
کند بنوعی از کرامت خاص الله تعالی برو نظر کند و هیچ بنده منظور نظر الهی نگردد الا که
از عذاب او امانی یابد نظم ای بر آورده دست بیدادی ، گرده دل از وفای تو جدا
از خدا گر نظر طمع داری ، نظری کن بیکسان خدا فایده بعضی گفته اند پیش از این
دین را قوت بود و اسلام را رونق ابتدا ایام معاشرت با یکدیگر بر قاعده سنت
داشتند و چون حشمت دین کمتر شد زندگانی اهالی روزگار با هم مبنی بر مروة
بود و اکنون که بساط مروة نیز در نوردیدند اساس مجاملت و معاملت بر رغبت
و ترهیب است و زود باشد که ازین نیز تیره گردد بیت

آن پیر ور آن گره که از تیغ ابد آر ، داوند کرد فتنه ایام را بکون
اما در ورنجش و سکام بدلشان ، هیبت بجا وجود در من طاس بگون
رفتند و تیره گشت بر وکار روزگار ، وقت است اگر شود علم چرخ سرنگون

حکایت یکی از خداوندان کرم و علو همت آشنایی را بدر خانه خود بدید شاد شد
که از بهر دفع حاجتی یا دفع مکروهی آمده باشد بروی گشاده و لب خندان پیش آمد
و لوازم ملاقات و رسوم ترحیب و تبجیل بتقدیم رسانید و گفت اگر مهمی سانح
گشته است تا کفایت کردن آن مشغول گردم و در تحصیل مقصود تو بقدر وسع
سعی نمایم گفت اندک حاجتی دارم این سخن بر خاطر آن بزرگ گران آمد روی این
ریش کرد و ابروی مبسوط درهم کشید و گفت از برای اندک حاجتی مرد خود طلب
باید کرد نظم درین زمانه اگر مهتران ثروت را · بقدر همت ایشان کسی عطا خواهد
بجز سیلی و دشنام و طعنه و حرکت · دگر مراد نخواهد همه خطا خواهد
الحدیث در اخبار صحیح مذکور است و در کتب احادیث مشهور و در میان ارباب
کرم و کرامات مسطور که هر که بحاجت برادر مسلمان برخیزد بهر قدمی که بر زمین نهد
هفتاد حسنه در دیوانش ثبت کنند و هفتاد سیئه محو گردانند از آن لحظه
که در گزاردن آن مهم سعی پیوندد تا وقتی که فراغت یابد و اگر آن حاجت
بحسن اهتمام او بنجاح پیوندد چون روز ولادت از گناهان خویش پاک گردد و
اگر در خلال اشتغال بدان مهم حضرت الهیت در رسد و بدار آخرت
منتقل شود اعلی درجات مقام او باشد بیت خدایا ر تو باشد تا نمودن
مددگار کسی کار تو باشد · تو در بار کسان پیدا آر ار · بجو کس را که در بار تو باشد
حکایت درویشی با توانگری دوستی داشتی وقتی به نوبت بدر خانه دوست
توانگر آمد و محروم بازگشت روزی توانگر او را بدید بر سر همان محبت جانی
و صدق مهربانی تعجب کرد و گفت درین مدت میان ما علاقه دوستی در رابطه اعتقاد

قلم گشته است تر ابن جندین احتیاج افتاد به نوبت ملتمس خود رنج کردی و من بدان
التفات ننمودم چه سبب است که غبار تغیری بر دامن ارادت تو نشسته و کدورت
رنجی بآینه خاطر تو راه نیافت گفت نظم گر دوست جا بجا مقصود بود شد ·
آن یار نباشد که کند قطع زیاری · گر باد دهم بر نبذ افزاید زمین را · بر خویل تو باید که نه پیند غباری
هر دوستی که مبنی بر غرض دنیاوی باشد بکمتر سببی بدشمنی مبدل گردد و محبتی که خاص از برای
خدای تعالی و روز اغراض دنیاوی از آزار ایمن و صفا دشوار آورد بیت
هوای نفس بود دوستی که کم گردد · خلل پذیر نباشد محبت جانی
توانگر گفت شعر حب الصدیق اذا کانت مودته · فی الله فرض علی العلاقة اللطف بیت
هر کو بغیر مال کند با تو دوستی · بر چشم و دل گران بود از دور دیدنش
مهر و محبتی که برای خدا بود · ارزان بود بکان و جوانی خریدنش
و توانگر بعضی آیات ایام گذشته بجای آورد و محبت و دوستی نیز خوش دل
و امیدوار گشت بیت با دوست هر که نیست دلش پاک از طمع
گر عهد کامید دل خود وفا کند · دنیا بدست آرد و از دین برد نصیب
هر کس که دوستی ز برای خدا کند حکایت ابو مسلم خولانی حکایت کرد که روزی
در مسجد حمص جماعتی را از اصحاب رسول علیه الصلوة والسلام دیدم همه در سن کهولت
با یکدیگر در مسائل دینی مباحثه میکردند و اگر قضیه بر ایشان مشتبه میشد یا در مسئله
خلافی واقع میگشت با جوانی سیاه چشم نیکو روی رجوع می نمودند یکی را از اهل
مجلس پرسیدم که این جوان کیست گفت معاذ جبل است رضی الله عنه روز دیگر
بر عزیمت زیارت او بمسجد آمدم حاضر نشده روز دیگر بامدادم دیدم که در بعضی

از زوایای مسجد نماز میگزارد من نیز اقتدا کردم چون فارغ شد بر وی سلام کردم
جواب باز داد گفتم من از برای خدای تعالی ترا دوست میدارم گفت شنیدم
از رسول علیه الصلوة والسلام که اشنا که بایکدیگر دوستی از برای خدای تعالی کنند روز
قیامت در پایهٔ عرش باشند بر منابری از نور جایی که هیچکس را پایه نباشد که تو از بهر

گر تو از بهر حق کنی یاری • پایهٔ عرش بر سرت باشد
ور غرضیت از او حقی دگرست • منزلت نیز کمترت باشد

فایده نقلست از امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه که عاجزترین انسان
کسی باشد که از اکتساب اخوان فرو ماند و عاجزتر از وی آنکه چون دوستی شایسته
بدست آرد بعدم مبالات برعایت اخوت و رسوم صداقت او را از خود متنفر
گرداند و مشرب صافی مودت و منهل روشن اتحاد بغبار منافقت و عداوت
تیره و مکدر کند بیت

بدست کر بماند دامن دوست
برو کو هرچه داری جدا از دوست • نشاید دوست را آزردن از خود
بگردد بهر دمی که تشکست • ز بی خبران صیادی بصد جهد
بگیرد ماهیی و بگسلد شست • همانا کم فتد در دام صیدی
گر از چنگال صیادی برون جست

حکمت اگرچه مردی دوست نباید اما هر
دوستی را نشاید بیت درست دوستی و دل دوستی [illegible]
ضایع بود دری که بود فرش خواب حکمت حکیمی پسر خود را وصیت میکرد گفت
باید که ترا اتفاق مجالست و مصاحبت زیاده باشد و موادت و صیاد [illegible] درکات
و حرکات بوقوف پیوسته ملاحظات کن که تا از بعد [illegible] دوستی شو آن

گفت

سوم ابر در خاک ریخته شود دیدها را بارسال قطرات عبرات و اراقت شحات دمعات
استقای کامل بود نظم چنان زی که گر باشدت همتی • نگردد ز تو خاطر کس ملول
و گر فرقتی اتفاق اوفتد • بود میل تو باشند مردم عجول • و گر بار گردد بت ای بتا
برانند برخ زمرت سیول فایده امیر المومنین علی رضی الله عنه از چین معاشرت بر سبیل ندبه
گفته است که نفس خود را با تو امیل باشد در پیمان الزام کنی چون از تو قطع کند
و تو میل با او چون روی از تو بگرداند و بر بذل و عطا چون خیر از تو باز گیرد و بر رفق
و ملاطفت چون با تو تشدد و خشونت نماید و بر تقرب و تودد چون از تو تباعد
جوید و بر عفو و تجاوز چون بر ناشایستی اقدام نماید بیت

خواهی که از طریق مروت شود درست • بر قامت تو جامهٔ چین معاشرت
از دوست هر که پیت اگر ناسزا جوزی • مگذر زیر که طریق رضا و مصاحبت

فایده چنانکه حجاب صرف و استقصا از لوازم معاملت است مواساه و تجاوز
در مجاملت از شرایط صداقت و مودتست نظم دم بدم با کسی عتاب مکن
کاشنای کجا باشد شوم • یار بی عیب کم بدست آید • کی بود مرد دم از خطا معصوم
هر که با دوستان نباشد خوش • باشد از فر دوستی محروم

حکایت دو دوست با یکدیگر به
سبیل معاتبه مخاطبه میکردند پیری بر ایشان بگذشت گفت بدانکه شاعر گفته است نظم
دوستان را ز خوشتن با هم ناز • صیقل دوستی عتاب بود
معذور دیگر دید که عتاب مستجلب تلخی بود و تلخی مستعقب خصومت و خصومت
مستدعی عداوت چرا درختی باید نشاند که ثمرهٔ دشمنی دهد و تلخی باید کشت
که ریع او قطیعت باشد دیت تا گفته اند العتاب بذر العقاب بیت

گرت با یار خود دوستست در دل * نگاه دار از تغیر و تفیت
بسی باشد که با هم دوستانرا * عتاب اول بود آخر قطیعت

حکمت هر که دوستی بی عیب جوید دوستش کم باشد و هر که با دوست خود
به خطائی عتاب کند دشمنش بسیار شود و هر که خواهد تا در تحصیل و تحسین فواید
دوست او را بر نفس خود مقدم دارد پیوسته به کوزبود و هر که تفحص و تفتیش معایب
دوستان کند بدشمن مانده تر است شعر وحسبک من لوم وخبث سجیة
بانک من عیب الصدیق سئول بیت نباید دید جز نوش طرب را
اگر در دست یارت نیش باشد * ز عیب دوستان کردن تغافل
طریق دشمن بدکیش باشد فایده مذکور است در کلام مشایخ که از عادات
پسندیده اصحاب فقر و آداب گزیده ارباب سیر و سلوک آنست که همه را بچشم
تعظیم نگرند و جانب دوستان خود را بر طرف خویش ترجیح نهند شعر
اذا انت رافقت الرجال فکن فتی * کانک مملوک لکل رفیق
وکن مثل طعم الماء عذبا وباردا * علی الکبد الحری لکل صدیق
هر که در پیش خود نگشت بزرگ * وانکه در قدر خویش دوست بیشی نمود
وانکه خود را ذلیل تر داشت * از همه کس عزیزتر شد زود

حکمت چون دوست خود را مصاحب دشمن بینی باید که بر دل گران نیاید
چه اگر در محل اعتماد و موضع وثوق است بر نافع تر موضعی تر انجاست تا شر
دشمن را کفایت کند و بر آنچه از نظر تو مخفی بود مطلع گردد و اگر در خیر عهد و مقام
خیانت خود این چنین دوست را بدشمن ارزانی باید داشت بیت

یار باید که یار دوستش شد * چه شود گر بود مراعی غیر * وانکه با دشمنت مصاحب بود
دوستی با نشاید آن غدار * هر که راست چون قلم دو زبان * سر زدن راسزاست ای هشیار
با حکیمی شبی همی گفتم * که مرا از دوست دیدن باید * گفت یار از کجا بدست آید
لیس فی الدار غیره دیار حکایت یکی از متصوفان که نامه شرح و صحایف رسته بود و نامش
بدشمنی و عادت ابنای روزگار از بزرگی که آینه ضمیرش از نقش نگارخانه خاطر
متصنع عکس پذیر بود عذر میخواست گفت مدتیست که از اقامت رسوم خدمت
و تقدیم شرایط ملازمت بسبب موانع ضروری باز مانده ام و از شرف ملاقات
که نهایت مطالب و قصارای آمالست محروم گشته بیت که بخدمت نمی رسم تقصیر
هست از روزگار خود دیگر آن بزرگ گفت احبا را خود باید شمرد و از نیکوئی کردن
عذر نباید خواست شعر تناءوک لا الملک فالسود * وحیث ادنجا لا یدور
صباح از اگر نباشد (صبوحی) اختیاری * ترا دیدن ز راه جهل دوریست
ز من بر سیر که بخش سیر چیست * تو چی دار بجا الاید ور ...

حکایت یکی از بعضی از خواجه از بزرگی استفادت خواست گفتار روز چهارشنبه
است در تحصیل و اکتساب چیزی نشاید سوست که دشوار بود فارسید آن شیخ گفت
روز چهارشنبه روز مبارکیست ولادت یوسف و یونس علیهما السلام درو بوده
و وحی با براهیم علیه السلام درو نازل شده و حضرت نبوت در حرب احزاب نصرت
درین روز یافته گفت ای برادر یونس درین روز بوجود آمد تا شنیدم باشی که حفدی در
ظلمات بطن ماهی بر تسبیح و تهلیل مداومت کرده تا از ورطه غرق کسوه نجات
و یوسف که ولادتش درین روز اتفاق افتاده از حسد برادران و رنج چاه و مذلت

بندکی وحبس و غربت حج دید و ابراهیم را که درین روز تشریف وحی مخصوص کردانید
اکر رعایت ازلی دستگیری او کردی هنوز در سبعین نمرود مانده بودی و حضرت
محمد علیه الصلوة والسلم در حرب احزاب اکرچه درین روز بود اما بعد از فراغت
الانبیاء وبلغت القلوب الحناجر بیت آنجا که مردم عاقل بید آزند •
مردان از حادثات پدید کرد • و آنچه پنهانست از قبل بظهور آید • بر خودش امتحان بباید کرد •
فی الجمله از بهار تر ذکیک عرب شنوده است وانکه دایر نباشد بر تدبیر
آخر از جاه التشره یوم نحس مستمر نظم
در کار دوست روز نکو کرد اختیار • هر کس که بود بر سر فضلی ز دوستی
جستن را دیار بار سباب اعتماد • بایست از محبت وفضلی ز دوستی
حکایت حکیمی را پرسیدند که کدام کنج در دنیا وافرتر و نافع‌تر است کفت بعد از تقوی و پرهیزکاری
دوستی صالح شعر نعم کنز ما مال الفتی بذخیرة
ولکن اخوان الثقات الذخایر بیت هر کرا خانه بود پر زر
هست نفیس اکر ندارد یار • نیست با یار حاجت زر و سیم • زر پی یار هست دل با یار
قطعه بزرکی را پرسیدند که معنی صدیق چیست کفت این لفظیست که معنی ندارد نظم
نام صدیق چو عنقا که در جهان • بوده خبر نام و هیچ نشانی نیافتند
قطعه فالمستقیم سینه ازان کسسته اند جاسب عجب که با تو عقد اخوت بسته اند و وصیف
ثبات قدم شسته خاطر تو بکدام طایفه پیوسته در عهد دل بکه صادق‌تر
کفت با مشکل ذلل را پیوسته و علل را تبدیل کنند و علل را بشد و کرد است
مکذ را صحبت روا دارد • نکه تیره بجو ریه تر بدل • وانکه بحرف بی‌مند کفت

کرد از تو جدا بوهم زلل • یار آنست که بود ثابت • ور بریزد ز چرخ شور وجل
دشمنست آنکه نشود علت • نکند بر هیچ سبب خلل فایده دوستی با کسی باید کرد که اکر
بر عیبی اطلاع یابد در اظهار آن نکوشد و اکر بر هنری واقف شود یکی را ده برشمرد
و اکر در باب تو احسانی کند در دل کوش نیارد و اکر از تو چیزی استماع کند یا تقصیری
بیند فراموش کند نظم عیب بیند هر که جوید عیب • دیده ام در جهان ازین بسیار •
عیب جو کی بود بری از عیب • وانکه عیبست عین او بیند • هر کرا هست سیرت نیکو •
باید سنجیش ندارد کار • پرده بر عیب دوستان پوشد • هنر دوستان کند اظهار •
نیز خود را بزرک نشمارد • نیکی دیکران نیارد خوار • کر بدست آیدت چنین یاری •
دامنش کیر و دست باز مدار حکایت چون کار خلافت بعمر بن الخطاب رضی الله عنه قرار کرفت
و انوار آثار معدلت او باطراف و اکناف برسید ابن عباس رضی الله عنه بمجلس قربت
و منزل وثوق خود نزدیک آورد و او را بر دقایق مصالح و خفایا امور اطلاع داد روزی عباس
رضی الله عنه کفت چون امیر المؤمنین ترا از میان اصحاب رسول علیه الصلوة والسلم
برکزید و دل ترا خزینهٔ اسرار و کنجینهٔ نهان و آشکارا خود کردانید باید که دامن معاملات
خود را در افعال و اقوال از لوث خیانت و دروغ مصون نکاه داری و در اخفای اسرار او
اجتهاد تمام بجای آری که افشای اسرار شرایط صحبت است عکرمه رضی الله عنه حاضر بود کفت
هر کلمه ازین نصایح بهتر است از هزار دینار ابن عباس رضی الله عنه کفت بهتر است
از ده هزار دینار بیت صحبت پادشاه دارد بیم • که ازو آرد ترک عز و دروغ
هر کرا دست این سعادت • بد شمع رای و روشن فروغ فایده یکی از ولاة تدبیر و حسب
یکی او با دات ملازمت مینمود کفت باید که زمان دفع حشمت بدانی و مکان

گستاخی و انبساط مکن داری که ما بشاه خواهیم و بروز سلطان **بیت**
اگر راحت تنی خواهی دامن • حذر کن ز نزدیکی پادشاه • و گر نیست ضروری بود داشتن
دل و دست و پا و زبان را نگاه • **حکایت** در عهد هشام قحطی عظیم افتاد و مردم عاجز و مضطر
گشتند اعیان و اکابر قبایل استغاثت بدار الخلافه بردند روز بار عام معتوقی جبهٔ
پشمین پوشیده و شمله بر بالای آن کشیده بمجلس هشام حاضر شد هشام در آن ازدحام
حضور او بکراهیت شمرد **بیت** • چو خواهی رفت پیش پادشاهان
• نکو کن تا نباشد شان ملالی • نه هر کس را بود وقتی که خواهد
• بود در مجلس سلطان مجالی • بحاجب باز نگریست و گفت این مقام حاجت
که هر که خواهد در هر زمان که باشد حاضر گردد معتوق دریافت که این باز خواست کنایت
از وست گفت ای امیر المؤمنین از حضور من در این مجلس عاری بکسی لاحق نشد و سبب
رفعت قدر و علو منزلت و جاه من نگشت **بیت** بودن بنده پیش حضرت شاه
هست مانند آفتاب و هلال • گر نشد قدح کم از خورشید • ماه ناقص رسید از و بکمال
خلقی را دیدم که از برای شغلی خطیر و امید عظیمه بر عتبهٔ دار الخلافه جمع آمده بودند من
نیز بر موافقت ایشان این گستاخی کرده ام اگر اجازت باشد سخن گویم هشام را حسن
عبارت و لطف فصاحت او خوش آمد گفت بگو جزاک الله خیرا معتوق گفت ای
امیر المؤمنین سه سال است تا بضیق عیش و تنگی معاش و قلت محصول گرفتار گشته ام
و سال اول پیه و مادهٔ چرب گداخته شد و سال دوم گوشت استخوانها ریخته گشت
و سال سوم مغز از اعظام بگداخت خدای تعالی را در دست شما اموال است اگر
حق خدا است استحقاق بندگان را و معلوم رای تو باشد از ایشان دریغ مدار و اگر حق

بندگان است بر شدت افتقار و فرط احتیاج و اضطرار ایشان ببخشای و اگر خاصهٔ تست
بشکر دولت توانگری و بی نیازی بر ایشان صدقه بر درویشان نفقه کن • قال الله
تعالی یجزی المتصدقین و لا یضیع اجر المحسنین **بیت** ای سزای نوازشش ایزد •
بندگان خدای را بنواز • جان دلخستگان بعنف مسوز • کار بیچارگان بلطف بساز •
هشام گفت خدا یار تو باد با تقسیم ما را هیچ باقی نگذاشتی و فرمود تا صد هزار دینار
بر محتاجان قسمت کردند و صد هزار درم باو دادند چون [illegible] را بدید گفت ای امیر
المؤمنین هر مسلمانی را چندین برسد گفت نه حاصل بیت المال بدین وفا نکند
گفت پس مرا حاجت نیست بعطایی که موجب ملامت معطی و ملالت و نفرت
رفقا من گردد و باز گشت چون بخانهٔ خود رسید آن مال را بخانهٔ او نقل کرده بودند
حالی نود هزار درم بر فقرا بداد و ده هزار نفقه کرد و خود بده هزار درم قانع گشت
این خبر بهشام رسانیدند گفت احسان بامثال این مردمان ایجاب مکنت را باعث
بی سود بر نیکویی **بیت** هر کو نهاد پاس سخن بر صلاح خویش
بی وقع گشت در نظر خواجه و غلام • و انکو بر انتخاب رنج از بهر دیگری
حاصل شد او رشش جهان آن مشتهای کام • فی الجمله هر کرا هوس [illegible] گو
در بند خود مباش بهم عمر و السلام **حکایت** منصور خلیفه یکی از افاضل را
که ملازمت مروان کرده بود پرسید که دوستی من در دل تو بیشتر است یا محبت
مروان گفت ای امیر المؤمنین این بدست تست اگر التفات تو بحال من
بر احسان راجح گردد ارادت من نیز بخدمت تو هر آینه زیادت شود و محبت
بیشتر باشد **نظم** اگر خواهی که خلقت دوست گیرند • ببذل جود و بخشش دست بگشا •

وگر خواهی که دشمن روی گردی • طمع کن و انگهی بنگر تماشا فایده
بزرگی برادر خود را وصیت کرد گفت دوست بجفا دشمن گردد و دشمن با احسان
و نیکویی دوست شود اگر دستان نداری که اعدا را بعذل و بخشش دوست گردانی
احبا را خصم نکنی جهد کن باری تا اولیا را بافعال قبیح اعدا نیاری بیت
آدمی بنده نیکوکاری است • دشمن و دوست هر دو بخشایند • بر دل هیچ کس گران نشود
فرقه کاهل تر و چه باشند حکایت یکی از مفسران پرسیدند که احسان یوسف
در زندان چه بود که قرآن از آن خبر میدهد قوله تعالی انا نریک من المحسنین
گفت آنکه چون شخصی را مرضی ظاهر شدی عیادت او رفتی و اگر کسی را گرسنه دیدی
غذا از خود بر و نفقه کردی و اگر یکی را از اهل حبس احتیاج بودی برای او از دیگران سوال
کردی بیت مرد پاکیزه سیرت نیک اخلاق • گرچه در ذل بند و زندان است
عیش نیکو ای خلق است • کار او جود و فضل و احسان است فایده یکی از مشایخ را پرسیدند
که جوانمرد کیست گفت آنکه محل این ده خصلت باشد امانت آدم • سخاوت
ابراهیم • وفای اسمعیل • حفاظ یوسف • صبر ایوب • شفقت محمد علیهم السلام
کرم علی [illegible] عبادت علی زین العابدین [illegible] نظم
گرچه در سیرت وفا و کرم • همچو پیغمبر او نشاید بود • هر که را دعوی جوانمردی است
سیر او اهل خیر باید بود حکایت حسن بن علی را رضی الله عنهما زهر دادند حسین رضی الله
عنه گفت مرا اعلام کن که قصد تو که کرد تا توانم انتقام بتقدیم رسانم و از آتش
آتش تشنگی دل سپس قرار از واجبات شمارم حسن گفت از شرف تیر غم در وطن
نسب خویش رخصت نمی یابم که غمازی کنم اگر فردای قیامت بخلعت رحمت

الهی و تشریف مغفرت حضرت پادشاهی مخصوص کردم تا کشنده مرا
بخشد بعزت و کبریای او که قدم در بهشت ننهم بیت جوانمردان نباشد کو تجاوز
کند از جرم و مالیش نبخشد • بلی آنست کو بی قاتل خویش • نمی خواهد که در فردوس باشد
حکایت از بزرگی شنیدم که روزی شیخ الشیوخ سلطان محققین سعد الحق والملة
والدین یوسف بن ابرهیم الحموی قدس الله سره در بعضی از غفلات خویش که
در بستانی مشرف تنها نشسته بود و از خوف ازدحام خلق بر خاطر عام
مشغول بفکر خالق چون ولی گشته • از خلق اگر ملول شود پس عجب مدار
گردیست میوه ها که کلی آوری بدست • بی همتی است پیش دل در سودای خار
ناگاه شخصی از راهی که نه طریق معهود بود قدم در بستان نهاده با معان نظر کرد جوانب
و جهات بر نگریست چشمش بر متاعی افتاد که بجهت مصلحتی گذاشته بودند چون
در آن حدود کسی حاضر و ناظری نبود فرصت وقت را غنیمت شمرده بی
توقف از آن برداشت و آهنگ دیوار کرد نظم دزد در خانه خالی که رسید بر پرواز
نیست معقول که از تنخه شهر اندیشد • بشتابی هر چه تمامتر میدوید و با آن بار
گران زمین را چون باد سبک می برید و می گفت بیت
گل را چو باد از چمن باغ در ربود • کو باغبان چو غنچه بدر جامهای خویش
و طرفه آنکه این بزرگ طریقت از غرفه آن حالت را از اول تا آخر مشاهده میکرد
و از خوف خجلساری آن نا حافظ زبان را از هیچ نوع کلمات و الفاظ نمی گشاد
تا دزد از شغل خود پرداخت و آن بضاعت را بیازاری دیگر انداخت نظم
چنان گردش نهان از چشم مردم • که نیش خویش را زنبور در دم

باغبان باز آمد و در جست و جوی آنچه نهاده بود سعی بلیغ نمودن گرفت و جمعی بی
گناهان را بتهمت سرقه جیب و دامن کشید بیت کمی نیشان نچشم و گناه راحتی
کی ردن بشجه که بتافتی • تا ماجرا دور و دراز کشید و قال و قیل بتطویل و تشنیع انجامید
روزی آن پاکیزه سیرت نیکو اخلاق باغبان را طلب کرده گفت بیهوده زحمت مکش
که گم گشته اکنون باز نخواهم داد و آنکه دید چه حقد این راز نخواهم گشاد و اورا دین
عمل بحل کردم و ترا از ملامت بر تقصیری که در محافظت کرده معاف داشتم
از این جست و جوی باز کرده با بردمان بی گناه ترک گفت و گوی دور و دراز بگیر گشتم
هر گل که خاک او بنجابت سرشته اند • گر بردمد از و چون خار عیب نیست
کی تیز پاک را بود افعال نا سزا • بوی از عبیر و غالیه حذان عجب نیست
حکایت روزی امیر المومنین رضی الله عنه یکی از غلامان خویش مهمی داشت
سه نوبت آواز داد غلام التفات نکرد پیشتر رفت غلام را دید خفته گفت
آواز من نشنیدی گفت بلی شنیدم گفت چرا جواب باز ندادی گفت بر کرم تو
اعتماد کردم که مرا عقوبت نکنی تکاسلی کردم گفت برو که از مال من آزادی
اگر کریم نه دشمن کریم مباش • زهر که یاد کرم بیان کند مکن دآن رو ○
نشان نفس خسیس لئیم آن باشد • که وقت ذکر کرم یابان ترش کند ابرو •
حکایت ابو ذر رضی الله عنه گفت روزی در حضرت رسالت علیه السلم گفتم
جماعتی را دیدم که اهل صلاح و دیانت و خداوندان کرم و مروت را دوست
میدارند و توفیق اعمال و کردار ایشان نیافته اند فردا قیامت آنها را بجهت
آن محبت میند منزلی باشد یا نه سید علیه الصلوة والسلم فرمود که المرء مع من احب

یعنی فردا قیامت حشر هر کسی با محبوب او خواهد بود بیت
گر همی خواهی که با اصحاب جاه • هم نشینی باشی تو در دار القرار
میل خاطر باش محبوب دلی • یا نه باری صحبتکاران را دوست دار
حکایت روزی امیر المومنین علی رضی الله عنه جماعتی را بر در خانه خود دید پرسید
که شما چه کسانید گفتند شیعه توییم گفت که علامت و نشان کشید این را چه نشانی
باشد گفت شکمهای خالی از طعام لبها خشک از تشنگی چشمها در گو افتاده از بیخوابی
و گریه هر که رضای حق جوید باید که رنج و درشتی گیرد چه هر که نفس خود را دوست
دارد از تحصیل رضای خدای تعالی عاجز باشد بیت هر کرا دولت هر کسی
نیست حاجت که میکند دعوی • میدهد شرح صورت مجنون • قصه عاشقیش بلیلی
هر کجا هست آتش سوزان • سوزش کشف میکند یعنی حکایت در ایام دولت
بنی امیه کار بر اهل شیعه تنگ شده بود دست تعدی و ظلم مروانیان عاجز و مضطر گشتند
یکی از بزرگان کوفه گفت معرفت امیر المومنین علی رضی الله عنه علامتی باشد اگر اظهار
دوستی او میکنیم کشتن است در دنیا و اگر افشای دشمنی میکنیم خوف هلاکت
در آخرت یکی از حاضران گفت بیت بهتر هر که حاصل شود آن کرد
بهشت عدن و اقبال مخلد • ز بهرش ترک جان گفتن چه باشد • به از دار فنا ملک مؤبد •
فایده نقلست از امیر المومنین علی رضی الله عنه که اگر مومن را بشمشیر زنند تا مرا
دشمن گیرد نگیرد و اگر خراج دنیا بمنافق دهند تا مرا دوست گیرد نگیرد بسبب آنکه
این امریست مفروغ عنه بر زبان مبارک سید علیه الصلوة والسلام
شنیدم که فرمود • لا یبغضک مؤمن ولا یحبک منافق بیت

زینت کن بمهر شیر یزدان • دل را تا نگویندت منافق •
بصدق دار اصحاب دگر را • بود تا نام مومن بر تو صادق •

حکایة امیر المومنین حسن را رضی الله عنه پرسیدند از حال [illegible]
عنها که در حضرت رسالت چگونه بود گفت چنانکه اکنون هست و حال ضعفا
ایشان دو حله بودند که در روز قدوم وفدی تا موسم عیدی رسول علیه الصلوة والسلم
با ایشان تزین نمودی بیت پیان فضل علی [illegible]
هر کس از کسی مر خود دگر از دوست • جدا و یار جمع رسول و چار یار [illegible]
بروز حشر او و یار و چار یار در جنت حکایت شریک ابن عبدالله روزی در مجلس
مهدی ذکر فضایل امیر المومنین علی علیه السلام کرم الله وجهه میکرد چون بیرون آمد یکی از اهل
کوفه گفت امروز در مناقب بجای سخن در چکانیدی گفت سخن چون نیاید در حق کسی
که در امانت و دیانت چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه در مجاملت و معاملت چون
عمر خطاب رضی الله عنه در سخا و حیا چون عثمان رضی الله عنه کوفی گفت عجب داشتم که در تو
خیری باشد شریک گفت بیت در سر مرا که هست میل علی
مست اقبال باب و دولت یار • لیک باید که در دلش نبود [illegible]

فایده منقولست از سلف که بذکر محاسن اصحاب رسول علیه الصلوة والسلم
نهال محبت ایشان در زمین دلهای امت نشانید و بذکر مشاجره و مناظره که واقع
گشته است در تحریص و اغوا امت بر نقص ایشان سعی ننمایید که مثل اصحاب
رسول علیه الصلوة والسلم مثل چشم دردمندیست که دوای او ترک بسودن و مالیدن
او باشد نظم حب یاران مصطفی باید • کردن اظهار در صباح و مسا

ورنه دانی که حال بریک چیست • دیده دردمند را بسا فایده از کلمات
امیر المومنین علی است کرم الله وجهه که • لا یکن حبک کلفا ولا بغضک تلفا • یعنی
در دوستی چندان مبالغه مکن که بجد و لوع و شغف رسد و در دشمنی نیز چندان
غلو منمای که بخرابی و اتلاف وجود دشمن خاطرت قرار نگیرد بیت
نگاه دار طریق وسط که در همه کار • خوش است قاعده عدل و سیرت و انصاف
حکمت با دوستان بجان مضایقه نباید کرد و با آشنایان طریق بذل و اعطا
مسلوک باید داشت و با دشمنان از قاعده عدل و قانون انصاف تجاوز نباید
نمود بیت بر رغم دشمنان چنانکه خود اگر • خواهی که داد خود بستانی ز روزگار
با دوستان طریق تفضل رها مکن • با دشمنان طریقه انصاف گوش دار حکایت یکی از
خلفاء بنی امیه بزرگ زاده را دشنام داد آن بزرگ زاده گفت کلمات موحش
و سخنهای خشن چه مناسب زبان خلفا باشد نظم
کسی که شهد و شکر را چو در حدیث آید • هزار بار لبش آب در دهان آرد
سزد بمشک و گلاب آن سخن بیالاید • هزار بار اگر فحش بر زبان آرد
تو خلیفه خدایی در زمین او شرم نداری که در حق بندگان خدا زبان بناسزا بگردانی
خلیفه خجل شد گفت تو نیز بمثل آنچه گفته شد مکافات کن گفت اگر من نیز سفیهی
بودمی چنین کردمی گفت عوض این مال چندانکه خواهی بستان و مرا بحل کن گفت
مال سلیمانی نیست بخداوندان اولی است گفت این تعدی از من درگذار و این
مظلمه را ببخش گفت لله تعالی را بخشیدم و ترا بحل کردم خلیفه گفت من نیز توبه کردم
که من بعد هیچکس را بناسزا نگویم نظم زبان نگه دار سکان خشم • شود تا همه کارهایت بکام

پشیمانست هر کس که باشد بدست • بتر از بزرگان عالی مقام
بشمشیر در جنگ مقتول به • که تشویر خوردن ز هر خاص و عام
بشوید چو از جان خود دست پاک • زند دست بر خواجه کمتر غلام
حکایت یکی از جنات با ملکی که بشور مشهور بود چنانچه درشتی میگفت ملک
گفت زبان آوری و دلیری از حد در گذرانید گفت بسبب آنکه سخن با تو بغیر پوشیدگی
نیکویم بیت بحلم و رفق و تواضع کسی سخن گوید • که انتظار کشد نیل آرزوی را
کسی که دست بشوید ز جان خود هرگز • کمان مبر که نگه دارد آب روی را
حکایت چون اسفندیار بعقد رستم عزیمت سجستان کرد در راه نامه نوشت
برستم که همانا اخبار مردانگی ما شنیده باشد و آثار فرزانگی بسمع او رسیده اگر
سلامتی نفس خود میطلبد و توقع خلاص و نجات میدارد باید که دست ببند
گماشتگان درگاه ما اورا پیش ما آرند بیت
از خط حکم ما نشاید برون نهاد • گر باید که سر بجانی ز دست ما
رستم از سر ملاطفت و ملایمت نامه را جواب کرد و در آن نامه نوشت که ای سلالهٔ
شاهان بدانکه چون خداوندان فرمان زیردستان را تکلیف ما لا یطاق کنند
ایشان را از برای مخالفت و منابذت حجتی باشد تلقین کرده والسلام بیت
مستان ز بیم ثبات دو دست • داشتن قدر زیر دستان • رو چنین تن اگر برسم و این
رفتی بنگار ز او ستان • زخم کز جان گزاند بدیکا • در دیده ز دست پور دستان
الحدیث بدترین خلق آنست که مردم را دشمن دارد و مردمان او را دشمن دارند
و دیگر آنکه طعام تنها خورد و ایذا آیندگان خدا را روا دارد و از اینها بدتر آنکه خطا

در گذارد و عذر نپذیرد و از گناه عفو نکند و از جمع بدتر آنکه از خیر کس طمع ندارند
و از شرش ایمن نباشند بیت کم ترست از دواب آنکه کسی •
چشم خیر و امید نفعی نیست •• و آنکه جمله مضرتست و زیان •
چو که در حوزهٔ ضرب و ضیفی نیست •• آخرانی ز نفع خالی نیست •
گرچه ماری بتر ز افعی نیست حکایت یکی از عقلا با مجانین پیوسته
گرد مقابر گشتی و با ابنای روزگار اختلاط نکردی نظم در کنج خلوت از پر دانش گرفت جای
آنکس که داد عقل و بصارت همی دهد • با خلق اختلاط کسی را که عادتست
پیوسته وقت خویش بغارت همی دهد • یکی او را پرسید که موجب انقطاع از خلق
و صحبت اموات را بر احیا ترجیح چیست بیت
از دوستان یکدل و یاران همنفس • آزرده مجوی جبذ آیی باختیار
رفتن بپای خود بمقابر چه حاجتست • روزی بجبر خود برد آنجات روزگار
گفت بدو صحبت که از ایشان مشاهده کرده ام پای بند صحبت ایشان گشته ام
چون نزدیک باشم مرا نرنجانند و چون غیبت کنم غیبت من نکنند بیت
همیشه در خرابی جغد کوف • ازان باشد که جای امنست آن
بدست گر نیاید گل ازان به • که در پایت رود خار گلستان
فایده مذکورست در نوادر حکما که هیچ محنت بدتر از وحدت نیست و وحدت
به از هم نشین بد بیت نیست رنجی چو درد تنهایی • زین بترست یزدانی چیست
آنکه از روی اضطرار تنها • باید اندیشه ایا نذ بیت حکایت یکی از مشایخ
مریدان را وصیت میکرد و گفت صحبت با خدای تعالی دارید و اگر خود را شایسته

این منصب تمنّا نماید باری مجالست جمعی اختیار کنید که مصاحب او نیند نظم

شعر باید بر ترین دولت و بخت ۰ گر تو خواهی که مر ترا باشد ۰

با خدا باش اگر توانی بود ۰ ورنه با هر که با خدا باشد ۰

حکایت پیرزنی را پسری بود پیوسته ملازمت او کردی و مهمات و مصالح
او قیام نمودی شبی در مجلس سفیهان شوری افتاد و تا روز آنجا بماند چون بامداد
پیش مادر آمد و بخدمتی که بدو مفوض بود مشغول گشت مادر در حرکات و
سکنات او نظر کرد گفت یک شبه از صحبت سفیهان رد پاچه معاملات تو
ظاهر است بیت مستعد بود هر که کاری را ۰ گرد حاصل بکمترین سببی ۰
جامه ده روز دارد بوی عبیر ۰ بود چون در میان عطر شبی حکمت داعی بود بر
صحبت مفیدان دلیل طالبست از مجالست جاهلان بیت
بد اندیش او کی باشد و گر صد ۰ بباشد همنشین مردم نیک ۰ نکو باشد گر آن از بدان هم
جو آبی کان بیاید بر سر ریگ حکایت بزرگی در موسم حج بمکه رسید و دو سه
روز آنجا مقام کرد اهالی مکه را گفت بدو روز چیلهای شما را از آثار رفق کردم
کسی پرسید که بچه علامت گفت ازین مرد و طایفه با ما جمعی رفیق بودند که بمکر
صحبت بر سر ایشان اطلاع افتاده بود چون بمکه رسیدند نکویان با نکویان
پیوستند و بدان با بدان آمیختند بیت بجنس خود کند هر جنس آهنگ
ندارد هیچکس از جون خودی ننگ ۰ نماناد وصل مند و سیح زنگی ۰ بباشد مهربان بر جیش کرکی
حکمت با ستم صحبت مدار که دانه خرما را چون بطرح فکند از سنگ ریزه شمارد بیت
با بدان کم نشین نکو گر نکو ۰ زشت خو گی شود ز صحبت زشت

پوشش زر ببین بود که شود ۰ خاک از فرط صحبت انگشت
الحدیث مرد بر دین دوست خود باشد یعنی اگر ترا بر معتقد کسی اطلاع نیست
و بر سینه او راه ادراک نتوانی کرد ببین تا میل خاطر بکدام طایفه دارد و رغبت
بمصاحبت کدام فرقه مینماید که از انجا بر خبایای ضمیر و خفایای اسرار او
استدلال توان کرد چه درست گفته اند ع رضوان نکند رغبت هم خوابگی دیو
بجنس خویش دارد میل هر جنس ۰ فرشته با فرشته انس با انس
حکایت وقتی جماعتی را از قطاع الطریق بگرفتند پادشاه وقت بقتل ایشان فرمان
داد شخصی گفت من در این شغل با ایشان شریک نبودم و در هیچ وقت از دور
و نزدیک گرد این عمل نگشته کار من رود و دف و سرود گفتن بیت
بود از شیشه گر خوش بهر بزم ۰ زنم گر راه باشد بر دف و چنگ
یکی از اهل محکمه گفت این دعوی را نفی باید کرد تا معنی سرود گفتن بشد و این بیت
آغاز کرد شعر عن المرء لا تسأل و ابصر قرینه ۰ فکل قرین بالمقارن یقتدی
کشته داست گشی واو را بکشتگان دیگر ملحق گردانیدند بیت
از بد بگریز و با نیکان در آمیز ۰ جگر از نافه گیرد جیورت مشک
سپلی باشد که شاخ تر بپوندد ۰ جو افتد در میان هیزم خشک
فایده مجالست با ارباب خیر و صلاح نفس را بر اکتساب خصال حمیده و خلال
پسندیده حریص گرداند و مصاحبت با اهل شر و ارباب فساد طبیعت
را بر اجتلاب صفات مذموم و ملکات قبیح اغوا کند چه نفس سلیم در اقتناء
او بمصالح و مفاسد برمثال بادست که اگر بر مواضع قاذورات گذرد حامل

متعفن گردد و اگر بمواقع معطرات امتلا یابد بروایح طیبه شود و از نجاسات کریه دل
علیه السلام فرموده است که مثل جلیس صالح بوی فروشیست که اگر عطر خود از
تو باز دارد بوی او از ان متمتع گردی و مثل همنشین بد آهنگریست که اگر جامه از دکان
او ناسوخته بیرون آری بارها از سیاهی و تاریکی خالی نباشد **بیت**

بی اختیار مرد شود نقش متقیف • با هر که دم زند بعیوب و صفات او
صحبت اگر بدی بدی نیست قطع کن • از هر که نیست خطر خیرات ذات او

حکمت صحبت عاقل با خشونت عیش به از مجالست جاهل با حظ عشرت **نظم**

• خردمند را اگر بود همنشین • خردمند کو هیچ دیگر مباش •
• فقیری که آزرم دارد ترا • به از منعم شوخ خاطر خراش •

حکایت یکی از افاضل پیوسته با بزرگی صحبت داشتی و در اقامت رسوم حقوق صداقت
هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی روزی کفتم محبت فلانکس در دل تو تا چه حدست کفت **نظم**

ز مهر بوند در دیده صفاتش چو دلم پیش آب • ز عشق روح در قالب هوایش پر او
سلوت به عن کل من کان قبله • و اذهلنی عن کاین هو تابعه

کفتم او سلوک طریق آخرت و تمهید قواعد مروت حافظ این قدم
و تابع این مقدم باشد یا نه کفت هیهات **بیت**

• بجز نام نکو ما در همه شهر • که نام کس بر آید از لب او •
• نپندارد که چون من زود میری • نبیند کرد هم رکب او •
• و ذی لطف لو کان یعلم انه • ثنائی دم من قلبه لسقانی •

عربیت که بر محبت ایشان چیدی بدم و از غلطه دوستان جامه بخون دیدیم

مردم مجوان اگر همه عمر خویشتن • بر هیچ حال و منصب دنیا چیده بر مم
لیکن بر آید از سر من دود همچو شمع • از دور دور دو یار دمساز عدو جو بکرم

حکمت دو چیز در دنیا عزیز الوجود است درمی که از وجه حلال حاصل گردد و بصرف
در وجه خرج رود و برادری که به دوستی و محبت اطمینان دل و سکون خاطر باشد **نظم**

هر که در عهد ما همی جوید • همدم دلپذیر و رزق حلال • گو مخور هیچ رزق جز باران •
گو مجو هیچ یار جز خیال **حکمت** سه گروه را نشناسند مگر به جای حلیم را نشناسند
مگر بوقت خشم شجاع را نشناسند مگر بروز حرب دوست را نشناسند مگر بزمان
حاجت **بیت** دوستان از مال بخشی دشمنان از جان ستان
دوست کر محتاج گردد یا شود دشمن دلیر • روز بزم و رزم کرد و اشکار اهل درد

هیچ نبود چون زمان کفتن حدیث زر نیز **حکایت** بزرگی را دوستی شب در بکوفت
آن بزرگ برخاست و کیسه درم برداشت و شمشیری حمایل کرد و جاریه را
فرمود تا شمعی در گرفت و در عقب او روان شد چون در باز کرد دوست
خود را بدید گفت کار ترا با خود بسه قسمت کرده ام اگر حادثه واقع گشته است
که بمالی احتیاج داری اینک کیسه درم و اگر دشمنی بعقید تو برخاسته است
که مدد و معاونت می طلبی اینک شمشیر و اگر کدبانوئه نگر اینک که مهمات تو قیام نماید
اینک کنیزک شایسته دوست از و عذر خواست و بحسن این معامله در محبت
و اعتقاد افزود **بیت** حاجت یار خود بر آور زود • فکر کم کن که حیت یا خدمت
بر پریشانی دل یاران • مدعی باشد آنکه خورسندست • هر که با دوست بر سر کیسه
می بندد لایق بند ست **فایده** نقلست از حکما و سلف که اگر صاحب حزم و خداوندان

مروت بسیط خاک را در زیر قدم آرد تا حاجت را خود بگزارد که هنوز خود را
مقصر داند **نظم** گر تراست دست نیکویی · با نکو دوستان مکن تقصیر
شکر از آنکه کل نصیب تست · خار باز از راه دوستان برگیر · بندم آری بپا داری کسی
حاجتی باشد قلیل و کثیر **حکایت** یکی از طلبه علم کتابی بیکی دوستی داد گفت
اجازت باشد تا از جزو تو استفاده‌ای کرده شود گفت نه طالب علم
خجل شد و در دل خود ملامت کردن گرفت آن بزرگ بقوت فراست
و حدت کیاست انفعال او دریافت گفت ندانسته که هر که مال یار خود
تا بسند آن تصرف کند مستوجب حرمان گردد **بیت** کسی کو جان نبخشد در محبت
دلش در دوستی کردن مراعات · جدایی چون کند در مال یاری · که یار خویش را گیرد غرامت
حکایت سفیان ثوری رحمة الله علیه روزی از خانه غایب بود جماعتی دوستان
بزیارت او آمدند در گوشه خانه سفره دیدند در میان آوردند و بتناول مشغول گشتند
سفیان رحمة الله درآمد و آن حال مشاهده کرد بگریست و گفت مرا حسن معاشرت
اصحاب رسول یاد داد **بیت** چو در دل سینه مشتاق باشد ·
زتیغ دوست از دهان که گوید · چو مجلس گرم گردد از دل و را
سخن در جان رود از زبان که گوید **حکایت** فتح موصلی رحمة الله که از اجله
مشایخ بود روزی بدر خانه عیسی تمار آمد گفت عیسی غایبست گفت کیسه برادر
پارهٔ کیسه آوردند درم برداشت و کیسه باز داد چون عیسی آمد
کنیزک او را از آمدن فتح و کیسه خواستن حکایت کرد گفت اگر راست میگوئی
بشکر این انبساطی که او کرده است ترا آزاد کردم **نظم**

شبی گفتم جهان فرسوده را · که بود آسوده در کنج رباطی
زلالی تا چه خوشتر در جهان گفت · میان دوستداران انبساطی
فایده حامد لفاف رحمة الله گفت درین روزگار از انبساط کردن با دوستان
احتراز باید کرد و دل بر عهد مودت و میثاق محبت آشنا و زمان نباید نهاد
که قدر معلوم دنیاوی در دلها از آنچه گشته است و حب تفاخر و تکاثر در طبایع
خورد و بزرگ راسخ شده اخوان سریع الانقلاب‌اند و دوستان وشیک
الاجتناب آنها که دورند بجان مقبول‌اند و آنها که نزدیک‌اند متنفر و ملول **بیت**
مکن تکیه بر هر کس ای نیک مرد · که هستند اصحاب دارو و درد
نه هر خاک را توان کرد توتیا · نه هر جا توان ریختن آب روی
ز کوران بیاموز تا پر خویش · که تا نه ندانند ننهند پیش
نشاید ز هر چشمه آب خورد · نه هر زن زنیست و نه هر مرد مرد
فایده نه گفته‌اند در نوادر حکما که چون ترا با کسی اندیشه مصاحبت و عزیمت
مواخات افتد اول باید که نقد اخلاق او در زمان غضب بر محک اعتبار زنی
اگر از خلاص امتحان خالص چون آمد شایسته اخوت است و اگر معلوم گردد که عیاری
تمام ندارد او را محرم اسرار خود مکن **شعر** لا تحمدن امرأ من رضیک ظاهره
و اختبر مودته فی الغیب والغضب · بر حسن خلق وقت رضا اعتماد
هنگام خشم گوهر مردم شود پدید **حکمت** دوستی را که در دل غش داری
از دشمنان باید شمرد **بیت** ز هر جو زود آشکاران گر خود
نیز در آیینهٔ دوست پنهان داری · عمر ضایع مکن که صدق و صفا

از دل تیره چشم شو آن دانست **حکمت** کریم بود دست شابنده باشد
و در عداوت مانندی چون گونی نرم که زود بیخبر گردد و دیر منکسر شود و لئیم
عداوت شابنده باشد و در محبت مانندی چون ظرف سفال که زود منکسر گردد
و دیر منجبر شود **بیت** تا بر دلت ز کس نشیند غبار غم
از من نگاه دار بجان و دل این سخن • از همدم و قرین بعید جور بر مگرد
با هر که زود خشم بود دوستی مکن **حکایت** بزرگی را پرسیدند که چند دوست
داری گفت نمیدانم که روزگاری را آسته دارم و مبالغی املاک و خواسته
دوست را در زمان شدت توان شناخت و دشمن را در وقت نکبت **بیت**
چو باشد مساعد کسی را فلک • کم از کم بود در جهان دشمنش
و گر بی وفایی کند روزگار • کند قصد او در ز پیراهنش
حکمت ملک مودت محل شدت است **بیت**
شد دلم خوش برنج خود که بدوست • فرق کردن میان دشمن و دوست
حکایت یکی را از وزرا نائره عزل آوردند مردان کارکنان چشند و یاران
یار بیکار کی علاقه مودت و صحبت بان کردند **بیت**
هر کرا روزگار از و برگشت • زن و فرزند و یار از و برگشت
روزها بگذشت که کس از و نپرسیدی و شبها بروز آوردی که خیال دوستی
بخواب ندیدی تا روزگار از کرده پشیمان شد و باز عنان وزارت در قبضه
تصرف او نهاد **بیت** اینست عادت فلک بی ثبات کو •
روزی چی بستاند و روزی بی دهد • یاران برگشته باز آمدند و کارداران سرگشته

ساز ملازمت آغاز کردند روزی یکی از تقصیرات گذشته عذری میخواست و از اعراض
و انحراف خود اعراض آله بروزگار دیگر دان بزرگ گفت ابناء ایام را متابعت
دولت کردن عادتست و خاص و عام را اقتفاء آثار اقبال نمودن مشای ارباب
و مقتضی طبیعت بتکلف اعتذار احتیاج نیست **شعر** ما الناس الا مع الدنیا و صاحبها
فکیف ما انقلبت یوما به انقلبوا **بیت** ابناء دهر در پی دنیا همی روند
نی در پی کسی که بود جمع هنر • همچون مگس که چو بود شهد جمع هر کجا
باشد ولی بخانه دباغ نشست **حکایت** در ایام نکبت بزرگی یکی از افاضل
دیدم که پیوسته ملازمت او کردی و در جمیع حالات شرایط و لوازم خدمتکاری بجای
آوردی و وقتی با دشمنان از بهر او بر آویختی و گاهی در تحصیل مطالبش پیش دوستان
آب روی خود بریختی تا سپهر بوقلمون اعتقاد بگردانید و زمان متلون آثار عتاب
بظهور رسانید احوال آن بزرگ منتظم گشت و امورش ملتئم شد روزی در بعضی
از محلات بمن رسید گفتم همانا مقدمات خدمات سابقه نتیج فواید باشد
و منال ملازمت گذشته ثمر عواید گفت **شعر** صحبت ابنیة فی الدنیا رماحا
وطرت ابنیة و دنیاها **بیت** شکایت بسی دارم از جور یار
ولیکن کنون جای گفتار نیست • ز هر گل که گشتم بعید درد دل
نصیب من از روز جز خار نیست **حکمت** سزاوارتر کسی بانعام تو آنست
که در زمان مکان محتاج تو بوده • لطف و احسان ورزی کردن
با همه کس بجای خود باشد • و آنکه بود دست با تو در شب غم
از تو محروم نیک بد باشد **حکایت** ع پی با یکی از اعیان در ایام عطله

وزمان نکبت روز و شب مصاحب بود و پیوسته همت بر ترفیه حال و فراغ
خاطر آن بزرگ مصروف داشتی و عنان نیت و ارادت خیر بجانب او
معطوف بعد از مدتی زمانه مساعد شد و آن بزرگ را دولت عظیم و نعمت
وافر روی نمود و دست داد هیچکس از خدم محروم تر از عرب نبود
گویا کم همی رسید خبری ، هر کرا هست پیش استحقاق ، روزی عرب این دو بیت
بر کاغذی نوشت و یکی از مقربان او داد تا بمجلس عرض رسانید شعر
قل للامیر ادام الله دولته ، اذکر مننا و منّی والخبر خطّار
اذ لیس فی الباب یردون نوبکم ، ولا غلام ولا بالشط طیار
خواجه نوشته را برخواند و تنبیهی کرد و بدان حرکت موقظ از رقدهٔ غفلت
منتبه گشت و عرب را با سایر خدم که همت قدم داشتند بمزید انعام مخصوص
گردانید بیت گر تو امروز عوض چاپ ، باشی از رحمت خدا نومید
هر که دست گرفت شب تار ، بر سرش صبح روز سپید حکایة بزرگی را
روزگار رفاهیت بر قرار نماند سپهر بمهر بر عادت ناپسندیدهٔ خود با او
مواب برخاست و ایام ناوجام به ایام وصلات خویش بازخواست نظم
عادت روزگار شنیده نواز ، که نماز است و گاه نیز نیاز
جماعتی که یاران کیسه و صره و ملازمان کاسه و سفره بودند صحبت اختیار کردند و دوری گزیده
واز خوف طمع و توقع او علاقه و رابطهٔ آشنائی و دوستی ببریدند نظم
رضا جویان سبی باشند یاران ، کسی را تا بود ده کوزه آبی
وزان پس کز نماند دستگاهش ، یکی ندهد سلامش را جوابی

بعد از مدت مدید زمانهٔ دیوانه مذهب بگردانید و بتدارک و تلافی تقصیر
خود پای شکور بطور رسانید نظم بخت یک از در شرف از آمد
آنکه بر گشته بود باز آمد ، یاران میل صحبت کردند و دوستان مبادرت
رجعت نمودند آن بزرگ همان طریقهٔ مروت پیش گرفت و در رعایت
جانب ایشان تاکید و مبالغت پیش نمود جماعتی از محرمان گفتند چنانکه
بدی کردن با نکویان محظور است نکوئی کردن با بدان از خرد دور است
این همان طایفه اند که در زمان خط عیش تغیر ذات دوستی نصب کرده بودند
و در ایام کبر دولت و بساط معرفت رفع اکنون برای جر منفعت
خویش تو ددی مینمایند و بی دل و اعتقاد بخدمت تو تو ددی میکنند بر آن
بنیاد دیوان نهاد بیت دوستانی که نظرشان همه بر کیسهٔ تست
نیستشان همت یک بلکه بود صید بجوی ، آن بزرگ گفت این هم از وفور
کرم ایشانست که در وقت ثروت و مکنت بمواصلت ما رغبت
مینماید تا بسبب ایشان آثار مروت و احسان ما ظاهر و منتشر میگردد و در زمان
شدت اجتناب میکنند تا چون دستگاه ما بمقتضای همت و وفا نمیکند باری
بتقاعد از اقامت رسوم مروت باری بر دل ما نشیند بیت
نکوتیش اگر بود دستگاه ، بنیکی بود واشنائی را او ، نخواهد کسی را اگر دستگاه نیست
کناره گرفتن کرد و به رو کار او ، چو شاخی که گرد بد شکستن بنی ، نبینند ز تو باز اثمار او
حکایت عبدالملک بن مروان روزی پیش معاویه بود چون بیرون رفت
معاویه [illegible] عمرو بن العاص را گفت این جوان مروت بکمال دارد و بیرون پیند

رسول گفت چهار خصلت متخلّق است و از صفت متخلّق باکسی چون ملاقات
افتد خندان و تازه روی باشد و چون حدیث کند طریقهٔ صدق و راستی
مسلوک دارد و چون با او سخن گویند بحسن استماع و اصغا تلقی نماید و اگر
کسی با او اظهار مخالفت کند رنج خود برو روا ندارد و پیوسته از سخنی که در و
محتاج عذر خواستن شود محترز باشد و بر دوستی هر که اعتماد نداشته باشد
مزاح با او نکند و از مخالطت لیام آنها پس اجتناب واجب داند بسی رنجها
که نوبت خلافت باو رسید و ایام را بکام دل خویش بدید بیت

سیرت خوب و همت عالی • برنشاند بتخت اجلال •
مرد را فعل زشت و نفس خبیث • برکشد بیخ و برکند پر و بال •

حکایت یکی از خلفا ندیمی را گفت میخواهم که حکومت فلان ولایت بشخصی دهم
که مستعد ولایت و مستحق امارت باشد ندیم گفت چگونه کسی میخواهی
گفت چنانکه اگر از قوم او یکی باشد به امیری کند و اگر امیر او باشد خود را یکی
از ایشان شمرد بیت حکم و فرمان بتواضع مستثنی کردد •
سبب نفرت خلق است تکبر کردن • بود مرکه نهد زیر سری بالش نرم
همچو آن کس که زند مشت قوی بر سندان حکایت معاویه بزیاد نامه نوشت که عمرو
ابن جابر را از عملی که بدو مفوض است معزول گردان و آن شغل را بدیگری فرمای که مرا هرگز
سببی واجب داده و هر روز حبیبی رخاطر من بگذرد الا که از و حوادثی در سینهٔ من
ظاهر شود و انقباضی در دل من پدید آید نظم گر همی خواهی که یابد دولت و بخت کمال
دوستان را مال و فرمان دشمنان را گوشمال • زیاد در جواب نامه نوشت [illegible] که معاویه

این درد را از سینهٔ خود دور کن و دل خویش را در بند این پندار مدار که حرب
از شرف و سیادت بتابی است که عمل و عزل را در رفعت و ضعت عامه خلق
نافع است نظم بزرگ آن بود کو ز اخلاق نیک • بهر جا که باشد بود سرفراز
نه آنکس که چون نامهٔ عزل او • بخوانی نیابی پیش شهرباز حکمت حکیمی را پرسیدند
که نیکو خلق کیست گفت آنکه بر خلق بد صبر کند بیت

از عمر خویش هر کسی برد کو زیست • با اهل روزگار بحسن معاشرت
با تنگ عیش راه تفضل سپرده گیرد • بر غلظت و فظاظت بدخو صابرت

حکایت در حرب احد چون دندان مبارک رسول علیه الصلوة و السلام که در دریای
فصاحت بود بشکستند و جبین فرخندهٔ او را که قوی ایمان صباحت بود بخون آلوده
کردند
ازانکه بی جگر لبش آب زندگی • سنگین دل آنکه سنگ زند بر دهان او
یکی از سر حجرت و تنگ دلی گفت یا رسول الله چه باشد اگر بر ایشان دعا کنی
تا بکلی مستاصل گردند و یکبارگی ناچیز شوند که چنین ظلمی روا داشتند و بر چنین
حرکتی اقدام نمودند سید علیه الصلوة و السلام گفت مرا نفرستاده اند لعنت کننده
مرا فرستاده اند آمرزش خواهنده پس گفت الهی این قوم را که در تیه ضلالت
سرگردانند و در بیدای جهالت متحیر راه نمای و بمدد عنایت و توفیق هدایت
بر ایشان بگشای نظم عجب نیست از اهل ظلم و ضلال • شکستن چنین گوهر بی بها
عجب از جواب رسول خداست • زهی لطف بی حد و بی منتها • بلی از چنین سیرت خوب دان
که قدرش رسید از زمین تا سما الحدیث در هر که این سه خصلت نباشد حلاوت
ایمان نیابد حلمی که سر تیز و قباحت نا اهلان بود بار دستانی که از تتبع شهوات

راد ع تیز باشد خلقی که پسندیده محبت مستجلب مودت مردمان گردد نظم
اگر حلاوت دنیا و آخرت خواهی • ز پند من که پر حکمت است در مگذر
عنان ز کوی خصومت بتاب با همه کس • طریق صدق و وفا ورز و نفاق بپیر
بپیر را به تحمل ز خود خجل گردان • دل عدو به لطف و کرم بدست آور
عدو تیز بود عشوه جان شنو • حجاب روح بود لقمه حرام مخور
حکمت عاقل باید که از عداوت احتراز نماید اگرچه عدت و شکوه اورا
از خصم زیادت باشد چه خداوند تریاق را جرأت نمودن بر تناول زهر
از حزم خبر دنباشد نظم خیره دوستی مکن خدا و فروز • گرچه دشمن ضعیف و غمناک است
با کسی دشمنی نشاید کرد • گر ترا زور و مال و املاک است • نخورد زهر عاقلی هرگز
گر هزار فریبه تریاک است حکمت مودت هزار تن در مقابله عداوت یک شخص
نیاید بیت تا توانی دوست پس داری • هر دل بجنگ مجو آزار • شعر
دوستی هزار کس شاید • دشمنی از یکی بود بسیار حکایت ایوب را علیه السلام پرسیدند
که در زمان ابتلا و ایام محنت و بلا از دردهای متنوع و رنجهای متلون کدام بر تو
دشوارتر بود گفت شماتت اعدا بیت مال اگر از دست شد یا تن ز رنجوری گداخت
تا نپنداری که نیم هیچ باری بر دلست • سهل باشد مرد را نقصان مال و جاه و تن
بر شماتت کردن اعدا صبوری مشکلست حکایت خبر مرگ دشمنی یکی از بزرگان رسید
گفت لیس فی الموت شماتة الحمد لله الذی اماته یعنی در مرگ شماتت نیست که
امریست عام اما شکر خدای تعالی را که نامه امید دشمن طی گرد و مرگ حیاتش را
از پس مرگ دشمنت حقا • شکر کردن ز سیرت نیکوست • نه بر او که وفات کرد

بیجایی که مرترا بس از دوست حکایت عبدالملک مروان را که گفتند هشام بمرگ تو
شادمانست گفت شعر تمنی رجال ان اموت وان امت
فتلک سبیل لست فیها باوحد • وقد علموا لو ینفع العلم عندهم
متی مت ما الداعی علی بمخلد • ندارم بر دل خود هیچ باری
بمرگ من اگر شادست دشمن • نه روز بخت او بی شب بماند
اگر شب گشت روز دولت من حکایت یکی صاحب عباد را ثنا کرد که عطا را
که از صنایع ایام دولت تست و از حسنات روزگار جاه و بسطت تو یعنی
که با انقلاب دولت شادمانست و با انقراض نوبت تو عزم وجد آن شعر
ولو علم المسکین ما ذا اتی له • من الذل بعدی مات قبل مماتی
بی وفایی که جاه و منصب خویش • در هلاک وجود من دید •
همچو ماری چه وزهر بخورد • بر سر شاخ رفت و بن برید •
التحدیث رأس العقل بعد الایمان مداراة بالناس دهر و اهل معروف در دنیا اهل
معروفند در آخرت و هلاک نگردد کسی که در وقت حدوث وقایع و وقوع حوادث
اعتصام بحبل متین عقول اصحاب تجارب کند و با استصواب و مشاورت
اصحاب حزم دور فرا در امور صعب و اشغال خطیر قیام نماید بیت
نجات اگر طلبی در مواضع شبهت • چو بر دل تو شود تیره سوی نیکی راه
ز عقل اهل خرد جوی راه خیر که هست • ز نور جرم خورشید نور طلعت ماه
مرد را بیدار افزوده اند چنانچه بغرآیض و واجبات بیت
نه پسندد روی شادی الکن اورا • درشتی خشونت عادت و خوست

بکام دل بسی از روزگار * مدارا گر کنی با دشمن و دوست

حکایت سلیمان علیه السلام با ملک را پرسید که طاقت تو با شکوه و جوارح بر چه بنیاد
باشد گفت یا رسول الله من جهت مدارا که طاعت جبلّه یعنی با هر که از ابنا جنس
خود مدارا کند از دوست و دشمن در امان باشد بیت

کسی عیش خوش یافت از روزگار * که با دشمن و دوست شد پایدار

و اخلاق و صفات با اخوان موافق باش تا از بوایق ایشان باشی بیت

تا پرست و پر زرت نشود * چه مکشا برابر عودان * شنیدی که گفته اند بند
دست بر چشم در ده کوران فایده از فواید حکایت که وسایل اخوت را بوسایط
مقاربت موکد کردن و اسباب مودت شرایط و لوازم مصاحبت محکم
گردانیدن در اکثر اوقات و اغلب حالات موجب امن باشد از بوایق اخوان
و سبب اعتماد و تعویل بر محبت خلان و اخدان بیت بکوشی گر شود یاری موکد
عهود دوستی محکم بماند * و گر بی دوستی باشد دو تن * بماند خویشی و صید غم بماند الحدیث
از مباغضت و محاسدت و مدابرت اجتناب نماید و یکدیگر طریق مصافات
و مواخات مسلوک دارید جایز نیست مسلمانرا که بیش از سه روز از اخوان
مهاجرت کند و مقابل عناد و معاز قبیح و وسیع گرداند و بهترین برادران کسی
باشد که بسلام سبقت گیرد اگر جواب شنود هر دو در ثواب مشترک باشند
و اگر نشنود بنده آن باشد که جواب نگوید هر که بیش از سه روز مهاجرت
گزیند مستوجب آتش دوزخ است و هر که یکسال با برادر مسلمان سخن نگوید چنان
باشد که خون او ریخته است بیت زبر شوت شر و هوای دنیا دون

وجود نازک خود را منه در آتش تیز * طریق جنگ رها کن ره مصالحه گیر
مکن بعرض کسی قصد و خون خویش مریز * کسی که با تو کند بد جزای خود یابد
تو لطف کن ز پی انتقام او مستیز الحدیث انس رضی الله عنه روایت کرده
است از رسول علیه الصلوة والسلام که هر پنجشنبه و دوشنبه ابواب آسمانها مفتوح
گردانند و هر کرا از کسوت کفر و لباس شرک عاری بیند تشریف مغفرت و حله
رحمت بوشانند مگر آنها که در میان ایشان وحشتی باشد تا وحشت ایشان موقوف
دارند تا زمان صلح بیت

درخت عظم فتاد انکه در جهان * از دوست یا ز دشمن خود چشم خیر داشت
گسترد بال عجز اگر دید حاصلی * ور نا امید شد علم کینه بر فراشت
گاهی زبان گشاد و گهی تیر برکشید * عمری برنج خاطر و اندوه دل گذاشت
جز حسرت و دریغ با خود نیاید بسی * در هر دو عالم الکه از این نوع تخم کاشت
آسوده شد با دل آمد هر انکه او * بر دل بدانچه یافت خط اکتفا نگاشت

حکمت دست از فضول دنیا باز داشتن
سبب راحت است طمع از مال مردمان بریدن موجب محبت است ترک
تجسس اسرار گرفتن عنوان کارنامه اخلاق است اندیشه کردن در کیفیت صفات
باری سبحانه و تعالی عین نجات از مین شرک و نفاق است بیت

ای که برسی که جوانمردی و دین داری چیست * من جوابت بگویم تو اگر بشنوی شی
آنکه کوتاه کنی دست طمع از همه کس * پای در دامن تقوی کشی و خاموشی

حکمت اگر خوف عداوت ست ترک اختیار کن و اگر توقع محبت بذل و ایثار نظم

هر که زد در متاع دنیا چنگ * باید ش کرد هر زمان صد جنگ

داند که ایثار کرد بجسم خویش ۰ کرد بیگانه خدمتش چو تن خویش

حکایت وقتی در ایام طفولیت از پدر قدس الله روحه سوال کردم که جماعتی
که بایکدیگر دعوی محبت میکنند و دم اخوت میزنند بچه معلوم گردد که قدمشان
درین طریق صادق است و باطن با ظاهر موافق گفت با ایثار کردن حظ
خود بر برادر خویش نظم هر که در بند تن خویشتن است ۰ دعوی دوستیش بی معنی است

حکایت دو شخص در بیشتر اوقات مصاحب یکدیگر بودندی و بجالست
دیگران چندان رغبت نمودندی روزی یکی از حکما شاگردی را بپرسید
که این دو شخص که بایکدیگر این چنین الفت گرفته اند و نامه مخالفت در
نوشته یکدیگر را که باشند گفت دوستانند حکیم گفت پس چونست که یکی
توانگر است و یکی درویش بیت هر دوست را که همت او بر فراغ تو
مصروف نیست خاطر خود در غمی مدار ۰ هر یاری که نیست درین عالمش اثر
میدان که روز حشر نیاید بهیچ کار

حکایت بزرگی گفت قومی را دریافتم
که برادر خوانده مردم بیکار دیدندی و بوقت ملاقات در تواضع بپرسش
از چگونگی و حالات چونست در تکلف شنیدی چون بمعاملت رسیدی اگر
نیمه مال ایشان بخواستی با آنکه مضایقه نکردندی طمع منت شدندی اکنون
جماعتی را می بینم که اگر یکروز از هم مفارقت کنند چون یکدیگر را به بیتند
در تفحص کیفیت تعیش و تفتیش از حال اهل و ولد مبالغت نمایند تا حدی که اگر
در خانه دجاجه باشد برسند و اگر بچه از مال توقع در میان آید از یکدیگر متفرق
گردند و چنین مخرجی از هم دریغ دارند بیت یک درم گر دهی چو اری فقیر

بچپس

که پرسیدنش کنی صد بار ۰ هر کرا هست دوست نیکوئی بیت که او بهتر از کتاب
لطف باشد که لب نبی همچون فراهم گرفته دوستان ۰ بر سخن هر که در غلط افتد
سود آدمی بود گفتار مشایخ دوستی آنست که در و بدل روح مضایقه نکند
از هر که مال بخیلی کند با دوستان خویش طمع دوستی نتوان داشت و از اینجا گفته
اند حافظ علی الصدیق ولو کنت فی الحریق بیت از بهر دوست ترک سر خویش گیر بگو
هر کس که در طریق محبت نهد قدم ۰ باشد حرام دوستی و مهر بر دو بی
کو در وفای دوست کند فکر از عدم

مثنوی

جوانها که بودند در بند خود ۰ ز دنیا برفتند جز نام بد
تو گر اهل حزمی و عقل و بصر ۰ همیشه طریق محبت سپر
بهر کار اندیشه از پیش کن ۰ نکو سیرتی عادت خویش کن
مکن با کسی خشم و نامردیی ۰ که بود خوشش از آدمی گردیی
گل از خار کن خار از برگ گل ۰ مکن تا نگردی گرفتار ذل
دل دشمنان را مگردان ز حال ۰ مکن دوست را دشمن بدسگال
ز نیکیت دشمن بیفتد برزر آ ۰ بدی دوستان را کند کینه خواه
حذر کن ز نیک دشمن دل فکار ۰ اگر دوستی بخر صید مزار
فزون دشمن نهد گر یکیست ۰ هزاران اگر هست یار اندکیست
درین عهد خود یار یکدل کجاست ۰ که کار جهان جمله روی و ریاست
بیاری گروهی که خود قایلند ۰ بدشمن ترین دشمنان مایلند
سرشت گلشان با آب جفا ۰ نذارند یک ذره در دل وفا

زر اندوده قلبیست بر دوستان ۔ خدای بود خدمت پیشتان

تو گویی همه حق بازند راست ۔ که بازند کوژ و نمایند راست

چو جویند اگر چه در اعداد هیچ ۔ ولی هم سر از مهر ایشان مپیچ

بزن تیغ گر گردی توشان هم سخن ۔ دهی تیغ کن و هیچ شدی مکن

اگر بد دشمنی و گر نیکخو ۔ بد ایشان تو هم زان و با پس نکو

بکلی مکن پیک سو حجاب ۔ وزینه کانا تو هم نیز خرب

مکن فاش پیش دل هر کسی ۔ کلی گیر اگر او زند ت خسی

همی دار شان خویش برای جواب ۔ بنوعی همه ریز بر آتش آب

کی یافت آسایش از روزگار ۔ که با یار و عیب رشته بار کار

فلک گرد بخت بگشایدت ۔ که یار مساعد بدست آیدت

دو چشم بد اندیش از سر بکن ۔ سر خویش در خاک بالش مکن

شنیدم که بودند در گوشه ۔ یکی چند جمع و حج بی توشه

چو یخ از حرارت همی کاستند ۔ بجان تشنه تی آب بخواستند

فزون شد ز حد چون غم و درد شان ۔ یکی کوزه آب آورد شان

بهر مرکه بر دی شنیدی خطاب ۔ که اول بیاران دیگر ده آب

حوالت همی کرد این یک بآن ۔ بدادند مجموع لب تشنه جان

معینی بر و خلوتی باز کن ۔ ز اخوان و اصحاب خو باز کن

گرت چیست از همدمی ناگزیر ۔ ازینها یا دوستی یا دیگر

باب چهارم در عشق و محبت

عشق عبارتست از نوع تپش با کاد و شدت شوق بیکانگی و حصول او در نفوس انسانی بسبب غایت جوهریت و صحت مزاج و اعتدال ترکیب

وزان ده وجود بود هر که عاشق است ۔ در بند پیش خویشتن از عشق بیخبر

یابد چو خضر عمر ابد تشنه که گرد ۔ ز آب حیات عشق لب خشک خویشتن

از دست روزگار لگدکوب هیچ زند ۔ بی عشق هر که می برد ایام خود بسر

عشق است کیمیای سعادت گر او شود ۔ در بوته نیاز تو قلب وجود زر

فایده من لم یحب منفردی الترکیب جافی الطبع کز التعاطف عاری بودن از لباس عشق و عاطل زیستن از پیرایه محبت نشان جفا طبیعت است و دلیل ردائت ترکیب و علامت انقباض و یبس و بنوت معاطف **حکایت** یکی پسر خود را بمعلمی سپرد تا بعضی از علوم که در باب معاش و معاد از دانستن آن چاره نباشد استفادت کند **بیت** شرف نفس بعلم است و کرامت بعمل

نیست بی علم و عمل هیچ کسی را مقدار ۔ هر کرا نیست چه کر نیست بنا پاک چه

پسر زاده شرف از چه خویش و تبار ۔ روزی معلم باید رشکایت کرد که دو یکست که پسر خانگه شریفست در تحصیل علم اجتهادی نمی نماید و روزگار بفراغت و تعطیل میگذراند **بیت** ز دانش کسی را رسید بهره ۔ که دایم بود در سوال و جواب

نه بیند بجز گرد از کاروان ۔ پس هر که در خو فرو شد بخواب ۔ پدر گفت هیچ دان که طبعش بکدام شغل مایلتر است و طبیعتش چه صورت را قابل گفت کار از شغل و عمل در گذشته است و طبیعت از حد قابلیت برون شده چنان میدانم که خاطر نگران محبوبیست و دلش در بند معشوقی **بیت** دلی دارد و پرداخته سری دارد و پرسودا

نه هیچش فکر امروز و نه نیز اندیشه فردا اگر من سوال نکنم و ایشان نگویم او جواب از
وصل و هجران باز میدهد و اگر من حکایت حرام و حلال بگویم او حدیث زلف
و خال میشنود بدر گفت پس گوی عشق اگرچه با صلاح نیست اما بر رونق طریق
عشق طامات نیست چه درد عشق اضطراری است و گناه عاشق نه اختیاری بیت

آزاد ز اندیشه بیا زنجه شمارد | حال دل مرغی که بود بسته دامی
سوز دل این بلبل محبوس چه داند | با یار هم آواز خود آسوده جامی

بیت از و بدار که عشق را خاصیتی است که مرد را لطیف و نظیف و ظریف گرداند

هرکرا با پری و قدی روز بازار خوشیست | سهل باشد در جهان گر باغ و بستانیش نیست
زندگانی چیست دادن دل بروی شاهدی | هیچ تنی جان بود هر کس که جانانیش نیست

حکایت در قرآن مذکور است که چون زنان مصر زلیخا را بر دوستی یوسف
علیه السلام تعییر کردند خبر بزلیخا رسید مجمعی بساخت و ایشان را طلب کرد چون مجلس
گرم شد میوه خواست و هر یک را کاردی و ترنجی بدست داد و فرمود تا یوسف
را علیه السلام بر ایشان جمع بگذرانند چون زنان کارد بر ترنج نهادند که چشم
یوسف بر کنار مستانه ایشان رسید چنان بمطالعه دیباچه کارنامه او مشغول گشتند
که بجای ترنج دستها ببریدند بدین یک عیاری چهار هزار پیالست که او از
خود در جهان انداخته اند و ذکر خویش بر زبان پیر و جوان روان کرده بیت

ای که جام عشق هر کسی خورده در ازل | همچون خضر حیات ابد یافت در جهان
و آنکس که تشنه ماند ز آب حیات عشق | ناچیز شد چو خاک چو در خاک شد نهان

و قصه زن اوریا و داود علیه السلام از مشاهیر قصص است و حکایت محمد علیه

افضل

افضل الصلوات و اکمل التحیات و زینب منکوحه زید از اغلب احادیث
و اخبار است بیت گر همی خواهی که از خود برخوری • عمر بی عشق بکاری مگذران

دل بیاری خوب صورت ده که هست | عشق بازی صورت پیغمبران

حکایت مریدی پیر خود را گفت مرا بر چیزی از محبت اطلاع ده گفت هرگز خار عشقی در پای
دلت رفته است و دست محبتی دامن جانت گرفته گفت نه پیر گفت از سر
این آرزو برخیز که تا حق سبحانه و تعالی اول بنده را بعشق مجازی مبتلا نکند هرگز او را
محل اسرار محبت خود نگرداند بیت

عشق اگر خود همه نقش و نگار است نکوست | در سری هر که هوا و هوس نیست بد است
گرچه اندیشه بوسی و کنار است نکوست | هر دل هر که تمنای کسی افتاد است
عشق اما دل هر کس که قرار است نکوست | هر کرا نیست هوایی نتوان گفت کسی است

فایده حکیمی گفته که عشق چیست گفت
جنون الهی که طبیبان از علل و امراض آن معالجه آن قاصر شدند و مداوای آن تغیرات و اعراض
از ازالت آن عاجز بیت

گفتم طبیب را که مرا داروی فرست | باشد کزین طریق بدرمان توان رسید
گفتا طبیب درد دل عاشقان خداست | خاصه دلی که از غم جانان بجان رسید

فایده بعضی گفته اند عشق عبارت از افراط
محبت شخصی است معین و شدت میل بوجودی خاص و اول او علاقه باشد که بسمع
یا نظر احداث آن کند میان سامع و مسموع یا ناظر و منظور بر مثال حبه مستعد
که در زمین صالح افتد و تاملات و لحظات بمنزله موادی که سبب نشو و نمای
علت نور و نو آوا و موجب زیب و بهای آن دانه گردد تا از حضیض ضعف
و نقصان بیفاع ارتفاع و ذروه تمتع و امتناع برخورداری رسید و اسم محبت بر و صادق

آید و این درجه باشد مشترک میان محبوبات و مرغوبات چون دوستی
مال و جاه و حب املاک و اولاد و غیر آن چه محبت عبارت از میلان نفس
و نزوع خاطر است با دراک لذتی و چون نفس انسانی از این منازل و معانی
ترقی کند و سواد و لا موجودی علی حده و صمیم سر او راسخ و متمکن گردد و عواطف
معاقد صلت و تعلق مستحکم شود این را عشق خوانند و بحسب اصطلاح اگر عشق
بدرجه کمال رسد و از حد و مقدار خود تجاوز کند و هستی وجود عاشق را در قید تصرف
خود دارد از او له و تیم گویند که معنی و مودی بود تخشع و تذلل بلکه مستی
با شما اسکانت و تعبد و رفیع ترین درجات عشق است شعر

نظم
ثلاثه احباب محبت علاقه • وحب تلاق و حب هو قتل

هوای نفس بود عشق هر که بیخواهد • که جان ز دست غم یار خویشتن برد
خبر ز خار دل آزار کی بود از آن • که همچو باد رهی را بسر نمی سپرد
ز من مپرس ره و رسم عشق را که هم • هزار غم خوزدار که زمان غمش نخورد
پس از وفات معینی شود بحشم • بگرد تربت او ... که سبز چهرد

فایده زعم بعضی از علما پیشه و حکما آنست که مبدع ارواح و مؤلف اشباح روح
انسانی را بر شکل کره آفریده است و هر یک را بدو نیمه کرده و بدو قالب
فرستاده و چون دو شخص را که بدین یک روح مشترک منقسم مخصوص باشند
با یکدیگر ملاقات افتد و حسن مقالات یکدیگر استماع نمایند از هر دو طرف
سلسله آشنایی متحرک شود و جاذبه شوق اتصال جزو بکل هر دو بدن قالب
گردد و دم بدم تفکر و تامل در دلایل و شواهد معرفت ممد و معاون ارادت

ز خاری شود خسته گر دوست تو • بدانی که چون است زخم خدنگ
بر افتاد و کانت بود مرحمت • در آید اگر پای رحمت بسنگ

حکایت حکیمی را گفتند بر ست عاشق شد گفت ابواب بلا بر رو مفتوح گشت و در هم
طویل افتاد بیت هر محنت و غم را که کسی داند نام • گر جمع کنی عشق طفیلی باشد •

فایده بعضی از مفسران عذاب اکبر را که در قرآن مذکور است بفرط تاثیر محبت
تفسیر کرده اند یعنی روزی که حجب مرتفع گردد و اهل ایمان بسعادت ملاقات
موعود مخصوص شوند حق سبحانه و تعالی شمه از محبت خود بر دل اصحاب کفر
و طغیان کشف کرده اند تا بدانند که از چه دولت محروم مانده اند و مومنان بحجاب
محظوظ گشته و چون نوایر محبت در کوی سینه ایشان مشتعل گردد و حرمان
خود و تمتع دیگران از مشاهده محاسن محبوب دریابند هر عذابی که پیش
از آن کشیده باشند بنسبت شدت این عقوبت سهل نماید بیت

چون کرد ز کوی دوست با رنج دراز • اندیشه رفتن این دل محنت ساز
بر داشت نگار برقع و از سر ناز • گفتا که ببین که از کی ماندی باز

حکایت یعقوب را علیه السلام در زمان ابتلا یکی گفت با رنج نابینایی روزگار
چگونه میگذرانی گفت درین محنت که من افتاده ام کمترین زحمات است
مرا چشم از برای مشاهده جمال یوسف می بایست بیت

دیدن جمال دوست به بیداری و بخواب • تا ز دل شفا دهیست مر پرور چشم
از آنکه رفت روی دلارام از نظر • شاید اگر حیات نباشد چه نور چشم

حکایت پدر مجنون را گفتند اگر پسر را بمکه بری و در مواقف عظام و مواضع کرام

بگرداینی شاید که بعد فراز و مسافت دیار و تحمل شداید راه دراز و خاصیت
و برکت زمین حجاز سبب سلوت خاطر و موجب سکون دل او گردد نظم
شاید که خاک بادیه و باد تند را • خاصیتی بود که نباشد عراق را
شاید که بوی رند نسیم خوش آورا • بیرون برند از دل او اشتیاق را
معلوم شان نبود که جز دار و ی وصال • تدبیر نیست خسته درد فراق را
مجنون را بمکه بردند روزی یا بدر در کوچه میگذشت یکی لیلی نامی را او آواز میداد
مجنون بشنید بیهوش بیفتاد جماعتی بدویدند و قدری معطرات بر وی بچشید
با خود آمد یکی از سببان سقطه و موجب غشی باز پرسید گفت شعر
وداع دعا اذکر با لخیف بلیلی • فهیج احزان الفواد و ماندری
دعا باسم لیلی غیرنا فکانما • اطار بعقلی طایرا کان فی صدری
بیکفت کسی سخن ز لیلی • بر خواست و رانده و چت سیلی
در کشور دل فتاد جوشم • سودا شس ربود عقل و هوشم
خواهم که بمیرم از فراقش • تا باز رهم ز اشتیاقش
چون نیست بی جدا ییی • ای کاش نبودی آشنایی
حکایت چون لشکر عشق تنبیه بر ولایت وجود جمیل استیلا یافت و قهرمان صبر
و ثبات روی بهزیمت آورد جمیل عتبه گفت اگر دو سه روز اتفاق سپری
افتد و بمقام دوری گذری واقع گردد بهمه حال سبب تسلی خاطر و موجب دفع
تنگ دلی باشد شعر اذا ثبت ان تسلی خلیلا •
فاکثر دونه عدد اللیالی بیت بجز پرهیز هیچ دوا نیست کسی را که بود

دل بخوش لب جان پرور جانان تشنه • گرچه دشوار بود خسته دل پوچه را
بازگشتن ز لب چشمه حیوان تشنه • بچاره بنداشت که این سخن مبنی بر اصلی
و از جمله مقابله و صلی الغزیق یتعلق بکل حشیش بیت
در دم ماز زند دست چو در ماند مرد • فرصت بیفزود دست کرد و بوقت انگک
شمع کا فوری آفتاب را در کاشانه خاور برافروختند و سپند ثوابت و سیارات
را بر مجمر انوار رخسار او بسوختند قدم در بیابان نهاد و با جماعتی از رفیقان
متوجه دیار شام گشت هر چند مرکب میراند و مراحل و منازل قطع میکرد تفرقه
خاطر و انقسام ضمیر زیادت میشد و بعد منازل عشیقه تواتر و بر اکندگی باطن
ظاهر تر میگردد شعر لحی الله اقواما یقولون اننا • وجدنا طول النای للحب شافیا نظم
خصمش خدای باد که ما را از روی دوست • آوارگی دو گفت بپرهیز عشق را دوا ب
علی الصباح که علم جمشید خورشید بر بالای کوه مشرق آوردند و اصحاب قافله
ساز رحلت آغاز کردند جمیل با باد هم زبان گشته و با خیال هم داستان
شد عنان مرکب بر صوب قبله بشتافت و تا به منزل او نرسید پس
گردش در نیافت بیت پیش تو گر کسی شکند خار در دلم •
دور از تو به از انکه بامید میزیم • مردن بر آستان تو خواهم که جان و دل
بی آنکه در فراق تو جاوید میزیم حکایت مهدی عباسی را کنیزکی بود چنینه
نام از حسنات روزگار و صنایع ادوار گوی حسن از خوبان ربوده و دست
لطف از نکویان برده بیت سنگدلی که بر سر بازار مصر دست
بر چوب خشک بست چو نیش نبات را • بر خاست تا بعمر قرابی لبش شانند

سیاهات از

درخاک تیره چشمهٔ آب حیات را ٭ در بعضی از متنزهات بر ظاهر بغداد قصری
عالی ساخته بود و مقام و منزل او کرده روزی مهدی خلیفه عنان بر پشت
و عزیمت خانهٔ او کرد چون بر در آن حرم رسید و خواست که نزول کند
خیال جمال خیزران تا حتی معشوقانه کرده بود آن زلف و خال او را از دست
بگرفت عنان بگردانید و بصوب سرا پردهٔ خیزران منعطف گشت و بر
و بیکت **نظم** میخواست دل ز بهر تماشای نوبها ٭ رفتن بباغ و دیدن چهرهٔ پریزاد
دست خیال دوست عنانش گرفت و ٭ باچون بهشت میل بهارست شرم داد
و چون بمنزل دولت و مستقر عزت رسید خیزران از سرعت مراجعت و سبب
تعجیل انصراف باز پرسید گفت مرا حالی حادث شد چون حال انک گفت
خطرت خطرة علی القلب من ذکراک وهنا فما استطعت مضیا قلت
لبیک اذ دعانی لک الشوق للحادین کروا المطیا ٭ **بیت**
گر پیش تو سوی روضهٔ فردوس برم ٭ در بی غمان من غم تو بازم میکشد
در دوزخ است با تو مقام عذاب او ٭ چشم چو باز و سوی رضیه نازمیکشد
حکایت یکی از فضلا حکایت کرد که وقتی جوانی دیدم تغلب سواد غم و
رنگ از روی تیش ربوده و ریاحین حیاتش از تاثیر هموم افکار دل آزار
و پژمرده **نظم** بر عارض چو آتش او باک سوخته ٭ خط سیاه رنگ چو مشک و عبیر او
مضمون درج سینهٔ مجروح کرده است ٭ عنوان کارنامهٔ سر ضمیر او
گفتم اگر سبب تغیر مزاج حدوث مرضی است بدنی بمعالجهٔ آن مشغول باید
شد فان الذی انزل الداء انزل الدواء و اگر عرضی است نفسانی

تحفهٔ دیگر بعضی از ابیات و غزلیات من که موافق حال و ملایم ماه و سال
خود یافته در قید کتابت آورده شد **نظم** چون نیست دست آنکه بگیریم دامن
آن به که عمر خویش سر خویش بسر بریم ٭ گرشادی بهار سپید از وصال او
باری بدین بهانه غم از دل بدر بریم ٭ روزی در مجلس خاص دیدم که با دلبند خود
هم داستان است و با جماعتی از عوام هم استان شاد و شاد و گفتم **بیت**
شکر ایزد که گلبن امید ٭ غنچهٔ آرزو ببار آورد ٭ نوبت دی گذشت و باد صبا ٭
بوی جانبخش نوبهار آورد ٭ جوان در من نگریست و آب در دیده بگردانید و گفت
و فی النظر الفنا و فی البقا حسرتی ٭ اذا کان ممنوعا سبیل الموارد
مدتی مدید در انتظار فواید ایام مواصلت بر شداید شبهای مفارقت صبر کردم
و بامید لعل شیرین در صباح و مسا از دست ساقی هجران زهر حرمان تجرع نمودم
امروز که بر گلبن امید غنچهٔ وفا شکفته شد و نهال امال بمیوهٔ مقصود بار آورد
زمانه خار بجگر خوار بر راه نهاد و فلک شراره بنیاد ما هوادار حایل و حصول حاجت
و مانع حصول کرده **شعر** مبذولة للعیون و ختیه ٭ ممنوعة من انامل الجانی
و لیس لی منه ما خلا نظرا ٭ یثیرنی فیه کل انیابی **نظم**
با غبار از ابود حاجت بر چین گردون ٭ گرد آن گل که چو شمشیر قضا خار بود
دیدن یار چه ارزد که بود با اغیار ٭ عیش آنست که بی زحمت اغیار بود
حکایت وقتی در بعضی از متنزهات بغداد که پیوسته آباد و با نظر بود از سر طلب
و فرقه از طوایف هم صحبت گشتم زمانی بر کنار نهری نزول کردند و در لطایف
اشعار و نوادر اسمار شروع نمودند هر یک بقدر استطاعت خود ایرادی

میکردند و بمقدار اهلیت خویش نکته بدیع بیرون آوردند بیت

زبان چو در سخن آید گوش بنهد آری / هزار گونه حکایت بهم فرو گوید
ادیب و عاقل و دانا کسی بود که سخن / بفکر گوید و کم گوید و نکو گوید

تا بحث بمذاهب مختلفه و معتقدات متفرقه منجر شد و سطری از اقاویل
متقدمان گفته شد و بهری از جواهر مقالات مشایخ سفته و طرفه آنکه
مرا در خلال کلمات و اثناء حکایات چشم بر صورت مطبوع این شیرین حرکات
مانده بود و پیر ضمیر مستغرق تامل نقش دلپذیر این بی نظیر گشته نظم

سر کشیده گرفته دامن فکر بدست دل / من مانده در تامل روی چو ماه او
در مجلسش چو بود بر آتش نهاده جان / قانع بدین قدر که شوم خاک راه او

یکی از اهل فضل که بمزید حدس و کیاست مخصوص بود و فرط دها و فراست
موصوف و کوی از قوانین محبت حذری داشت و بدان خورشید منظور
نظری بر حال من اطلاع یافته بود و از عنوان نامه ضمیرم سر سینه معلوم کرده
بمن التفات نمود و گفت که معلوم کرده تا بمذهب اتحاد و معتقد اهل حلول
اعتباری می توان کرد یا نه و بر تحقیق این طریق و اثبات مسایل این فقیر حجتی
ظاهر و برهانی قاطع می توان یافت یا نه من مقصود او دریافتم و بسبب اختصاص
بدین مسئله بداهتم کشم لطیف طبع گشاده است شعر

یقضی فداوک من عذر علی غصن / یکاد یاکله عینای بالنظر
انوا نکرت فیه حسن رویته / صدقت قول الحلولیین فی الصور
در معتقد اهل حلول از پی تحقیق / من تا نبری ظن که دلیلی نتوان یافت

پیش ای با انصاف که از راه تعصب / در هیچ سخن نیست که قیلی نتوان یافت
اینک نظری کن که در این مذهب مخصوص / روشن تر از این روی دلیلی نتوان یافت

اصحاب بر صورت قضیه واقف گشتند و از سر مباحث دیگر در گذشتند
همه روز بدین حدیث بسر آوردیم و وحشت قربت و حرقت کربت با اشتمال
این لطایف بدر بردیم شب را که اندیشه مراجعت در پیش گشت و مهندس قضا
و قدر میخ مفارقت بر بساط مواصلت کوبیدن گرفته یک غربت وطن
مالوف کردند و متوجه مسکن معهود گشتند جوان آستین من گرفت و گفت
تمتع من حبیبک بالوداع • فالبعد الوداع من اجتماع • فلم ار فالذی قاسیته شیئا
امر من الفراق بلا وداع • یک امشبی که از زمانه فرصتی یافتیم تا با یکدیگر بروز
آریم و این شب را تاریخ ایام سعادت و عنوان زمان ابتهاج و مسرت
شماریم که داند که فردا روزگار چه رنگ آمیزد و فلک چه فتنه انگیزد بیت

بر کشش از صحبت یاران که هست / پای قضا و قدر اندر رکاب
فرصت جهان ابتدای اصل شش / هست فلک را بتقاعد شتاب
وقت نگهدار کزین بس شبی / می نتوان دید چنین خوش بخواب

چون دعوت او را بحسن اجابت تلقی نمودم و آن تفضیل و تلطف را با بداع و فا
مقابل گردانیدم اصحاب نیز آن جمعیت را فرو نگذاشتند و آن شب را
شب قدر پنداشتند بیت

هر شب و روز که با دوست بپایان آری / روز عید است و شب قدر که دریافته
حسرتی نیست بر آن عمر که با یار گذشت / خاک ره گرد هم و کنج کرم یافته

آن شب با یکدیگر بیاسودیم و یکپاسی

تحسین و تعظیم کویندگان بالماس زبان جواهر معانی می‌سفتند و با تقاضای عجز

از شان این ابیات چون آب زندگانی میکشیدند **بیت**

ای دل چو بی‌ثباتی ایام دیدهٔ . این فرصتی که یافتهٔ مغتنم شمار

دوران خوشدلی چو سبک میرود . بسیار از و توقع مهر و وفا مدار

برخوردی ز عیش و طرب سازو یاد کن . از روزهای محنت و شبهای انتظار

امشب که هست همچو تماشا که بهشت . مجلس ز روی یار بسی رشک روزگار

چرخ وار نازندۀ بال سپهر زیر . فانوس چرخ بر سر این طاق زرنگار

چند بار اگر چه پس از نغمه بر نگیر . چشم از رخ چو نور و دهان از لب چو نار

و چون آواز فالق الاصباح بر آمد و منادی حی علی الفلاح بدر آمد برخاستیم

و نماز بامداد بگزاردیم و وظایف اوراد و اذکار بجای آوردیم هنوز آفتاب

طلوع نکرده بود و ساقی مجلس باقی شبانه در قدح فرح ریخته که قافله سالار

حجاز ندا الرحیل الرحیل در داد و مقدم کاروان خراسان آواز الوداع الوداع

بر آورد گفتم **بیت** دلم خون شد ز اندوه جدایی . چه بودی گر نبودی آشنایی

نیاید بی تو در چشم دیگر نور . که گرد خاک عالم توتیایی . خیالت آنکه می‌بنداشتم من

که بود آشنایی روشنایی . القصه سفر اختیار گشتیم و داغ وداع بر جگر را نگر

نهادیم ایشان متوجه حجاز گشتند و ما بصوب خراسان روان شدیم میرفتیم و میگفتیم

مرا از چشم چو دریای پر خون شد . ز خون دیده من خاک راه گلگون شد

سواد سوز دلم چون اثر شد آتش . زمین ز اشک روانم چو نیل و جیحون شد

و خیال یار تو گویی مگر خیال بود . که نارسیده بچشم ز چشم بیرون شد

حکایت در عنفوان عمر و ریعان شباب چنانچه عادت جوانان باشد با خوب

رویی از محتشمان تعلق خاطری داشتم بحکم آنکه صورتی مطبوع داشت

و سیرتی محمود **نظم** ماهی گشاده ابرو پری کشیده بالا . گویی که آفریدش از نور حق تعالی

مدتی درین سودا بودم که شبی نغنودم و روزی نیاسودم نه روزگار بی‌تشویش

اغیار یک لحظه از جمال دلنوازش مباحثت مینمود و نه دل امیدوار بترک تمنا

وصال اندوه گدازش رخصت میداد **بیت** مرا دیدی چو بلبل تقدیر کردن

شب دراز چو گل او بناز خوش خفته . حدیث عشق من و حسن او گرفته جهان

هنوز من بحقیقت بخلق ناگفته . شبی در بعضی از مجالس صاحبدلی از گفته

من غزلی انشا کرد و از آنجا که حسن عقیده او بود و میلی در فضل من آنرا دمنود و اورا

نیز بصحبت من میلانی ظاهر شد مرا طلب فرمود رفتم و میگفتم **بیت**

حیف آیدم بپای سپردن ره وصال . شاید درین ره ار قدم از فرق سر کنم

من کیستم که دیدن کنم با زبره رخش . اینم بس که بر دل باکش گذر کنم

چون قدم در حرم آن محترم نهادم آن جمیلهٔ دیدم که گویی خورشید را در میان

کواکب چون زهره زهرا از غشاوت من این غزل در زبان **غزل**

روزی ز کنج صومعه بر ره گذر شدم . تا چشم باز کردم اسیر نظر شدم

دام غمت بدانهٔ خال لبم گرفت . طوطی صفت اگر چه سوی شکر شدم

گفتم ترا ز حال دل خود خبر کنم . بوی تو بمن رسید ز خود بی‌خبر شدم

از بس که بر در تو گذشتم شب دراز . دور از تو ناتوان چو نسیم سحر شدم

ای بسته با دلم کمر کینه بر میان . بجای دست و تیر که پشت سپر شدم

گفتم مگر معینی بجان می کشی • دیدم چو زخم تیغ تو خود زخم تر شدم
بودم بسی گداخته در بوتهٔ نیاز • اکسیر عشق بر سرم افتاد زر شدم

شوری در نهادم افتاد و غبار تا ملک از دو چشم برفت بچو قطرهٔ چند آب از دیده فرو
ریختم و این بیت برخواندم و بگریختم بیت من از کجا و نشستن برابر خورشید
غلط بسی کنم این یا بخواب می بینم • را که هست نظر در جمال او دشوار
بود محال که با آفتاب بنشینیم • جماعتی در عقب من بدویدند و از سر لطف
استیم بکشیدند و دیدند که ضعف و شکستگی بر وجود من غالب گشته است
و کار از اختیار و ارادت در گذشته و امعذور داشتند و گفتند عیش اشتیاق
تو بر ما منغص خواهد بود و ابتهاج و مسرت با مفارقت تو منغص عذر الطاف
ایشان خواستم و بخشم قدم مرکب را بادعای خیر مقابل کردم و گفتم بیت
چشم دارم که عزیزان برسند • گرچه در دست تم عشق تنم
در جهان زآتش بچو زند و بسی عشق • گر کسی جان بکف پای بدست منم

حکایت وقتی بالتماس مریدان جد و پدر سقاهم الله شرابا من الرضوان و روح
ارواحهم بالروح و الریحان تذکیر گفتمی و خاص و عام و کامل و ناتمام را بر عادت
معهود و رسم مألوف بانتقاد آثار خیر و صلاح و اقتناء بضاعت فضایل
فوز و نجاح فرمودی بیت زبان وعظ نشاید گرفت باز از خلق
بعذر آنکه سزای قبول همی نیست • که قطره باز نمی گیرد ابر کوهسار
ز خاک شوره که در وی امید ریعی نیست • روزی در بعضی از قری جوین حماها الله تعالی
بر سر منبر بودم و در بیان مسایل محبت و موجبات تعشق زبان فصاحت

و بلاغت می نمودم مجلس گرم شده و دلها نرم گشته یکی از دوستان که محرم خلوت
بود و وسیلهٔ سلوت از من سوال کرد که احوال اهل عشق و ایجاب صبوت
جوابیست که مضبوط نیست بر بعضی بسط غالب است و بر جمعی قبض گروهی
شاد مانده و تو نا امید فرقه محزون و تو ز ادبیر و فنون گفتم بیت
با هر که پای ز کار نباشد هوای عشق • باشد ضعیف و تن زده با درد روزگاری
چون من بود کشیده دل و شکرین زبان • با جان هر که عشق کند پای ز کار ریسی
در اثنای این حدیث جوان روی که دل از مصاحبت او گریزان بود و دیده بر
مفارقت او اشک ریزان و مدتی بود تا از دوستان یکبارگی بود و یاد شمایل
در انجمن نا پرسان تشریف حضور ارزانی داشت التزام غرامت را
متشمر و سوابق ندامت را منتظر بیت خواب یار در آمد بمجلسم
یارا بیک کرشمه زمانی ملول کرد • گویی کشیده بر سر مجلس فرشته پر
یا از بهشت آیت رحمت نزول کرد • مجلس گرم تر شد حاضران را ذوقی
پدید آمد که ورتهای ستمگین و عداوتهای ظاهر و باطن با صلح و صفای حقیقی مبدل
گشت اهل جمع خرقها از سر بنهادند و با عتقاد پاک در قدم یکدیگر افتادند عمریست
تا آن وقت را باز میجویم و بنهان و آشکارا میگویم بیت
بابا یارم آرزوست دگر بار مجلسی • بی زحمت رقیب و جفای هوس
بی غم کسیست در عالم که یافتست • همچو منش غمی و جدا و طرفه سویسی
اندیشه خوش است ولیکن کم اوفتد • ملکی به بی نیازی و گنجی به بی مفلسی

حکایت روزی مجنون شما در بعضی از بطایح میرفت و با خود می گفت نظم

بل الدّمر یوماً بلیلی یجود • وآیامنا باللّوی هل تعود

چه خوش بود که فلک روز رفته باز آرد • چو بخت سنگ تر از در م فراز آرد

از دور لیلی را چشم بدو باز افتاد در عقب او روان شد چون بدو رسید

دست بزد و هر دو چشم مجنون بگرفت همین که نسیم لیلی بمشام او رسید

چنان بیهوش گشت و از پای فرو نشست **بیت** اگر کسی بدست نفس افتد

نه عجب باشد که از شادی بمیرد • لیلی سر او در کنار گرفت و بر ضعف و شکستگی

او رقت نمود و قطره چند گلاب از رشاشه دیده بر سر و روی مجنون ریخت

انتعاشی یافت گفت لذت دنیا بر من حرام کرده لذت آخرت نیز حرام کنی

• هجر معتاد مرد عاشق را • بهتر از وصل نا سزا پیوست •

• هجر معهود است کاهش تن • وصل نا گاه غارت جان است •

حکایت روزی لیلی خواست که بمجنون نامه بنویسد قلم برداشت و نوشت

ومن نفسی الی نفسی ومن قلبی الی قلبی ومن روحی الی روحی ومن عینی الی عینی

یعنی فرط محبت و کمال عشق نقش مغایرت و خط تمایزت و اثنا حدّی از

صحیفه وجود من محو کرده است که اگر نامه می نویسم از نفس خود بنفس خود

می نویسم و اگر خطاب میکنم از روح خود با روح خود میگویم و اگر نظر میکشایم

از چشم خود در روی خود می نگرم **بیت** جمال تو ام گر کند آرزو

بسنگ آدم آینه در پیش رو • شنیدن حدیث اگر باید م • کنم گوش سان کز زبان آید م

کسی در عشق میاد که بود • که خود عشق و معشوق و عاشق بود • اگر پی بنی با نبی عاشقی

مبرنام عذرا اگر وامقی • ز عاشق بمعشوق ره اندکیست • نه خود نیک بنگر که مرده یکیست

شنیده ام که نامه بمجنون دادند فریاد از نهادش بر آمد مرتجلاً دو بیت **نظم**

این باد بوستانست یا نامه از بر دوست • یا رحمت الهی کافاق عنبرین بوست

همین که نظرش بران خط عنبرین و کلمات شکرین افتاد چو ذره روی در پایان نهاد

و عنان ارادت و اختیار از دست بداد میرفت و میگفت **بیت**

هم که گشت پر از پر وجود من همه دوست • هم که باید انجم رسید برگردون

بلی چو کشف شود سر عشق در پایی • که هست باید اندر چنین روز افزون

عجب نیست ز عذرا اگر شود دوست • بدیع نیست ز لیلی اگر شود مجنون

حکایت زلیخا شبی فراشی را بزندان فرستاد تا حال یوسف باز داند و تحقیق

خبری بزلیخا رساند فراش باز آمد و گفت بدشمنان تو باد آنچه یوسف راست

بر خاک مذلت نشسته و اعضا و جوارح از سر تا پا به و معانات بندهای گران فرسوده

کنده در بر نشسته در بر نه چراغی نه شمعی نه در پیش طعامی نه شرابی از کم دستی

دوستان از دوستان کرده و خویشان علاقه آشنایی با آن کرده چنانست که

نوایی او بیکره دو بیکر است زلیخا گفت عاشق هم گریستن تو بر کجاست

گفت بر سکین دلی و بی رحمی تو که جان وجودی را در چنین عذابی روا میداری

زلیخا گفت دل سوخته ما را نمک تو در بیابان **نظم** گر نیست رحمت که بر ریش من نهی

باری ز راه لطف نمک نیز بر مریز • تا شمع از پیش برد او بساط مراد در نورد

تا من نیز اسباب موافقت دو دست کنم بر خاک نشینم خون گریم بر سر زنم موی کنم

سر عشق گویم بر بخت بد خویش نوحه کنم **نظم** این خطا من که من از طالع خود دیده ام

دل بسپردم بکی و ز خودش آزردم • حالی نقاب در سر کشید و راه زندان بر گرفت

زندان بان پیش دوید و شرایط خدمت تقدیم رسانید و از سبب تجشم در آن
شب تاریک پرسید گفت آمده ام تا در زندانم باز داری بند گرانم بر پای نهی
شراب و طعام از من باز گیری و در تاریکی نگاهداری مدت تشنگی اسیر جوش گفت
معاذ الله بد شمشان تو باد این نوع سخن استماع کردن دشوار است کرا یارای
این معامله در ضمیر گردد زلیخا گفت حال یار زندانی و غریب کنعانی چیست نظم
مرا دل از فراقش غرق خون است • ندانم که او را حال چون است • گفت دلی دارد شکسته
و تنی خسته پایی در بند و وجودی دردمند بجائی است که دوستان نپسندند و اگر دشمنان
ببینند ببخشایند نظم زمین را گر بود دیده چو زلیخا بگریش بپوسید • فلک گر زو خبر یابد قد چون بید
دوش از شبهای گذشته زارتر بود تا روز همی گفت یا دلیل المتحیرین بحق تو بر تو که در
درماندگی فریاد رسی زلیخا چون در زمان عجز و بیچارگی فراغت او از خویش دریافت
در خشم شد گفت چند دینار بستان و دو سه چوب بر وی زن تا دلم خوش گردد
زندانبان را دل نداد که چوب بر وجود نازنین یوسف زند چوب را بعوض
تمام بر دامن خیمه او میزد و یوسف فریاد میکرد زلیخا را آتش غضب بیاکن می
شد گفت چند دینار دیگر بستان و در حضور من یک چوب دیگر بر وی زن زندان
بان چوبی بر وجود یوسف زد فریاد از زلیخا برآمد جامه بر خود پاره کرد و بیهوش
افتاد زندانبان متحیر شد زلیخا با خود آمد گفت ای بی رحم ناجوانمرد کسی را دل
چگونه دهد که جان وجودی را بچنین چیزی متألم گرداند دو دست دنیا بستان
و من بعد مراعات او کن که گوئی این زخم بر جان من زدی و باز گشت میرفت
و میگفت نظم من کشته ام وجود تو گلی بکویست • عشق تو رفت چون رگ و پی در مسامعم

بادی نه بر مراد تو گر بر تنت وزد • باشد هزار کوه گران سنگ بر دلم
حکایت عاشقی را دوست گفت مدتیست تا می بینم که دست در آستین شکیبای
کشیده و پای در دامن عافیت پیچیده و پیرهن شادی فرو دریده مگر دلت از غوغای
عشق ملول شده و خاطرت از تمنای معشوق نفور گشته است و گفت بیت
ولو حل بالافلاک بعض صبابتی • لما تم فیها بارق شرقی
بادی که میکشم ز غمت کوه اگر کشد • از چشمهاش خون بدر آید بجای آب
گفت پس چگونه بنادیدن او خورسند گشته و مفارقت او تن در داده بیت
بر درگه او بتیغت چند میل • ترا گر هست میل روی یار دست
نشاید ترک گل چیدن گرفتن • که در ره باغبان افکنده خاری
گفت محنت مفارقت او بامید مواصلت من گوارنده تر است از تمتع مشاهده
ملاقات او با تشویش خوف سیاست نظم درین راحت دل خسته فراق •
مشتاق را که شاید وصال دوست • والذ اگر هست هم جدائی ز کوی یار
هجران نیز ز هم کرده اتفاق هست او است فایده عاشق را محنت جدائی کشیدن
به از آنکه یار خود را با اغیار دیدن بیت توان پیوسته با خویشتن نگارا ای پریرخ
دیگر طاقت نمی دارم ترا با دیگران دیدن حکایت وقتی جمعی از امرای خراسان بدیهی که
که مولد و منشاء این ضعیف است نزول کردند یکی از بزرگزادگان مصاحب
ایشان بود که از مدتی مدید باز بجانب او نگران بودم و بازیافت دولت
مواصلتش را از جمله منتظران بیت پیک روحی که سپرده از قامت او
چو گل از دوش در بار گران بود • سیب اندر او بودی دلم را

دید

بوصلش میل خاطر پیرانه بود . یکی گفت که با او جمعی خویشان بجلسه درون
تشریف خواهد داد و تا زمان اشتغال و اوان ارتحال بخانه آنجا خواهد نهاد گفتم
باز آورد آن خادم از دل . ای گل زده دامن از غمت چاک . بر دیده روشنم نهاده ام
انگار نهاده ایش بر خاک . بر در حجره انتظار قدوم او میکردم ناگاه . بیت
زشت روی عیب ناخوش خو . که رخش عبرت مغولان بود
شوان گفت آدمی زاده است . گوییا از تبار غولان بود
چون بلای آسمانی بسرم فرو گرفت خانه با او گذاشتم و اجزا و اوراق بر نداشتم
بیرون رفتم و میگفتم نظم چون بباید کشید زحمت خار . در گذشتن به از گل سیراب
گر تو باشی قرین پیر احمق . نان چه باشد عجب که پای آب . بیت از میزبان بشو کورا
کس نه چندی نکرد بنده جوا . در میان آمده بدان یار و بخواه بازخورد و مراد در کنار گرفت
چندانکه دلم قرار گرفت پس گفت حال چیست که عظیم در گریزی گفتم از صحبت ها
می گریزی گفتم معاذ الله که این تصور بر این ضمیر این فقیر گذرد اما همانا شنیده باشی
که گفته اند نظم با تفرقه دل نتوان جمع توان بود . خانه را گر نبود دیو و شیشه
از انکه پیران بوی گل و عود گرایند . ممکن بود صحبت طباخ نگشبه . چون بر صورت وقوع
اطلاع یافت بخندید و آن بار دل من بپسندید فرمود تا او را و ملحقاتش را تعین کردند
و محله ام اخذم او در تصرف آوردند باز گشتم سجده شکر گزارده و از و التزام شستها
کرده گفتم نظم بگریز چو میهمان نود بود شست . کاو در خانه ها دراندازد . ور سیم بر پشت داشتی
چید خانه زبر و زبر اندازد حکایه وقتی بر عادت جوانان بگردان جنی بودم شبها
گشت و کوی او کردمی و روزها بحث و جوی او بسر آوردمی ناگاه به حرکتی اقدام نمود

که از و بر بخندم و بیکبارگی دامن از صحبت او در چیدم شنیدم که بیرفت و میگفت نظم
گر زباغی برون برد چید زاغ . کم نگردد جوی زنزهت باغ . یکی از حرمان حکایت کرد
که تا این غبار انگیخته است با جمعی اغیار در آمیخته گفتم بیت گر گلی برد از گلستان باد
سهل باشد بقاء بلبل باد . بعد از مدتی در ممری با من برابر افتاد قدم از گل رخسارش
رنگ رفته و آینه طلعتش زنگ گرفته بیت دیده در هم زده خطی ناخوش
عارضش را به پیش آن بیچی . ریش او بود بر رخش گویی
عنکبوتی تنیده بر سیبی . چون مرا بدید آغوش باز کرد و بیاز معانقه
آغاز کرد خویشتن را فراهم گرفتم و از آن راه یک جانب رفتم جای عتاب بود در که
و پیش گرد آمیانه از من نگشت شنیدم که با یاری این حکایت کرده بود و از بی ضعیف
شکایت نموده گفتم نظم آن روز که همچو ماه بودی . دل ازدن و درد بی دوی
شیرین دهنت چو آب حیوان . سید آد بی طاقت جان . بی هیچ گنه زما بریدی
رفتی و کسی دگر گزیدی . امروز که دولتت بر آمد . ریشت که بریده ابر آمد
افسرده شد آتش جمالت . تاریک شد آب چون زلالت . بار دی تو ریشش می بیزد
دیو از تو بهیبت گریزد . خواهی که چو روز اول آیی . در چشم من ایت بی حیایی
ما نامه عشق در نوشتیم . از نیک و بد تو درگذشتیم . رنگی نبود پس از سیاهی
اینک تو و هر کجا که خواهی الحکایة المنظومة معینی را الکی گفت از سر درد
گر تا کی فرو باشی ای جوانمرد . طلب کن هندوی نیک و سر گی . بجز خودی نیابی گر بزرگی
جوابش داد کین بند تو بد بخت . ولیکن هر کسی را نیز رایست . نشاید کرد بد را همه جویی
نکو را خود وجودی چیست گو . معینی گر ز شاهی میبرد . نه پنداری که یاری زشت گیرد

غرض از ذکر این چیانه دانی • که او واجب نیست تا توانی • صحبت کار های معتبر کن
ورنه از پیر دنیا کناره کن **حکایت** یکی با دوستی شکایت کرد که فلانی مدتیست
تا محبتی جانی دارم و روزگار در مفارقت او بامید مواصلت می گذرانم هر روزی
از روی تقتیل تقوی پرسش من رنجه کند و هیچ وقت بطریقه دوستان
بارسال پیامی یا ایراد نامه یا پیغامی را تفقدی نماید **جب** که دل پر درد عاشق
من چو شناخته او جواب ملول جز دوست نوشت و پیغام فرستاد که اگر بنده
وصل بی شمار تفکر در تلخی شربت جدایی علاوه ایام وصال بر من منغص میگردد
و از بیم تحمل و تحسن غبار محرق دوری چشم من از مطالعه محاسن مواصلت ممتنع نمی گردد
و اگر در اقامت رسوم تفقد بوسایل و وسایط اعتصام می نمایم از دل مستمند و سینه
درد مند رخصت نمی یابم که ایلچی عزیز و رغبت من عشق باعث انوار جمال تو روشن
گردد و گوش دیگری بشارت من شرف استماع کلمات روح بخش تو یابد بی
ایلچه اگر بر درجه اجتماع نوازع و نواید شوق ساکن نمی گردد و اگر بر طریقه احتراق
فراقم بر سنگ حیرت از دیدع چشم دیدن کم نمی شود • در روزگار اگر بر بوی وفا بود
دستم چرا ز دامن وصیات جدا • ور عادت زمانه نباشد ستمگری • پی بهره از جمال تو چشم چرا بود
در دست هر که بیت غمان ار رسیدش ز خویش باشد کجا بود حکایت • **حکایت**

بیت یکی نزد یاری

زحبا دل پس • که ای بی وفا یار صاحب هوس
که دل زد همیم بر داختی • که آیین پرسش بر انداختی
چه بودت که از من بریدی بگو • چه کردم چه گشتم چه دیدی بگو
بنالید چنان از درد دل • بر آورد فریاد کای دل گسل

بگویت کرم راه بردی قدم • بستی بر روی در بر از صبح دم
ز حیرت و پسندی دود چند • تحمل چه دوری یا بود در کمند
مرا خود ز چه گونه دل بیت سنگ • تو باری مزن پیش بر شیشه سنگ
بیت عنت بازدادی مرا • بیازی یحون در بهاددی مرا
بپرورد مدت داشتی کر نشان • بر آن چنین بودی گمان
ز دو کر شکرانه دو سکار • نخستی برانگیس که شد خاک راه
خدایت آیین ستم پیشه • که افتاده را یکی بر سید نبه
طمع داشتم از تو کاسی برم • بپوشید که بحد کتاب از سرم
کنونم که جان گشت از تن ملول • بپرسش از این بار [illegible] پستی رسول
چه بود آن بحل بر گرفتن کیا • کنون عزن من [illegible] پیسه کنا •

باب پنجم در وعظ و نصیحت

حضرت الهیت جل جلاله و عم نواله خبر میدهد که امت محمد علیه الصلوة والسلام
بهترین امم و فاضلترین خلق عالم اند مردمان را بکار خیر میفرمایند و از قبایح و مذمومات
نهی میکنند حیث قال تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف
وتنهون عن المنکر الآیه واز سیاق این آیت استنباط می توان کرد که شرف
و فضیلت ایشان با خبر از کردن از میل و مداهنت و قیام نمودن باقامت
رسوم وعظ و نصیحت **نظم** مدار پند خود از هیچکس دریغ و بگو • اگر چه از طرف مستمع بود تقصیر
که فیض باز نگیرد سحاب از کهسار • که قطره در دل خارا نمی کند تأثیر **الحدیث** مهتر کائنات و رسول ثقلین

بگوی

فرمود که دین نصیحت است سه بار این کلمه مکرر کرد پرسیدند که کرا گفت خدای
تعالی را و رسول را و کتاب او را و امامان مسلمانان و عامهٔ مومنان یعنی نصیحت
با هر یک علی حده ازین مجموع بوجهی بایست از برای آنکه نصیحت عبارت از
ارادت خیر است هر جا که هست نسبت با حضرت الهیت ایمان آوردن است
بربوبیت او و اخلاص نمودن در طاعت و عبودیت و حقیقت این راجع است
با بنده در نصیحت کردن نفس خویش را الله تعالی و نصیحت کتاب را اقرار است
بآنکه کلام خداست سالم از معارضه و عمل کردنست بمحکمات او و توقف در متشابهات
و نصیحت رسول را علیه السلام تصدیق نبوت است و اعظام حق و اتباع سنت او و
نصیحت امامان را طاعت و فرمان بردارست بدل و امتناع نمودن از خروج بر ایشان
بدست و زبان و شمشیر و نصیحت عامهٔ مومنان را امر کردنست بمعروف و نهی کردن
از منکر نظم ز عمر خویش اگر چند گشت برخوردار ◦ گرفت هر که درین راه دم ز پای
ولیک دست سعادت [illegible] ◦ اگر تو خیر کنی و بخیر فرمایی
فایده نقلست از امیر المومنین علی رضی الله عنه که جمیع اعمال خیر نسبت با امر معروف
و نهی منکر چون نمی است که در دریا اندازند و فاضلترین این عمل کلمهٔ عدل است
پیش سلطان جابر نظم تا دل از جان و مال بر نکنی ◦ نتوان گفت پیش سلطان حق
سخن راست کی تواند گفت ◦ هر که دارد ز شه توقع دق فایده یکی از مشایخ گفت که
خواهد که امر معروف و نهی منکر بجای آرد اول باید که دل خود را به تحمل کردن اذای
سفها رام کرده باشد و تن در مذلت و خواری و ضرب و ایلام داده و همچنین
جزای آخرت و ثواب [illegible] و جازم گشته چه هر کرا ادراک مکافات

اعمال صالح و افعال خیر یقینی درست و وثوقی تمام باشد اصلا پس الم معتدیان
نکند و احتمال ایذای لاابالیان بر وی آسان گردد نظم زبان را نباید گرفت تا
ز خوف آنکه زیانی بکس شود لاحق ◦ بست قایل حق را ثواب روز جزا
باتفاق اگر هست مخلصی صادق فایده مذکور است در کلمات سلف
صالح که اگر خواهی تا بذکر خویش در ملک مذکور باشی و به نجابت خود در ملکوت
مشهور آنچه گویی از حق با خلق شکری طمع مدار و از هیچ آفرین توقع ثواب مکن نظم
دست دولت زباد شاهی برد ◦ هر که کاری ز بهر ایزد کرد ◦
رفت با خانه خایب و خاسر ◦ کز طمع شغل خویش فاسد کرد ◦
فایده دوستی حقیقی است که چون برادر مسلمان را بینی که از طریق سداد و منهج
صواب بوجهی از وجوه منحرف گشته است و قدم در شارع طغیان نهاده
و در جادهٔ عصیان شروع نموده در ارشاد و هدایت او بجد و سعی بکوشی
و در اعانت و اسعاد او بمقدار مقدور جد و اجتهاد واجب دانی و حدیث معاذ
جبل را رضی الله عنه نصب العین خود دانی الحدیث قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم لان یهدی الله علی یدیک رجلا لکان خیر الک مما طلعت علیه الشمس
و القمر ◦ اگر در بسته دل بیگانه بمفتاح ارشاد تو گشاده گردد ترا بهتر از هر چه در
معرض انوار ماه و آفتابست بیت تقویت امداد زبان در دهان مرد
از بهر قطع حجت دیو ناسزا ◦ بگذاشت ز [illegible] در همه آفاق صادقی
تا کی دهد بحلق حسد زهر جان گزا ◦ بر کش بقهر تیغ و ببند از گردنش
تا حق ز تیغ خویش ببست دهان خرد حکمت دشمنی که نصیحت باز نگیرد بهتر از

اوگر

دوستی که مداهنت کند دشمن است که عیب تو نهان میدارد

بیت هر که گوید سخن راست بود دوست ترا * دور باد از همه کس آنکه نه بر روی تمام
بزند تیغ جفا و بزبان بد آرد

حکمت دوست است که با تو راست گوید نه آنکه گزاف تصدیق کند

بیت هر که دندان طمع برکند از چیزی * سخن راست تواند بزبان آوردن
طمع آنکس که بمال تو کند کی خواهد * که ز بازار طمع دارد زیان آوردن

بیت هر که از بهر زبان گزند بیند یار * نکند عیب یار خود اظهار * بپسندد هر آنچه او گوید * ور به بیند بدی نکو گوید
از چنین دوست به بود دشمن * در طریق وفا نه مرد و نه زن * با تو هرکس که راستی ورزد
بها همه جهان ارزد * نکند در رضا و خشم نهان * از تو چیزی که خیر تست در آن
گر بدست آوری چنین یشی تو خیر * راستش گیر و ترک عالم گیر

الحدیث منقولست در آثار که اول مخلوقی که تشریف وجود یافت عقل بود حق سبحانه و تعالی او را
در دایره امر و نهی بگردانید در هرگز انقیاد و امتثال قدمی ثابت داشت
بتشریفات فاخر و نوازشات وافر مخصوص گشت و در معارج قربت بمدارج
عزت بمراتب عالیه رسید

بیت از نکو بندگی و طاعت خویش * از زمین شد بر آسمان ادریس
از دماغ و تمرد و عصیان * رفت در دوزخ از بهشت ابلیس

و از اینجا معلوم میگردد که بندگان خدا را باکمال
صلاح و افعال شایسته فرمودن و از معاملات و هیئات مذمومه منع کردن
تخلق است باخلاق الهی و جواهر کلمات اهل حکمت و اصحاب معرفت را
حلقه گوش هوش و زیور گردن جان ساختن و مامورات و منهیات

بواضع شریعت و مبین ملت بحسن امتثال و فرمان برداری تلقی نمودن مستلزم
فواید بیحد و مستجلب فضایل محصور نامتناهی **نظم** طبیب در دماء این مریض
که چه تلخ دارد در ترازو * از او بیمار یابد از پس ضعف * فروغ جرم و نیروی بازو

حکایت بزرگی از اکابر دین عالمی را گفت نصیحت از مسلمانان دریغ مدار و باب
وعظ و تذکیر بر غنی و فقیر مسدود و مغلق مگردان **نظم** شد ظلم آشکار و پوشید عدل روی
یک سینه نیست فارغ و سالم ز کینه‌ای * طوفان فتنه روی زمین را فرو گرفت
ای نوح روزگار طلب کن سفینه‌ای * عالم گفت میترسم زبان خود حجت
بر خود ثابت گردانم و باختیار روا داشت خویش ابواب عذاب و عقوبت
بر خود مفتوح کنم

بیت هر کس که یافت بتوفیق ایزدی
راه صواب راه روی گردنش خطاست * از نیک و بد چو روز جزاست پرسشی
وای گر نیست نشان از عمل خطاست * شیخ گفت که آنست ادعا آنچه گوید در عمل
دارد و آنچه دیگری را فرماید خود بجای آرد شیطان میخواهد که بدین مکر بهم از مردم
دینی سنگ کلی بر اندازد نشاید او را رخصت دادن نشنیدی که بزرگی گفته است
اعمل بقولی و ان قصرت فی عملی * ینفعک قولی و لم یضرک تقصیری
عالمانرا قول حق گفتن بود از واجبات * گر بپرورد دست سامع یا و گر میل قبول
بر تهی برگز نیند هرچه حق گفته کسی * هم یکی جان پرورد گر دیگری گردد ملول

فایده نصیحت گرچه قبول باید اغلب تغیر ناصح باشد اگر عالم عامل
بود و غرض دنیاوی بوعظ و نصیحت او منوط نباشد در بیشتر اوقات و اکثر حالات
اوامر و نواهیش شرف امتثال و انقیاد میپذیرند **بیت**

از آنکه نکند در او چو کس چه عجب ٭ نصیحتی که موشح بعلتست و غرض
بود چو تیر و کمان چوب و مرد نیک انداز ٭ کم اوفتد که بماند از او سلیم غرض
حکایت یکی از مشایخ گفت که پیش ازین علما را علم بودی و قول بعد از آن هم علم
داشتندی هم قول و اکنون نه علم است و نه عمل و زود باشد که ازین صورت
نیز بگردد نه علم ماند نه قول بیت گر روند کار نیک و نکشد عاقلان ٭
ناکرده گفتن تو نه آیین عاقل است ٭ کجای دست کار که در شرع عمل
اسلوب و شور نشین طبل سالی حاشیه در اقامت رسوم نصیحت و وعظ نظر
بر تحصیل مال و منصب فانی داشتن نشان قصور دیانت نیست و لوم طبیعت
است والله تعالی خلق را بدین دعوت کردن و بر اعمال خیر و افعال پسندیده
تحریص نمودن دلیل علو همت و علامت ادراک اقبال و دولت بیت
ملک سر و جان بدست آورد ٭ هر که الله گرد نشر علوم ٭ و آنکه شد پای بند حرص و طمع
شد ز دنیا و آخرت محروم حکایت مدیم از جدم قدس الله روحهما روایت
کرد که با بزرگی از مشاهیر روزگار دوستی داشتم هر وقت درویشان خانقاه را
تفقدی کردی و احیانا سفره ایشان را تعهدی فرمودی نظم
کاسه شان داوی زر و جامه گهی حلوا و نان ٭ دوستی را از رخش جمعیتی خوش داشتی
روزی با خود اندیشه کردم که مدتی شد تا خواجه در رعایت جانب خلق
سعی هر چند تمامتر مینماید و در تمهید قواعد معاملات حق تقصیر جایز میدارد
واجب است که دندان طمع از لقمه چرب و شیرین او بر کشم و شربت کلمه الحق
اگر چه ترش و تلخ است در حلق دل و کام جانش ریزم بیت

دوستی بود که نامش نیکوزدم ٭ بر بند از دم خار دل خود از رشش
بر پرش بادی نه ریزم خاک و خس ٭ گر بر آوردن بیارم از جهش
برین نیت عزیمت درست کردم و بامداد که مشاطه قدرت پیرایه نور بر چهره
روز می بست و چهره سیارگان در چادر بالش دولت عالم افروزی می نشست با
جماعتی از صوفیان صافی اعتقاد در مسجد جامع بر سرش فرو گرفتم و از گرد راه پای رنا
سر نهادم وی دهشت و تحاشی زبان بکلمات زاجر بگشادم بیت
چشم بود همچو شمشیری ٭ آب داده بچشم اجوا ٭ کاولش قطع چرخ وجود ٭ و آخرش بود راه قبول
خواجه رقتی نمود و قطره چند آب حسرت از عنوان دیده بر دو جانب رخسار گردانید و از روی
غفلت انتباه یافت و بر فوات ایام گذشته و تعطیل زمان گذاشته تاسف بسیار
خورد و چون محفل برگشت و نایره آتش سینه مجرور آن مجلس نشست درویشان را
بخانه برد و تکلف خواجگان در میان آورد بیت خار از راه مردمان بر داشت ٭
هیچ از مردمی فرو نگذاشت ٭ و چون خواست شد که مراجعت کنند بر یک علی حده را
بانعامی مخصوص گردانید و بخته نقد سفره خانقاه از املاک موروثی خود ادراری
تعیین کرد درویشی گفت خواجه در اظهار صدق ارادت هیچ دقیقه فرو نگذاشت
گفتم برکه گفتن کلمه الحق او را برین اعمال داشت نظم هر که کاری کند ز بهر خدا
در دو عالم جز آن نباید ٭ نکند بجلس نکو کاری ٭ که ز یزدان جزای بد نیاید
الحدیث فقیر کسی است که مردم را از رحمت خدای تعالی نا امید نکرده اند و از مکر او
ایمن نکند و بر معاصی رخصت ندهد بیت بر علم نیست تکیه و بر زهد اعتماد
ایمن مشو اگر چه خرد رهنمای تست ٭ نومید هم مباش که دریای معرفت

افزون زلوث معصیت واز خطایات حکایت جعفر صادق رضی الله عنه پرسیدند
که روایتست از حضرت رسالت علیه الصلوة والتحیة که نظر بعلما عبادتست
ان کدام عالم تواند بود گفت انکه دیدن او بنده را آخرت بود و موجب فرمان
برداری وطاعت **نظم** پرتو چنین عمل هست چو نور خورشید
که در اثبات وجودش بنود حاجت کشف ۰ هر مقالی که نه از حال بود خیری نیست
عالم آنست که با قول عمل دارد **حکمت** تا تو در طاعت مقصر باشی از دیگری
توقع قبول موعظت مکن **شعر** اتطمع ان یطیعک قلب سعدی
وزعمت ان قلبک قد عصاکا **بیت** گر مستمع قبول نصیحت نمیکند
بیهوده باد بر دل نازک منه سعی ۰ تا تیر سینه کش تو نکرده ترا مطیع
هرگز کمان مبر که مطیع شود کسی **الحدیث** در اخبار آمده که روزی که وحی آمد بعیسی
علیه السلام که نفس خود را نصیحت کن اگر متعظ شد و در قید تسلیم آمد در تزکیه
نفس دیگران شروع پیوند والا از من شرم دار **نظم** فعل بد را قول مقبول از کجا باشد
باغبان هرگز نخندد از نهال و بید وبی ۰ هرچه داری در عمل زان نیست با کس کو
تا نبیند پیش کس هرگز حدیث بی بر **حکایت** شنیده ام که درویشی را پسر بخور بود
طبیبان او را از خرما احتمایی فرمودند وشره او زیادت میگشت که الانسان
حریص علی ما منع **نظم** هر چه بیمار را زیان دارد ۰ روز و شب چشم و دل بران دارد
پدر عاجز گشت شکایت پیش جنید رحمة الله آورد فرمود که بعد از یک هفته
پسر را بخانقاه حاضر کردانید تا او را از خرما خوردن منع کند چون میعاد منقضی گشت
درویش بحکم اعتقادی که داشت پسر را بمجلس جنید آورد جنید پسر را گفت

بعد ازین خرما مخور زبان بیداره از من قبول کن که دیگر خرما نخوری پسر قبول کرد که من بعد نخورد
و بعهد خود وفا نمود و صحت یافت یکی از سبب تاخیر هفته و حکمت دران باز پرسید
شیخ گفت بوقت التماس پدر او من خود خرما میخوردم اگر او را منع کردمی در محل قبول
نیفتادی شنیده که بزرگان گفته اند **شعر** لا تنه عن خلق وتاتی مثله
عار علیک اذا فعلت عظیم **بیت** اسیر شهوت و حرص است تا دل سوخت
بزجر و وعظ و تعنیف کسی شوره منمای ۰ نخست پا و سر خویشتن تمام بشوی
پس انگهی دگری را بغسل مغز بنمای **حکایت** عربی روز جمعه بمسجد مدینه حاضر شد
خطیب بر بالای منبر بود خطبه بلیغ بگفت و خلق را بزهد و تقوی و ترک رغبت
در دنیا دعوت کرد کلمات او در دل عرب اثر کرد مرید و معتقد خطیب گشت صباح
به نیت زیارت برخاست و بخانه خطیب رفت او را دید جامهای فاخر پوشیده
و بر عادت توانگران در چهار بالش رفاهیت نشسته باز گشت و گفت **شعر**
لقد رأیت من اهل شرب انهم ۰ یبهم تقویهم وهم عیشل
اذا رکبوا الاعواد قالوا فاحسنوا ۰ وما خیر قول لا یصدقه فعل
نفیر دعوی زهدش نبود در اهنگ ۰ هر که با قول ندارد عمل است قرین
نیست در پرده تفاوت چه پیداان چه نهان ۰ این بباید که مخالف نبود بر دو نشین
حکایت سلمان رضی الله عنه بابی الدرداء نامه نوشت که مدتیست تا می شنوم که بمعالجه
رنجوران بیمارستان دنیا مشغولی گوش دار تا بجای مرهم زخم ریشی ویدل تریاق
زهر ندهی که مستوجب آتش دوزخ گردی **نظم** بهوش باش و خود گر طبیب شهری تو هم
علاج کردن بیمار معین جان باز است **حکایت** شیخی دانشمندی را گفت می شنوم

گر اهل شهر پیش تو اجتماع میکنند و کلمات ترا استماع مینمایند مقصود ازین جمعیت
چیست و سخن تو مبنی بر کدامست گفت نعمت حق تعالی را بیاد ایشان میدهیم
تا بشکر آن قیام نمایند و از اسراف و عصیان که کرده اند اعلامشان میکنیم تا با نابت
و توبه تلافی و تدارک تقصیرات کنند و از مکر و کید شیطان شان تحذیر میفرماییم
تا از دو چیز اسپس و ترهات و مجتنب باشند شیخ گفت نیکو گفتی ترا این هنگامه پا خاستن
و سخن گفتن حقست نظم زبان خردمند روشن روان ٭ کلید در گنج رحمت بود ٭
نبندد در فضل بر روی کس ٭ کریمی که بسیار رغبت بود ٭ حکایت چون یحیی ابن زکریا
و عیسی ابن مریم بهم رسیدند یحیی بخانه ابرار نزول کردی و عیسی در کوی فجار و فساق
گرفتی او را پرسیدند که چندین کمال را اندکانت التفات چراست گفت بیمار را
بطبیب احتیاج بیشتر باشد نظم کمال مجردان برسی از روی لطف
ای که داری حقه مرهم بدست ٭ با کمال دانش و چندین علاج ٭ گره در بند بیماران بدست
حکایت مریدی شیخ را پرسید که سخن سلف چرا از کلام خلف نافعتر بوده است
گفت بسبب آنکه مراد ایشان عزت اسلام و نجات خلق و رضای خالق بوده
و مقصود ما جمع دنیا و حصول جاه و ثنای خلق بیت چه عجب گر سخنید کم افتد ٭
هر سخن کو مشوب شد بغرض ٭ دارویی کان ترا بود نافع ٭ کی رهاند مرا از رنج مرض ٭
یکی بزرگی را پرسید که سخن علما وقت چراست که در مستمعان اثر نمیکند گفت
تواند بود که مستمع سقیم باشد و طبیب خاین بجای تریاق زهر دهد و این طایفه را گفته اند
گر از نمک نیستی که اصلاح گوشت کنی پس نیز هم مباش که گوشت را تباه گردانی
جوب را گفته اند که سخن با آنکه نافع نباشد سبب هلاک مستمع گردد و در معنی گفته اند

دود بر زحمت از پرهیز ماند ٭ گر علاج تبش نمیدانی ٭ در عمارت گر نداری دست ٭ در خرابی مکوش ویرانی
حکایت یکی از حکما را گفتند که فلان عالم مرد نیکوکار است جمعی مردم او را مرید و معتقدند
و بر منابر او را راضی و شاکر گفت رضای عموم خلق از کسی دلیل مداهنت کردن اوست
با همه کس بیت دام فریب هر که نهاد از برای خلق ٭ بگذشت با کسی ز طریق امانت
با خلق زیستن بتملق نداشت ٭ بی شاهدی که نام منتشش مداهنت حکایت فضیل
عیاض و سفیان ثوری رحمهما الله بیکدیگر رسیدند بعد از مدتی مدید که اتفاق ملاقات
نیفتاده بود با هم حدیث کردند و زمانی بخندیدند و لحظه بگریستند بیت
میباید که تا گیتی شود راضی که یک ساعت ٭ دو همدل بر خورند از هم نهان از چشم بدخواهان
سفیان گفت من امیدوارم مجلس امروزی چه باشد که مارا مجلسی دیگر باین برکه نبوده
باشد فضیل گفت بسبب آنکه با من حکایات خوش آیند گفتی و از من جوابهای
مطبوع شنیدی من خود را در نظر تو بیاراستیم و تو خود را بر من جلوه دادی و بنیاد
این مقامات بر تشییع نهادیم سفیان تصدیق کرد و بگریست بیت
٭ کمال معرفت از ابوده دیده ٭ نظر بنقص کند در صحایف اعمال ٭
٭ پر از وبال و پر از شیطان پر ظلوم جهول ٭ چه قدر و منزلت آرد بر آستان کمال ٭
قاعده صحبت دار با کسی که ترا از پنج حال به پنج مقام خواند از ظلمت شک بنور یقین
از غوایت کبر بهدایت تواضع از نهانیات عداوت برفعت نصیحت از زیغ
باستقامت اخلاص از شغل رغبت بفراغت زهد بیت
زنهار روح بهر پت هوای نیست مر ٭ مجموع صحبت اصحاب بیست و تخمین
زهمدمی طلب آنها که بر دست نایند ٭ ز رای بیرا و عوز اقتاب یقین

حکایت بزرگی دوست خود را نصیحت میکرد گفت باید که از روز آنچه از
اشتغال بفرایض و نوافل و کسب معاش فاضل آید در تحصیل علم صرف کنی چه اگر
در طلب علم بمیری به از آنکه زنده بجهل مانی چه اگر کسی از علم مستغنی بودی
موسی علیه السلام با کمال نبوت و شرف رسالت خضر را علیه السلام گفتی نظم
شرف تنها بعلم است و فضیلت با ادب • نیست بی علم و ادب هیچ شرف انسان را
گر نشدی کار میسر بجز از شهوت و خواب • پس نبودی شرف از اهل خرد حیوان را
حکایت دانشمندی را یکی در بغداد از مسئله پرسید گفت این مسئله را چنین یاد ندارم دیگری
داند گفت چنین در کوفه است دانشمند گفت هر گاه غم دین باشد کوفه نزدیک است
• در تیغ کار کشاید کمان مبر زنهار • که هیچ کار میسر شود بناز و نعیم
• مزد و ثواب بدین زمین یاد دار • تا که رنج خارکشان و زن پست و گلیم
و تواند بود که اشارت حضرت نبوت علیه الصلوة و التحیة آنجا که فرمود • اطلبوا
العلم ولو بالصین باین معنی بوده باشد حکایت ابن عباس را رضی الله عنه پرسیدند
که مملکت علم بچه واسطه در قید تصرف توان گرفت گفت بدلی عقول و زبانی سئول
آنچه شنیدم در سلک حفظ کشیدم و آنچه ندانستم پرسیدم بیت
نزاید هیچکس دانا ز مادر • نماند گر نپرسد مردم ولیکن پرسیدن توان آموختن علم
طلب شرط است در رزق مقدر فاید بزرگی را پرسیدند که حکمت چیست گفت
آنکه حق تعالی او را معیشت مقدر و نعیم ابد میخواند قوله تعالی و الله یدعوا الی دار السلام
او میگوید مرا پسندیده است که پیشین علم و تاخیر عمل را [illegible] انا وجدنا آباءنا علی امة
وانا علی آثارهم مقتدون نظم هر که ندارد خبر از سلطنت • هست بتر از عمل ناتوان

بیش نیاید بره کوکیش پس • حکم کند بر سر دم شبان الحدیث روزی بر زبان سید
علیه الصلوة و السلام رحم الله خلفائی یکی از صحابه پرسید که خلفاء رسول خدای کدام
گروهند گفت آنها که احیاء سنت من کنند و آداب معاملات شرعی بدیگران
آموزند نظم بهترین چیز مفکن عمر در پی دنیا • که هیچ نیست زر و مال و کبر و بوای
علم کوش و تقوی و گر دنیا پی هیچ • نه خود خلیفه پیغمبر خدا باشی حکایت سالم ابن ابی
الجعد حکایت کرد که خداوندگار من را بسیصد دینار بخرید و آزاد کرد اندیشه
کردم که بچه حرفت مشغول گردم که عمر ضایع نگردد تا آخر دلم بر تحصیل علم قرار گرفت
یک سال بر نیامد که امیر مدینه بزیارت من آمد او را بخود راه ندادم بیت
شهای امید مردانست • که بود در جهان امیر و غنی • هر که رنجی کشید و علم آموخت
شد از این هر دو شغل مستغنی حکایت یکی از فقها در روز پیش امیر اسمعیل ابن احمد آمد امیر اسمعیل
حرمت داشت فقیه را بر خاست و در احترام او مبالغت تمام فرمود بیت
نشان تشریف است و فرط دانش و دین • که احترام فقیهان کنند و دین داران
برادرش گفت از برای فقیهی امیر ولایت را قیام کردن و چندین تواضع نمودن شکوه
را بشکند و هیبت را از میان بر آرد امیر اسمعیل گفت بقول سید علیه الصلوة و السلام
در خواب دید که گفت فقیهی را از برای حرمت داشتی حق سبحانه و تعالی
تا ابد سلطنت و پادشاهی خانواده ترا اسلم داشت برادرت باعزاز فقیهی
که بر فعل تو کرد منصب امارت و فرمان دهی بر و ختم گردانید و مشهور است که
از نسل و پادشاهی بخاست بیت کسی که حرمت اصحاب علم داشت بیافت
ز حضرت ازلی اختصاص صید انعام • ز نه علم عقل و خرد اهل دین و دانش را

ثواب دولت خود خواست هر که کرد اکرام حکایت یکی از اهل حدیث بملازمت سلطانی
شد دوستی باو نامه نوشت که حق تعالی عافیت بهمکنان ارزانی دارد ترا کجایی
می بینم که مستحق ترحم گشته بدو سبب یکی آنکه اعیان دولت ترا قطب رحای ظلم
خود گردانند و در وقت علما و دیگر همین اعتقاد کنند و دیگر آنکه جماعتی از قصور همت
خود بتو اقتدا کنند و چون ترا پیش سلطان حجت گفتار و کردار تو باشد دین خود را
در آن کن که اثار مرض بر و ظاهر است و در تنها زاد آخرت باش که چیز ترا دیگر است
و بحقیقت بدانکه در آسمان و زمین هیچ شی بر خدای تعالی پوشیده نیست نظم
مهوش باش و نگه دار خویش را و بترس • ازان خدای که از هیچکس نترسد
حکایت شیخی گفت یکسال چنانچه بردم و فکر کردم تا کلمه یابم که سلطان را بدان سخن
از خود راضی گردانم چنانکه خدای تعالی را بسخط نیارم نیافتم بیت
سلطان نزدرات طره می کرد و دروغ • باشد سبب عذاب و عتاب خدای را
حکمت از صحبت سلطان احتراز کن که اگر خدمتی او بواجبی بجای آری از لذت دنیا
و آخرت خود را محروم کرده باشی و اگر در ملازمت او تقصیر جایز داری در خبر آن
دنیا و آخرت افتاده بیت هر کس که ماند بر در امید و بیم خلق
کی در حریم حرمت حق باشدش مجال • در آستین خویش بجز مار صیقل نکرد
هر کس که کرد خدمت سلطان ز بهر مال حکمت هر که بموالات سلطان رغبت
نماید مالش در معرض تلف است و هر که بمعادات او گراید خود را در معرض شمشیر نظم
حریف مجلس سلطان چو برد مار است • که مار اگرچه بگیرد بگیردش هم مار
حکمت خودمند ان است که عارف باشد بزبان خویش قادر بزبان خویش مشتغل بر بیان خویش

وهم عوض که پاسی تو میسر همی شود • زنهار تا بدست تو باشد مکن دخول
هر چند شود بداد و بخشش و تمرد • کرد در و دنیی و پیرامن فضول
حکایت چون بزمان پادشاه مغفور سلطان محمد انار الله برهانه لواحق تدبیر
در بار خواجه سعد الدین وزیر بسوابق تقدیر سپرده و جماعتی عمله که با یشان
منسوب بودند در گرفت و گیر افتادند بعضی از ایلچیان بیگانه بولایت جوین آمدند
و حرکات ترکانه آغاز کردند از اهالی ولایت روی در کشیدند هر یک بذیل
صاحب دولتی تمسک نمودند در اثنای این غوغا که نظم اگر پر طایر بر افلاک بر
گشادی بختی ز زخم خدنگ • بسر برین قطره خویش را • زدی چاک اگر سپنتی یابم و
یکی از غزاه که گشته بود و پدرم رحمة الله تشییع جنازه رفته مرا ازان حال
خبر شد متاثر گشتم و از آنجا که حرکات رای جوانان باشد بخاطر اعتراض آغاز
کردم که در روزی بدین هیبت و زمانی چنین با وحشت بیت
بجای آب ز چشمه همی برآید خون • بجای قطره همی بارد از سحاب آتش • خاص با عام
یکسان و لیام با کرام برابر اگر در امثال این جزئیات چندین مبالغه زود حمایت
پیش از پیش مواخذه نباشد با جماعتی اصحاب بر عقب او برفتم و چون آمد
از ما قطع کردم دیدم که ازان هم فراغت یافته بودند و با درویشان دیگر عازم
حرکت بر صوب خانقاه تا فته پیش رفتم و شرایط خدمت بجای آوردم پدر شواهد
آثار و دلایل تغیر در ناصیه من مشاهده کرد از سبب آن باز پرسید صورت واقع
باز گفتم تبسمی کرد و گفت آنها که تو از ایشان تا عد جنبه را دیدند و توجها نمودند
و از توابع و لوازم ارادت و اظهار چنین اعتقاد هیچ باقی نگذاشتند معلوم کرده

تا ایشان درین ولایت بچه کار آمده اند گفتم بگرفتن جمعی که وقتی مباشر عمل دیوان
بوده اند و از قبل وزیر در شغلی مدخل داشته و امروز یکی را گرفته و در بند و زنجیر
کشیدند و بخلافی هرچند تمامتر بیرون بردند گفت اکنون ای فرزند با خود فکر
کن اگر طریقهٔ من سلامت و عافیت تر دیگرست و از وخامت عاقبت
دورتر ازین در مکدر و از شیوهٔ آن بزرگ لایقتر و مناسبتر است
متابعت او را احیا نما پس گفتم کلا و حاشا که شارع شریعت را کسی بر
عمر شیطان برابر دارد در جهان خود کجا صورت بندد **بیت**

گرچه گویند که با حق همه جا راست نیست • چون توان گفتن تا خانه بهیئت از کعبه
هرکه داناست شاید که نباشد هرگز • ضرب ناقوس به از بانگ نماز خطبه

و چون پدر خطاب شاه بخواد در رحمت ایزدی پیوست و خار دل از داغ فراق و هجران
در جگر برادگان این ناتوان بگسست روزگار به عادت خویش بی وفایی آغاز کرد و در ناز
و نثار گونه بلا و محنت بر روی این خسته دل بگشت باز یاران قدیم از یاری برگشتند
و دوستان محرم صحیفهٔ چنین عهد در نوشتند **نظم** اینست رسم و عادت تا بوده روزگار
تا باز مانع اند ز آبا و امهات • العقبه وقایع ضروری این ضعیف را به انکار دین
با ابنای زمان و پناه بردن بحریم حرمت خداوندان فرمان باعث گشت آمدنی
با ایشان مصاحب بودم و از در و شان منارق و مجانب **بیت**

هرکه با خوی آتش انگیزد • عقل دانا چو دود بگریزد • فی الجمله روزگاری بگذشت
که یاد نصیحت و وصیت پدر رحمه الله برین حقیر این ننشست و ما انسانیه
الا الشیطان ان اذکره تا از تبعات اعمال خود دیدم آنچه دیدم و چیدم آنچه

دنیا بود و ما نبودیم و باشد نیز و ما نباشیم این مقدار فرصت حیات اگر ضایع
کرده جای دگر روی عوض نتوان جست **نظم** متاع عمر ثمین است ملک ابد
که متش ریاضت کشیدن بها • کسی یاد دارد استان ملک
که اینکه کند کام دل را رها **حکایت** حکیمی حکایت کرد که شبی با ترجع قیام و
مناجات میکردم آخر الامر کسالت بر من غالب شده بر خوابم و بخفتم یکی را دیدم که
مرا گفت بگو گفتم چه گویم گفت بگو **شعر** با جد املک و توسد لیلة
وسیدت بعد الموت حفر الجندل • فاعمل لنفسک فی حیوتک صالحا
فلیبدن من غد ادام ییسل بیدار گشتم و اجتهاد در عبادت بر لذت
خواب اختیار کردم **نظم** هرکه رنجی کشید و کاری کرد • بر ادی رسید آخر کار
و آنکه عمر عزیز ضایع کرد • بود اگر چه عزیز هم شد خوار **حکایت** معاذ جبل رضی الله عنه
در بعضی اوقات نفس از طاعت تبری می نمود و در مناجات و وظایف عبادات
کاهلی میکرد و بر خود خشم گرفت برخاست و هوای تیغ بیرون رفت و تن
خود را بر زمین انداخت و در وقت غلبهٔ حرارت در میان ریگ تفسیده میغلطید
و نفس خود را میگفت ای به روز بطال و بشب مردار بکش جزای عمل خود و بیکرت
راحتی آنچنانکه خواست یافت • آنکه در جستن درنگ نکرد
با خدا روی آشتی نگذاشت • هرکه با نفس خویش جنگ نکرد
جبرئیل علیه السلام بنزدیک رسول علیه الصلوة و التحیة آمد و گفت یکی از
اصحاب تو در تفیع که حق تعالی بوجود او با ملایکه مباهات میکند گفت همینا
هرد و برخاست شد و بگورستان آمدند معاذ را دیدند بدان حالت حالی برتافت

وجامه بپوشید و بنزدیک رسول علیه الصلوة والسلام آمد سید پرسید که ترا چه افتاده
است گفت تقصیر در طاعت و فرمان برداری نا توانستم و در عبادت سستی
می نمود خواستم که او را از عذاب خدا پناه گاه نهم گفت بشارت مر ترا که حق سبحانه
و تعالی بتو مباهات کرده است و ترا دعای مستجاب وعده فرموده برادران
خود را دعا کن گفت اللهم اجمع امرنا علی الهدی سید علیه السلام گفت آمین آمین
وجبت وجبت معاذ خوشدل و خرم باز گشت میرفت و میگفت با خود نظم
زمام خویش بدست هوای نفس مده • که نفس کافر بد خو بتر ز شیطانست
خیار روشن ستم و رنج محن و محنت کش • گرت هوای در بارگاه سلطانست
حکمت سبب ثواب علمست و موجب حرمان کسل و علت نجح طلب
و مهیج حرص امل چنانکه گفته می شود نظم عمل کن تا چه است اگر چشم ثوابست
که بی روزی بود کسلان و غافل • گرفتن مرد را باشد سبب کار
طلب شرط نجاح ای مرد عاقل حکایت در اخبار آمده است که چون آدم
علیه السلام از بنا کردن خانه کعبه فراغت یافت گفت الهی هر عاملی را اجریست
مزد من درین عمل چیست گفت چون گرد این خانه طواف کنی گناهانت
پاک مرزم گفت زیادت میخواهم گفت این خانه را قبله اولاد تو گردانم گفت زیادت
میخواهم گفت هر که از اولاد تو درین خانه آید نرسش خواهد خط عفو در جرایم او کشیم
گفت پسند است نظم گر نبودی عنایت ازلی • عین طاعت آنچه انسانست
عمل هر که از خدای کریم • دارد امید عین نادانیست • زانکه گر نیز طاعتی کردی
آن هم از فیض فضل ربانیست • با عمل چشم فضل دار ازو • گر ترا سیرت مسلمانیست

حکایت شنیده ام که چون حسین علی رضی الله عنهما از بهر نماز آغاز وضو کردی
رنگش متغیر گشتی و دلایل ارتعاش و انکسار در وجودش ظاهر شدی یکی از سبب
این حالت باز پرسید گفت هر که توجه بحضرت الهیت کند و خود را در معرض
عرض عمل و محل رفع حاجت آرد اگر بر قرار خویش نماند از آن عجب نباید داشت
در حضرت خدا و جناب جلال او • جای وقوف نیست ظلوم جهول را
کی نفس بر قرار بماند درین مقام • از بیم زهره آب شود چون عقول را
حکایت جوانی در وقت رسول علیه الصلوة والسلام حرکات ناپسندیده
کردی و بر مکاره و منهیات اقدام نمودی چون خبر یافت که همای روح نبوی
بهوای حضرت الهی پیوست توبه کرد و بعبادت مشغول گشت یکی از سبب
انابت سؤال کرد گفت تا سید علیه الصلوة والسلام در مسند حیات بود باین آیه
مستظهر بودم که ق وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم چون آن آفتاب ناپدید
گشت پناه باین کلمه آوردم که ق وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون نظم
گر کسی را که فعل نیکو نیست • بشفاعت امید رحمت هست
حال آنکس که عذر خود خواهد • بترحم امیدوارترست
حکایت یکی از شبلی رحمة الله پرسید که داروی گناه چیست شبلی فرو ماند دیوانه
حاضر بود گفت ای شبلی اگر داروی گناه میبایدت از من بیاموز بیخ نیازمندی
بگیر و تخم شکیبائی بیار و برگ ندامت حاصل کن و در هاون توبه افکن و با آب
دیده بسای و در دیگ شوق بپز و با آتش خوف بجوشان و کف حکمت
بردار و در قدح نیاز کن و بر دست امید گیر و آنرا بپرد معتدل کن و بچو کاسه

گر هیچ شوشی نباشد بدرگاه آی و بگو **بیت** تو یی ای که بخشی مجرم نواز

خداوند پی صاحب کار ساز ● بد عصمت که دارم همه متمند

برحمت شفا بخش هر دردمند ● خدایا بید روزها را کمید

رها عذر تقصیرها در بذیر ● باتید عفوت کنه کرده ایم

بسی کارها و تبه کرده ایم ● نداریم جز سینهٔ پر ز درد

لب خشک و چشم تر و آه سرد ● اگر چند در خود فضیلت نه ایم

کرم کن که هم مرد عدلت نه ایم ● نداریم امید شفاعت ز کس

وسیلت بعفوت گناهست و بس ● اگر جرم اولین و آخرین ترا باشد من متقلبم

که امرزیم کرده **الحدیث** امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت شنیدم از ابوبکر

رضی الله تعالی عنه بگو گفت شنیدم از رسول علیه الصلوة والسلم که هیچ

بندی اقدام نماید پس برخیزد و وضوی بشرط بپا زد و نمازی با دب

بگزارد و از حضرت آفرید کار گناه خود را امرزش خواهد الا که واجب کرده

بر حضرت عزت که او را بیامرزد زیرا که خود فرموده است **ق** ومن یعمل

سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما ● هر که بر ناشایستی اقدام نماید

یا بر نفس خود ظلمی کند پس پشیمان شود و گناه خود را امرزش خواهد از خدای

تعالی یابد خدای را غفور و رحیم **نظم** مردان شنیده ام که کته آتش اختیار

دارند تا گناه ● بر خلق آب رو **نظم** بی همت انکه آتش تیز جحیم را

بر خویشتن فرو نشاند باب جو **الحدیث** هر که وضو بپا زد و نیکو بپا زد گناه

از وجود او بریزد چنانکه برگ از درخت **نظم** یعنی که مرتبهٔ جان بکار بسد زنا

وضو چو از تن مردم گناه بریزاند **فایده** نقلست از حسن بصری رحمة الله که او

وضو ساختن سنت است که اعضا را بمنشف خشک نکند بگذارد تا بهوا آنرا

خشک کند که آثار رطوبت وضو بر اعضای بنده در روز قیامت نوری باشد

ظاهر و اگر از خوف خدای تعالی قطرهٔ آب از دیده بر رویش افتد دست و دستار

بر آن نمالد تا وقتی که بخود محو شود که روز حشر آب چشم کند کار روشنایی

دیده و روشنی رخسار او خواهد بود **بیت** دلا باب دیده بشو و آب چو

اعضات را بر چه وضو نیز پاک دار ● بر عتاب را سپری نیست روز حشر

جز آب چشم و آب وضوی گناه گار **حکایت** یکی از مشایخ در خانهٔ دوستی

وضوی ساخت مریدی دستاری پاک پیش آورد تا شیخ اعضا را بدان خشک کرده

شیخ رغبت نکرد و گفت وضو را برکت است خواهم که برکت وضوی من هم

در جامهٔ من باشد پس رومال خویش را بر اعضا خود مالید و آثار رطوبت محو کرد

اگر چه پاک ابر دار رحمت ● زمین تشنه را سیری نباشد ● نباشد عیب اگر سیری کسی را

ز فضل و رحمت باری نباشد ● و از ضمن این حکایت معلوم میشود که ارباب سیر و سلوک

نشف اعضا بعد از وضو جایز داشته اند و استعمال نشف دیگران مکروه شمرده

ادب هست مر طریق را ● با ادب یافت هر که یافت شرف ● دیگری گر ز خود نهد ... ...

تو نهان کن که کرده اند سلف **حکایت** شنیده ام که عی جلف و بدوی تیغ وضوی ساخت

اول رو بشست و بعد از آن دست و پا و با آخر طهارت کرد یکی گفت که صاحب

شرع چنین فرموده است و آداب وضو تو بر گرد و ترتیب را شرح داد

عرب گفت گر شرع نیست عقلست نیکو نباشد که خبیث را بر شریف مقدم دارند

همانا صاحب شرع چنین فرموده باشد راویان سهو یا بعمد تغییر چنین کرده باشند
چو بر رایت شود پوشیده کاری • بدانایان دین بر حاجت خویش
نباشد سنت او در وضو چست • ز پس عضوی که می شویند از پیش
حکایت فضیل رحمه الله گفت اگر مردی مقبول القول صادق الخبر را که غبار شبهت
و تهمت بر دامن عصمتش نشسته باشد و اندیشهٔ افترا و بهتان پیرامن ضمیرش
نگذشته اکنون نشر کنند و اما لی روزگار از بهر تفحص و استفسار اسود او حدیث پیش
او جمع کردند من بدین او رغبت تمام دارم و خبران عالم اشراع کم نزد هم
زیرا که من رسول را علیه السلام در آنچه بیان کرده است و خبر داده از او صادق تر
دانم نظم بر چشم و گوش و عقل مکن هیچ اعتماد • آری مگر بر آنکه بیان کرد مصطفی
بر مصطفی دروغ نباشد روا و هست • بر گوش و چشم و عقل خطا و غلط بود آ
حکایت بزرگی را پرسیدند که حسن بصری رحمه الله در میان شما این مرتبت بچه یافت
گفت اگر مختصر خواهی بیک خصلت و اگر مبسوط بسی چه حالت گفت آن دو خصلت
چه بود گفت اگر بامور قیام نمودندی مطیع تر از همه او بودی و اگر از منهی اجتناب
کردندی محترز تر از همه او بودی گفت آن یک خصلت چه بود گفت مجلس نیافتم
که باطن و ما متبع تر بظاهر در جمیع معاملات باشد از حسن بصری رحمه الله بیت
رجا اند پی پیرو پا • بهتر از صنعه مرقع پوشی • که شرف باید هیچ کس همه
گندم پی غبار و جو مفروش حکایت یکی از خرقه پوشان در راهی میرفت گنجشکی را دید
بر شارع منقار بر زمین میزد و بمنقار بر عصا با او باز زد و پای گنجشک بشکست تظلم
پیش سلیمان برد و درویش را حاضر کردند و از سبب تعدی بر آن پی کار بستند

گفت عادت طیور از مردم گریختن است تعدی او بر خود کرد تعدی کرد چون در
دنبال پر کرات احتراز و تحاشیت فتوری بنود از راه دوری بایست رفت نظم
ز بهر دفع دشمن مرکبی را • سلاحی داد لایق حضرت پاک • اگر گنجشک را بنود پر و بال
یکی را زین نکند از بهر تکا • سلیمان علیه السلام او را تصدیق کرد و گفت چون مجال گریختن
داشتی چرا طریق فرم فرو گذاشتی گفت ای رسول خدا او لباس آشنایان داشت
اعتماد کردم ندانستم که در خرقه سیرتی ظالم داشت بیت
• نه هر که سیرت پیکان است • لباس آشنایی بر کشد از بر •
• اگر هستی زنی در خانه بنشین • وگر مردی برو در زیر جا در •
سلیمان این جواب از گنجشک بپسندید و انتقام او از خصم کشید فایده از حکایات
مشهور است که گنجشکی بهر فی رسید نشسته و گرد او برگشت گفت ترا
چه بر خاک افکنده است گفت تواضع گفت چرا شاهی گفت غولت کرده ام
گفت منحنی چرا گشته گفت از کثرت عبادت گفت این دانه چیست گفت
ظلوم عبایات حاجت بقول او مغرور شد گفت نیکو همسایه که تویی صبر کرد تا تمام
شام که وقت افطار بود منقار در دانه زد حلقهٔ دام حلقش بگرفت گفت اگر همه عابدان
چنین گلو گیرند در عبادت نیز خیری نمانده است نظم هر که تقوی ورزد و اگر دست
دانه و دام مردم آزاری • که همه شیخ تربت و حرم • به از و بت پرست بازاری
حکایت روزی معاذ جبل رضی الله عنه در خانهٔ خود ایستاده بود و با خود اشارتی
میکرد یکی رسید که ترا چه افتاده است گفت نفس را او شارع تحریص میکند
و من او را منع میکنم که شنیده ام از پیغمبر علیه الصلوة والسلام که نفس کرد در ضمان خدای

تعالی باشند حاجی که متوجه قبله گردد و غازی که با کفار مقاتله کند و روندهٔ
از مساجد خدای تعالی و بر پسندیده بیماری لله تعالی و کسی که در خانهٔ خود بنشیند
تا مردم از و بسلامت باشند پس در خانه رفت و در فراز کرد **بیت**
اگر تو راحت تن خواهی و سلامت دین • بجوی صحبت خلق و بلای خود کم بین
چو موی اهل صفا از سر هوس برخیز • چو خاک بر سر تسلیم نیک و بد بنشین
حکایت عروة بن زبیر بعقیق رفت و خانه بنا کرد و متوطن شد جماعتی که
با او سابقهٔ محبتی داشتند او را با شطاع اذا خوان و انزوا از ظلال ملامت
کردند و گفتند **بیت** کنون یاری که داری اختیاری • چو از دوستان خویش دوری
چرا تا برخوردیم از دولت وصل • گردد پشت هجران خوری • گفت انی رایتکم لاغیة
واسماعکم صاغیة وقلوبکم لاهیة ودینکم واهیة فخفت ان یلحقنی منکم الداهیة زبانهای
شما بنا بیزار گشتن مشغول است و گوشها باستماع آن مشعوف و دلها مایل باطل
پرستی و دین اسلام در غایت ضعف و سستی از نزول بلا و وقوع دواهی
اندیشه کردم **بیت** گر نیست دست رس که بدیار ز فعل بد
باز آوری و سوی نکویی شوی دلیل • بگریز از او و هیچ توقف روا مدار
تا راه در میانه نه بینی هزار میل **حکایت** مریدی شیخ را گفت روبهان مشغول
اشغال و قصور اعمال و فتور احوال موصوف و مخصوص چند بخواهم که قطع صحبت
و مجالست ایشان کنم و یکبارگی رسم معاودت و مخالطت بر اندازم **نظم**
جان زیاده غفلت بیرم خوشت آن روز • که گر بمیرم و در حشر هست برخیزم
دلم ز صحبت بیگانگان بجان آمد • روا بود که ز بیمر چه هست برخیزم

شیخ گفت مردم را از مردم چاره نباشد اما اگر خواهی که در میان ایشان چنین خود
بسلامت باشی و فایده انقطاع یابی گری باش شنوا و کوری بینا و گنگی گویا
که صلاح و سلامت باید • نیک تنبیهی روی آموز • شیخ این از زبان آن شنو
و دیده از عیب مردمان بردوز **حکایت** یکی از مشایخ از خلق گوشه گرفته بود و عزلت
بر صحبت اختیار کرده درویشی از سبب انقطاع پرسید گفت سلامت را دوست
میدارم **نظم** جهان نیست تاریک و خلقی درو • گرفته پر از دود دم مار •
سلامت کسی را بود زین میان • که باشد ز اهل جهان بر کنار • اگر مجالست کم از خودی
رغبت میکنم مرا بجهل خود در نجه میدارد و اگر بصحبت و الاتری میگرایم با من تکبر میکند
و اگر با اکفا و امثال خود می‌نشینم بر من حسد می برند **بیت**
گر همی خواهی که باشی تنگ دل • ترک صحبت کن با خورد و بزرگ
گنج تنهایی گرفتن در امان • به ز بودن با پلنگ و شیر و گرگ
حکایت درویشی بیشتر اوقات در مقابر گشتی و کتابی مصاحب داشتی بهر دو
در انجا نظر کردی یکی گفت چرا بصحبت مشایخ روزگار و علما و زمان رغبت
نمی نمایی گفت مقصود از صحبت مشایخ فواید یقینات است و آن هیچ جو
مقابر نیست و مجالست اهل آنش بنی بر اقتباس علوم است و آن غرض
ازین کتاب بی منت معلم حاصل است و وحدت را بسلامت هیچ دیگر
می نهم **نظم** به تنهایی اگر خورسند گردی • بود آنجا ترا سکام رفتن •
ندارد هیچ دوامی دولت وصل • نشاید با کسی الفت گرفتن **حکایت** جعفر صادق را
رضی الله عنه پرسیدند که چرا از خلق انزوا جستهٔ و در کنج عزلت نشستهٔ گفت

فسد الزمان وتغیر الاخوان فذهبت الانفراد اسکن للفؤاد مزاج زمان فاسد
وبازار دوستی درمیان برادران کاسد دیدم که خانه خلوت ایمن ترست و
دل در تنهایی پاکیزه تر شعر ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب
فالناس بین مخاتل ومخادع • یفشون بین المودة والصفا •
وقلوبهم محشوة بعقارب نظم کوهی که نیست در خم این چرخ اگر بسی
جایی نشسته اند باب وفا یکی • از دوستان چه چشم توان داشتن که
از دوستان چو نیست بجز عذر حاصلی حکایت حسن بصری رحمه الله جوانی را
دید تنها در مغاکی نشسته و در صحبت بر روی خلق بسته گفت درویش چرا
تنهایی گفت با وجود خدای تعالی چاره کس محتاج نیستم گفت چونست که پیش
تو هیچ متاعی نمی بینم گفت با خوف حق تعالی اشتغال دنیی نکند گفت چرا پیش
حسن بصری نروی تا از فواید او بهره ور گردی گفت بدبخت باشد که خداوند خود را
بچه بندگان خدمت کند بیت هر که راهست دامنی بر در
نکند جیب بر ز سنگ و بنا • از نم بارکش نیارد یاد • آنکه در خانه دارد آب زلال
هر که را با خدا سر و کاریست • باشد ش از جمیع خلق ملال حکایت بزرگی گفت یکی از صلحا
گفتم مرا وصیتی کن گفت جمیع خیرات در خاموشیست و تمامی فواید در اجتناب
از صحبت مردمان اگر درین هر دو خصلت ثبات قدم تو استی نمود بفوتی
از دنیا بسنده کن نظم هر که در بند فضل انسانیست • معرفت گفتنش ز نادانیست
معرفت چیست عین خاموشی • وز خود و غیر خود فراموشی حکایت یکی از صلحا پیش
سلاطین و خداوندان فرمان تردد کردی دیدم که ناگاه کناره گرفت و قاعده

اختلاط بر انداخت بیت در عمل گر چه کسی نایب سلطان گردد •
آخر الامر کراد که دو پشیمان گردد • روزی اتفاق ملاقات افتاد از سبب
عزلت پرسیدم گفت اندیشه کردم که موسی نرم دل بدیم بر که ناگه سنگ دل زنیم
گر بنگری بدیع الفیان نکبت است • مر دولتی که عاقبتان بود و خیم
فقری که آخرش سلامت بود قرین • به از تمولی که کند مرد را سقیم
حکایت حسن بصری را گفتند جوانی از میان اخوان بیرون رفته است و به تنهایی
انس گرفته بیت هر کراهست با ترد اینس • نکند رغبت مشاهد قدس • حسن بصری بعید
او رفت و گفت چرا با مردمان صحبت نمیداری گفت فراغت ندارم گفت
بچه مشغولی گفت گناه بسیار کرده ام استغفار میکنم و نعمت بی شمار یافته ام بقدر
وسع شکر میگذارم و ازین مهم پروای بسر خاریدن ندارم بیت
بس که بگذشت که مصروف کرده ام همت • بدان وسیله که مستلزم رضای خداست
بشکر هیچ نکویی همی توانم کرد • نه عذر هیچ گنه نیز می توانم خواست
حکایت شنیده ام که در بغداد جوانی بود پیوسته روی بدیوار داشتی و هیچ
التفات نمودی یکی گفت این چه حالتست که گزیده اگر از مردمان ملولی مسلم
است روی در دیوار آوردن چیست گفت مرمن اظهار نمیکند و اگر نا چیز را چیز
می شنود بجواب مشغول نمی گردد بیت دیده ام تا وفای اهل دنیا •
کرده ام روی و دیده در دیوار • تا نه بینم جمال اغیاری • بیکنم ترک صحبت چند بار
فایده بزرگی گفت تنهایی از همنشین بد بهترست گفته اند اگر بد باشد گفت از
تنهایی خالی شوانند بود و در وحدت اندیشه تغیر کسی نیست بیت

بیت السباع لماکانت معاشرة • وانما لایری ممن یری احدا
ان اتباع لیهدی سنی فی دنیا • والناس لیس بهادی شرهم ابدا
بپرهیز کش از صحبت یاران موافق • گر نیست دلت جور و جفا را متحمل
هر کس که نباشد ز تغیر متبری • شاید که نگردد به نکویی متبدل

حکایت یکی از فضلا با حمدونه مصاحبت داشت و از مردمان کناره مینمود جماعتی
ملامتش کردند و بران حرکت تغیر و سرزنش نمودند گفت شعر
ملت الی قردة انادمها • فالفت ذاک زمرة الحمیر • قلت اما له لا عقول لکم
من عدم الناس عاشر القردة • نیست در هیچ شهر هم سخنی • رو به شیار کنی هوای کسی
صحبت دام و دد بتر ز خرد • بهتر از صحبت مصاحب بد

حکایت شخصی زید خود را گفت
گوش دار تا تعلق و تخصیص این اسباع موذی و وحوش ضاری که در دنیا گرفته
اند مغرور نگردی و پرورش نه پروای خویش در قبضه تصرف ایشان تهی که آخر
ان منفی باشد بهلاک و بوار و عاقبتش موذی بنقصان و خسار مرید گفت کرد
خود هیچ سباع و هوام نمی بینم و بر سر این سخن تمیز هم نیست شیخ گفت بیت
هر دوی را که انس نافت بود • صورت دام و سیرت اینا • چنین کیش صید بد سبعی
کشته در شکل آدمی پنهان • بران نیز که ایشان اندکه بر انتزاع الخبز در دست
حریص باشند و زن و کنیزک چون سگان که بر ترفق و تملق پیوسته تراب دست آرند
و خدم و حشم بر مثال روباه که بحیله و پرفند مکر و خداع حظ خود از ربع و ارتفاع تو حاصل
کنند و اقارب و خویشان مانند گرگ که بر غاله در دمن خویش دو دست ز شمار
از صید گوسپند که نکت بدر و یش دهی نظم ترا دشمن ترین دشمنان تند

زن و فرزند و خدمتکار و خویشان • ز تشویش دلت باکی ندارند
اگر مجموع باشد کار ایشان • چه داری بر پریشان دل از آنکس
که او هیبت ندارد و دل پریشان

حکایت بزرگی از تجار در اتفاق و ایثار مبالغه
میکرد و در بذل و انفاق تاکید مینمود روزی زنش گفت چیست تو در باب خیرات
و مبرات نزدیکست که سبب فقر و فاقه فرزندان تو گردد بیت
مپیت از افراط و از تفریط • در همه کار خوش بود اوسط • بخل و امساک اگر چه مذموم است
نیست محمود نیز هم اسراف • با خرگفت من بیخبر از دنیا رحلت کنم و شما بشر نمانید مرا
از ان باشد که بشر روم و شما بخیر بمانید بیت جز نیکی بخیر نرود هیچ نکاک
هر که در خیر مطلق انداخت • خرم آن مقبلی که در دنیا • کار عقبی به دست خویش ساخت
حکمت نقصان مال زیان وراث در دنیا وضعف و تزاری تن چنان کر مانع گور
ای که وقت درستی و مال تو است • نقصان مرده خیر شماردا • مال بسیار و فربهی تنت
وارثانرا خوشست و کرمانرا

حکایت بازرگانی از اهالی بلخ روزی در بازار مفلح بود و انواع
طعامهای لذیذ و اصناف فواکه مشتهی که ابنه فروش داد با عقبادا که شب راکه کاینه رسید
غذای صالح و عشای موافق مرتب و مهیا کرده باشند نظم هست معذور انکه وارد
از جهان کرنصیب خود برده • هر که امت دستان وبخیل • حیف باشد که نان و هر که نخورد
همه روز با خود آتش این سودای افروخت و در هیزه دیگ ان تمنای بخت و جامه این
آرزو میدوخت تا شب راکه بخانه آمد و دو اشتها بدماغ رسیده و نایره گرسنگی
بالا گرفته نگاه کرد در مطبخ او مطبوخات اثری ندید و در خانه از مطعومات بوی
نشنید راستی سنگ بر جگر نهاد نظم ناپوشان خوشت بیل مرا • ناامیدی بس از طمع مرست

معه بدار با بچه مشایخ میکرد اعتماد نمود طعام خواست کشید بامداد چیزی نخجم در خانه مهمان
بود خورده شد گفت بچه من چرا نصیبی دخاد نکرد دید گفته فراموش کردیم بیت
شاخ دولت چرا ازاد اوبر • دیر شد تا کشته اند من غایب جا • بازرگان میند وقت
خواست وان بیت ده هزار دینار صدقه نفقه کرد و گفت با این همه چنان من در حق
شما اکنون بر خاطر همه جماعت فراموش میکردم بعد از مرگ خود ممکن نباشد که یاد ام
غایب کی برد مشامر بجو • بی نصیب است هر که خاموش است • خود بیاد که اید از پس مرگ
اگر هم زنده کی فراموش است • حکایت سید را علیه الصلوة والسلام پرسیدند که فاضلترین صدقه
کدام است گفت آنچه به درویش در وقتی صحت تن و توهم فقر و احتیاج و طول امل
بقا و کثرت مونات و قلت منافع و ضعف قوت چه این مجموع خداوند مال را
بر شح مطاع و فرط اسباب تحریض دهند و از بذل و اعطا باز دارند و او مخالفت کند
و نفس خود را از سیر بخل صیانت نماید نه آنکه اهمال نماید تا چون نفس بحلق رسید
و جان بحجره و ملک الموت آهنگ قبض روح کند گوید چندین بفلان کس دهید
و چندین بفلان صرف نماید و یتیمان را جامه دوزید و بیوه کان را خرجی فرستید و کسی
بدان التفات ننماید نظم خنک آنکه نانی بدرویش داد • بقر عود بیگانه را خویش داد
کرت دست خیرست دستی بزن • که چیزی نیاید ز فرزند و زن • مکن تکیه بر کار خود هوشیار
هر کار خود خود کند هوشیار • پای کسان خار که بندد و خس • بدست کسان بار گیرند و بس
حکایت نقلست از امیر المومنین علی رضی الله عنه که چون از اهل فاقه کسی طلب کردی
تو بر کیرد و بوقت احتیاج و امتناع تو باز یابد و افزونی باز آرد حضور چنین حالی
را غنیمت شمار و تن شناس که هر که در وقت توانگری و فراخ دستی مالی از تو قرض

ستاند و در زمان عدم و تنگدستی اضعاف آن با تو رساند تو آنکه رفیق باشد و تحقیق
بدانکه عقبه که در پیش است خفیف حال را بر و گذشتن از گران بار آسان تر باشد نظم
برین تند بالای پر خار و سنگ • بزحمت تواند گذشتن سوار •
تو ای گنج بر پشت بار گران • امید رسیدن بمنزل مدار •
یکی از مشایخ را پرسیدند که بر دویست درم نقره زکات چند واجب شود
گفت در شریعت پنج درم و در حقیقت تمامی واجب شود بیت
شریعت ره طالب خاص نجات • حقیقت ولیکن وسیله درجات
غایب بزرگی گفت صدقه صداق بهشت است نظم اگر خواهی که باشی ز اهل جنت
دل بیچاره کان را شاد میدار • و گر بی خلد را گر هست مهری • نگاه بذل را چیاست انکار
حکایت شنیده ام که ابو ایوب سجستانی رحمه الله سالی دو بار زکات مال بیرون
کردی بار اول حاصل بسر دی تا نفقه کند و نوبت آخر خود بمصرف رسانیدی احتیاط و تفصی
را از عهده وجوب نظم کریا زا خدا یاد ده زر و سیم • کز ایشان می شود خرم دل تنگ
اگر نیکو پرست دست بخیلان • چو بابید برون آوردن از سنگ • بدرویش گر میرسد فیض مال
حلال است در دست هر کس که هست • چو هر گک بود جان مسکین بجز •
که این زر پرست وان بت پرست حکایت دو گفت قیس نه گورست و سطوت
کوزنی [illegible] عائشه صدیقه رضی الله عنها آمد بپرسید که دست ترا چه
رسیده است گفت حال این دست از بدایع اخبار و عجایب حکایات است
پدری داشتم صدقه دادن دوست داشتی و مادرم آن را منکر بودی و پدر را منع اعتراض
کردی در مجموع عمر او ندیدم که جامه ژنده و اندکی پیه صدقه کرد چون بمرد و وفات یافت

شبی در خواب دیدم که روز قیامت است نگاه کردم مادرم را دیدم ان جامهٔ که از من
پوشیده و ان بادنجان که ... حدیث گرفته زبان بر و میزد و میگفت وا عطشاه دلم
برو بسوخت آبی طلب کردم چند بار دیدم که خلق را آب میداد و پیش تو رفتم و قدحی
اب جهت مادر بستاندم چون خواستم که بدست او دهم اوازی شنیدم که شل باد
دست انکس که او را آب داد از هول بیدار شدم و دستم شل شده بود **بیت**
کر بیت اهل کرم کر کند ۰ بخلقت سیلابی جو ابش ...
ز بخل انکه دارد ز خود نان دریغ ۰ نبت کریه دجو ابش ...
حکایت اورده اند که دهقانی بعضی از مزارع بکشاورزی مشغول بود زنش طعامی
راست کرد تا پیش او برد پسری خرد داشت در مجنبی نهاد چون بصحرا رسید
سیلابی از و سوال کرد زن یکپارهٔ نان باو داد و بگذشت اندکی از راه قطع کرده بود
گرگی از کمین درجست و کودک را برد و چادر و فریاد کرد و باز گریست گفت
یارب فریاد رس بشخصی را دید که گردن گرگ را بگرفت و کودک را بسلامت خلاص
داد و گفت لقمة بلقمة است **نظم** هر زمانی دهد ... یابد از حق جزای خود ...
هر کس که نیکی کند ۰ جو بیفتاد از خویش جیابی **حکایت** در کتاب معتبر دیدم که در عهد
سلیمان علیه السلام دو کبوتر در خانهٔ دهقانی بر درختی اشیانه داشتند هر گاه بچه
بر اوردندی زن دهقان ایشان گرفتی بچگان الزام کردی شکایت پیش سلیمان بردند
و گفتند ما نیز میخواهیم که ما را نیز فرزندان باشند که خدای تعالی را بوحدانیت بخوانند
و با طیور دیگر در ذکر و تسبیح مشارک و همباز باشند **نظم** مرغ و ماهی بذکر مشغول اند
گر جه ایشان قابلیت دارند ۰ هست ذات کون در تسبیح ۰ پیش آنکس که لی ندارد گوش

سلیمان علیه السلام دهقان را طلب داشت و از ان حرکت منع کرد چون
بمیعاد رسید زن باسر التماس خود رفت و شوهر از مخالفت عاجز گشت و بچگان را
بگرفت باز شکایت پیش سلیمان بردند سلیمان دو شیطان را تعین کرد چون دهقان
قصد مرغان کند او را ... کنند چون بار دیگر بچه بر آوردند در گرفتن ایشان
سعی نمودن گرفت دهقان خواست که بر درخت رود و چاشتی بر در خانهٔ او
داد دهقان بازگشت و نانی باو داد و بر درخت رفت و بچگان را بگرفت
باز شکایت پیش سلیمان بردند شیاطین را طلب داشت و خواست که عقاب
فرمایند گفتند چون ما خواستیم که دست بدهقان یازیم دو فرشته ما را بگرفتند
و بزیر درخت انداختند سلیمان دهقان را طلب کرد و گفت امروز چه کار خیر از
تو صادر شد ایشان گفت چیزی نمیدانم جز انکه نانی صدقه کرده ام سلیمان
صورت قضیه تقریر کرد و دهقان را از فرمان خود خبر داد و گفت **بیت**
کو خوش عم کسی که خیری کرد ۰ کر خود و تیر جرخ برگشت ۰ **بیت** و حقا ... جان ...
حدیث صدقه ... هفتاد در از شر بر مصدق به بندد و ... امید باز کرد
... روز کردان خانه ... **بیت** کر تو خواهی که روز و شب باشد
بر سر تو فرشته را پروانه ۰ بنده کان خدا را نوید ۰ از در خویشتن مکردان باز
حدیث دو کار را سید علیه الصلوة والسلام بهیچکس باز نگذاشتی وضو بدان قیام
بنمودی یکی ترتیب اب که بجهت وضوی میساخت دیگر بیکانه را خود چیزی دادی
که زکات دو کون میطلبی ۰ ناصر وقت خویشتن می باش ۰ انچه حق با پسر تو می باشد
در غم بیکسان او می باش **حکایت** رسول علیه الصلوة والسلام کوسفندی بکشت

حکایت عایشه را رضی الله عنها فرمود تا انرا بر فقرای مدینه بخش کنند چون عایشه پیش
سید علیه السلم امد پرسید که چه کردی گفت همه را قسمت کردم مگر گردن که ماند
سید علیه الصلوة والسلم فرمود همه بماند الا گردن که نماند بیت
• آنست نصیب تو زمان کرم که سخی • بر دست فقیران تو بیازار قیامت •
• مالی که بود وجه معاش تو شود صرف • حاصل نبود هیچ ازان غیر ندامت •
فایده عادت سلف بودی که صدقه پیش مستحق ننهادندی و تذلل و استکانت
نمودندی چنانچه گفتندی که مگر محتاج ایشانند و معطی درویشان بیت
هر مروت کان نباشد بی اذی • وقت حاجت دل بران نتوان نهاد • چون مکافات از خداوند طمع داری
میتوان بر سایلان شد ان نهاد فایده یکی از مشایخ گفت هر که نفس خود را بثواب صدقه
محتاج تر داند از سایل فقیر صدقه خیر او باطل باشد فردا روی او با زرد سته نظم
درویش خود را که طلب میکند تو • چون وجود تست که شوید باب رو
گر نه آنکه مهست پیش تو این خریستی • باری حدیث پر دولاز ار هم بگو
حکایت در اخبار امده است که شخصی هفتاد سال عبادت کرد و هر چه از و صادر شد
همه حبطه و باطل گشت بسبب سگی بگذشت صدقه باو داد حق سبحانه و تعالی اورا
توفیق توبه کرامت کرد و ثواب اعمال باز ارزانی داشت بیت
دل مسکین نظرگاه الهیست • بدست آرش که این به هیچ [illegible] • گر ایشان دو پیشانی نوازند
طفیلی را نبینند از در بیرون حکایت یکی از مشایخ همسایه داشت دیوانه طعامهای لذیذ
ساختی و بدست خود در دهان دیوانه می نهادی شخصی گفت او نمیداند که تو چه میکنی
شیخ گفت خدای او می داند که من چه میکنم مرا کار با خدایست نه با او بیت

پوشیده نیست هر چه کنی بهر حق خدا • بد را دهد سزا و نکو را دهد جزا
با هر که هست نیک کن بهر نیکویی خود • زنهار اجتناب کن از فعل ناسزا
حکایت عبد الله عمر رضی الله عنه شکر بصدقه دادی از سبب تصدق او بر شیرینها
دیگر از وی پرسیدند گفت در کلام مجید است که لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
و من شکر دوست دارم • با دلارام اگر همی خواهی • که بعقبی شود ترا یاری •
از برای رضای او بر خیز • از همه هر چه دوستر داری حکایت نقلست از فضیل
رحمه الله که مردی درویش زنی داشتی ریسمان رشتی و وجه معاش مرد از ثمن
ان بودی روزی مرد قدری ریسمان بیازار برد و بیک درم بفروخت خواست
که قوتی خرد دو شخص را دید که بجهت یک درم در هم می افتادند درویش و کرباسان بیکدیگر
میگرفتند درم را بایشان داده قطع خصومت کرد و تهی دست بخانه امد و صورت
قضیه با زن باز گفت زن بر توفیق ان شکر گزارد و در حق او دعای بسیار کرد
مومنانت کو تیغ خود • بخل ابلیست و پاداش؟ • نه کسی گز برای یک حبه
حرمت او دید رشکست • روزی دیگر قدری ریسمان ترتیب کرده بیازار برد ماهی
فروشی بخرید یک ماهی چون زن بخانه اورد و اورا پاک میکرد در شکم او دانه یافت در
بیازار برد و بر جوهریان عرض کرد بصد و بیست هزار دینار بخریدند بیت
عجب مدار گدای بیک درم کر یافت • ز فضل و رحمت پادشاهی حق بیک گنجی
ببین بخلق رسید دست گنجهای نعم • بنزد هیچ کدام از برای حق رنجی
سایلی بر در خانه ایشان امد و سوالی کرد نیمی از آن مال باو دادند سایل بخ زاده و مال باز
اورده گفت من رسول خدایم بشما بدین مال حاجت ندارم بشارت که فرمان

حضرت الیت کہ شما را بفقر و فاقه مبتلا گردانیدم بر طریقهٔ صبر ثبات قدم
نمودید و بعد از ان بغنا و توانگری آن مخصوص گردم شرائط شکر و سپاس داری فرو گذاشتید
من نیز در مقابل این صبر و شکر ثواب بسیار نکردم شما را چهار قیراط از رحمت خویش
ارزانی داشتم یکی در دنیا بشما رسانیدم و بیست و دیگر آماده در قیامت که زمان
شدت احتیاج باشد ذخیره کردم بیت اگر مال داری و توفیق خیر
زهی بخت و دولت که همراه تست • چه حاجت که گنجی بسایل دهی
قبولت اگر کن نگاه تست • نگویم که فردا چه خیر و چه شر
نصیب نکو خواه و بد خواه تست • ترا این شرف بس که تا روز حشر
ملاذ فرو مانده درگاه تست حکایت یکی از مشایخ حکایت داشتی که سایل
از در خانهٔ او محروم باز گردد اگر هیچ نیافتی ورقی و پارچه حاضر آوردی و رقعه
بر خاطر او دو خطی نظم با آب پر [illegible] از دل تنگ • معذور نیست خانی نهاده
وگر در دست چیزی نیست باری • زبان چرب و ابروی گشاده دم بشی درویشی آواز بر داد
شیخ بگرد خانه در نگریست در خانه هیچ ندید که با وی دهد انگشتی در گرفت و گفت این روستایی
بستان و بر در خانهای مسلمانان بگرد باشد که طعامی بدست توانی آورد نظم
از تو چیزی که در وجود آید • گر بود نیز کم نباشد خرد • انچه داری مدد دریغ مدار
[illegible] خم اگر نباشد درد • به بود زانکه گذرد و سوید • هر که پیش تو آب روی ببرد حکایت
حقیقت سالکی در مجموع عمر خود نان بان بسایل نداده ام بسبب آنکه نخواسته ام که صدقهٔ
من شکسته باشد نظم در قیامت به طرق گر بست • باید از فعل خود جزا بردم
انکه زر داد و پس بستاند • وانکه جو کشت ندرود گندم حکایت بازرگانی پسر تجارت

و بستاند و مدتی خبرش منقطع گشت بدر روزی به بیت او در آمد نان بصدقه داد
بعد از یک سال پسر مراجعت کرد و نفع بسیار آورد و شبی پدر را از احوال او دران سفر و سوالی
و اسبابی نتایج و مسالک می پرسید و پسر حکایت میکرد و گفت از بدایع و غرائب
که درین سفر واقع گشت یکی این بود که روزی در میان دریا بودم بادی مخالف
برخاست [illegible] دریا در اضطراب آمد و کشتی را غرق کرد و چون از دیدم که مرد دو
من بگرفتند و مرا با ساحل انداختند و گشتند پدر گفت رایگو این بدان دونان بت که صدقه
دادی و اگر تو بر من زیاده گی مانیز زیاده کنیم نظم بی نانی اگر تو حق داری
که دارای جهان جان می پرورد • یک نان سیده تا جانی وگویی • بس دارد که از ان سیر شد
حکایت چون سری سقطی رحمه الله ترک تجارت گرفت و با اسباب سیر و سلوک
هم رجعت گشت خواهرش ریسمان رشتی و فروخت سری از ثمن ان بیاجستی
روزی دو روزی ریسمان بیازار فرستاد و تا بر دیر شد کمشد ظاهر ان ریسمان به از بهای
اوست نخریدند خواهر چیزی نیافت که در وجه غذای سری سید پیش برادر آمد و
قضیه باز گفت سری بعد از ان نان او نخورد روزی خواهرش پیش او آمد دید
که پیرزنی او را دو قرص آورده بود و خانهٔ او جاروب میکرد پیش احمد حنبل
رحمه الله آمد و شکایت کرد احمد با سری باز گفت سری گفت تا ترک نان او گفتم
خدای تعالی دنیا را بخدمت کردن من نام زد کرده است بیت
مرد خورسند گو ز طالع تنگ • ترک دنیا گرفت و دین برود • گر دهی هیچ رنج دنیا را
بنفع خویش و دین بدست آورد حکایت درویشی را پرسید که امروز هیچ رزق حلال یافتی
گفت ازی شربتی آب از دجله بیت هر که امروز نوبت رزق حلال

کر بخواب چون هیچ محظوظ نباشی درویشی را دوستی پرسید که کجا باشم گفت
جایی که دین بسلامت باشد و رزق حلال نظم تن و دین کسی را که باشد سلیم
بدست آورد گر غذای حلال • ز روی کو زند نوبت سلطنت •
که بخشش بکاست و فزون زوال حکایت یکی از مشایخ را گفتند چیست خود ادای اوقات
طاعت پس بر خاست گفت راحت او میطلبم و دام فرمه ترین بندگان کسی باشد
که امروز در اظهار لوازم و شرایط بندگی اجتهاد بیشتر کند نظم دست در دامن مراد زدن
نیست ممکن مگر بجان کندن • هر کرا آرزوی لعل و زرست • بایدش دید رنج کان کندن
حکایت بشر حافی رحمة الله در بعضی از مجالس لهو مشغول بود یکی از صلحا بدر خانه او رسید
و بر ان حال اطلاع یافت در بزد کنیزک او بیرون آمد شیخ پرسید که خداوند این خانه
بنده است یا آزاد گفت آزاد شیخ گفت راست گفتی که این عمل بندگان نیست

با جماعتی از نوکر

نظم
اگر در قید عبودیت بودی فراغت لهو و لغو نداشتی
بر دل هر کسی که داغ بندگیست • چون قلم بر خط فرمان میرود
کام خود جستن نه رسم بندگیست • هر که آزادست ازین سان میرود
کنیزک پیش بشر آمد و صورت واقع با وی باز گفت بشر پا برهنه از پی تعجیل
بیرون جست و در عقب درویش بدوید چون باو رسید گفت کلمه اگر باز گفتی
کشتی با من باز گوی شیخ ماجرای رفته باز گفت بشر در زمین افتاد و میگریست و روی
در خاک می مالید و میگفت بنده ام بنده ام و از آنچه کردم توبه کردم هیچ روی
دارد که عذرم در محل قبول افتد درویش او را ببوسید و سرش از خاک بر گرفت و گفت
امیدم هست کز فضل خدایی • کریم العفو عذرت در پذیرد

بخشد بر گنه کاران مسکین • ز بهای افتادگان دست گیرد
شنیده ام که بعد از آن کفش نپوشیدی یکی از سبب آن پرسید گفت مولای
برین حالت با من صلح کرده است نمیخواهم که هیات زمان مصالحه را تغییر
کنم الحدیث ابوبکر صدیق رضی الله عنه از سید علیه الصلوة والسلام استدعا کرد وصیتی
را فرمود که چون خلق را طلب حطام دنیا بینی تو در جست و جوی نعیم آخرت
باش تا عاقبت محمود باشد و پیوسته ذکر خدای تعالی را ورد زبان خود دار
تا آینه ذات از زنگ بطالت مصون ماند و خوارترین مؤمنان را خوار مدار که او را
نزدیک خدای تعالی قدری بزرگست نظم گر قدر و جاه و منزلت خویش بایدت
در مجلس بچشم حقارت نظر مکن بکس • بی ذکر نام حضرت حق بر مکش نفس
دل را به پیش تیر کدورت سپر مکن • دنیاست زهر قاتل و شکر نعیم خلد
قانع مشو بزهر و ترک شکر مکن الحدیث در اخبار مذکورست که وحی آمد
بعیسی علیه السلام که ای خجلت تمام ترا اسیر نعمت کرامت کنم زبان را از
کذب و بهتان پاک دار تا بجا دست راحت بتو ارزانی دارم و از قرین بد
پرهیز تا بصحبت نیکان هدایت کنم و شکم را از طعام حرام صیانت نما تا حکمت
را بر زبان تو جاری گردانم بیت هر زمان تشریف قربت هست پیش
طوق طاعت هر که در گردن نهاد • دور گشتن ز تعهد هر زمان
آدمی را از دلیری کرد نیست الحدیث یکی سید را علیه الصلوة والسلام
گفت مرا وصیتی کن فرمود که امید از مالی که در دست مردمانست ببر و از طمع
که فقر حاضر و احتیاج حالیست محترز باش و چون در نماز شروع کنی چنان تصور کن

که آخرین منازلیست در دنیا و از مرجع ازان عذر باید خواست دران خوض ممانظم
دست طمع نشوی ز هر منعمی که هست • تا هست بر تو باز در رحمت خدا
محتاج چیز خلق نکردی بهیج حال • فرمان حق اگر بسزا آوری بجا
خواهی که کار هر دو جهانت شود تمام • بگذر ز فعل ها پس از تحول ما بسزا
الحدیث سید علیه الصلوة والسلم روزی فرمود که مثل من با شما چون مثل شخصی است
که شمعی بر افروزد و پروانه خواهد خود را بر شمع زند آن شخص منع او بر خیزد پروانه را از شمع باز
میدارد و او در هلاک خود مبادرت و مسارعت مینماید نظم هر کس که دید دل را تا شاکرد
هرگز بتی خاطر او جمع نکرد • پروانه از حقیقت خویشتن اند • تا زنده بود گرد سر شمع گردد
من شما را از آتش دوزخ تحذیر میکنم و باز و منع ابد میخواهم شما را نادانی برنا فرمانی میدارد
نادان که شنیده بند دانا • در جهل متین عقل زده است • مغرور ببای خویش برپای
زد تیشه بدست خویش و بشکست حکایت وقتی کوری و بینایی در بعضی از بیابانها مصاحبی
نزول کردند چون شب بسحر رسید و خواستند که روان گردند کور متوقع خود طلب
کرد ماری بدستش افتاد و او متوقع تصور کرد نرم تر و نیکوتر از انچه نهاده بود دستش
بیناچو ز حرص کور گردد • بنگر که ز حرص چون شود کور • بسیار کجا که خفت نا گاه •
از غایت حرص خویش در کور • رفیق روشن چشم دران تاریکی شب بر حال کور اطلاع
یافت گفت رها کن که ماریست کور تصور کرد که بینا طمع در متوقع کرده است اجرا
باشد او آن نیز باید تا خود برگیرد نشنید چون هوا گرم شد مار در حرکت آمد زخمی برد
کور زد و او را هلاک کرد مثل فرمایند ترک دنیا خداوندان مال و اصحاب ثروت را
همین است نظم هر که انجمن است در کتب • از سر نیش میل نوشش نکرد

دست در دم ارقم و میل زد • بند مشتق کسی که گوش نکرد حکایة مالک دینار رحمة الله
حکایت کرد که در بعضی از بلاد بدر خانه‌ای خانه‌ای رسیدم آواز کنیزکان مغنیه شنیدم
که دف میزدند و این بیت می سرایدند شعر الا یا دار لم یدخلک حزن ولا یذهب بساکنک الزمان
بیا دارا هم زاد هر آیت • کسی خالی مپناه از تو جایی • اندک زمانی بر آمد گذرم بر همان محل
افتاد خانه را دیدم خراب گشته در و دیوار با خاک برابر شده پر زمینی کرد خرابه یک
و با خود گفتم بیکبارگی پیش رفتم و انچه دیده بودم و شنیده از احوال خانه و اهالی او باز
راندم پیرزنی بگریست و گفت • والله لقد دخل الحزن و ذهب باهلها الزمان •
اندوه در خانه راه یافت و روزگار اهل خانه را بعنف اخراج کرد بیت
کور و گاه است و معقوق و پریشان روزگار • در دمانه او دوستی مال و ملک و حب جاه
ورنه شایستی که بعد از پادشاهان قدیم • هیچ عاقل اسودی بیل تاج و تخت کاه
فایدت فضیل رحمة الله گفت عجب است از کسی که خانه بنا کند و از انواع تکلف
بیاراید و بحسرت بگذارد و بنا کام بگذرد و دیگری متعاقب از او در تحت تصرف آرد
و تمکن خود را در غنیمتی شمارد و از صاحب خانه و تقلب احوال او که بدین خود مشاهده
کرده باشد هیچ اعتبار نگیرد نظم دار دنیاست سرای قیل گزیکان جهان مانده است بنا
بر سر ش منزلهای تا خاکی شود • پیش از ان کو از تو دارد دست حکایت بود در شام
از شهر عمر ابن الخطاب رضی الله عنه حاکم بود چون مدتی آنجا اقامت کرد
بحسب خود خانه بنا نهاد • ماده موده مرغ زاد از اشیان بنود • آدمی را جان کی باشد ز کسر
جز آن آوردند باو نامه نوشت و ذکر کرد که انچه فرس در دم نیاگر دند کفاف بود
و با حیاج تو و فا نکرد که تجدید بعمارت دنیا مشغول گشته • نکلک الحکمت ما درت

قبل عمر ابن الخطاب رضی الله عنه

بعمر

از تو بپی فرزند باد باید که چون نامهٔ من بر خوانی بر زمین نانهاده از شام بزمین
مصر انتقال کنی ابو ذر از شام بیرون رفت و ترک حکومت کرد بیت

گر نباشد از دو هر حرص و ز طول امل • کم کسی خواهد که خشتی راست بر خشتی نهد
عاقل هشیار را از گنبد روزگار • دیر باشد تا که چون مرغ از قفص بیرون جهد
لیک هم سرپست کز بهر حیات بی دوام • می ستانند جان یکی و دیگری جان میدهد

حکمت اندکی که کفایت کند به از بسیاری که در ضلالت اندازد بیت

هر کرا پست همتی و پیر • پیش او پست مال ننگ و بنال • اهل دانش نظر بر نکته
پیش شان قدر قدر داد از ذال • رو قناعت کن از شرف خواهی • که چنین کرده اند اهل کمال

فایده ابن عباس رضی الله عنهما کی را از موالی گفت ترا وصیتی میکنم از من بشنو که در دنیا
حق تعالی فاید ان بسیار است سخنی که در خور نباشد مگو و آنچه در خور باشد در موضع
سخن اتقا کن تا سبب کدورت خاطر تو نگردد و با سفیه و حلیم مجادلت مکن که حلیم ترا
دشمن شود و سفیه آب روی تو ببرد و برادران را در غیبت چنان یاد کن و عمل کسی
کن که جازم باشد یا ز یافتن جزای احسان و مکافات بد دولت اعتقاد مکن و بجمع
دنیا واثق مباش نظم

از دو زخ آب چشمهٔ حیوان کند طمع • از روزگار هر که توقع کند همی
خیری بجنس بر نرسد از وی ولی پری • پیوسته چوب میکند از شیشه آتشی •

و بد انکه هر که سوال کند و او بر ایجاب آن قادر باشد و امتناع نماید مؤمن نیست یکی گفت این سخن را
از قران شاهدی داری گفت نخوانده نظم

اهل دنیا چو پایدار نیست • کز زمان تا زمان کند تحویل • دولتی را چه اعتبار بود • که بدید و یک زمان تبدیل •
هوشمند آنکسی بود که شود • بخت یکیش بکار خیر دلیل • بپسندد هیچ دشمن خویش •

هرچه نپسندی دان بکوش خلیل فایده هژده کلمه منقول است از عمر خطاب رضی الله
عنه که مشتمل است بر قوانین حکمت و محتوی بر انواعین صلحت هر که در محل تهمت نشیند
اگر شر الحق گردد گو تهمت خود را ملامت کن هر که سر خود را نگاه کند ندامت و پشیمانی نبیند
و درین معنی خوش گفته اند بیت

سری که کشف کردن آن ت مراد تست • در حفظ آن بر خود و بر را بمهر کن •
میدان که چون زبان نتواند رده ای خلق • حالی که بگذرد ز میان دو لب سخن •

برادران که تکو باید برد تا بدلایل و شواهد
مدی بوجهی از وجوه تحقیق گردد هر کلمه که بر زبان مسلمانی بگذرد تا در خیرش توجیهی توان
یافت بر شر حمل نباید کرد و در اکتساب دوستان حقیقی و تحصیل برادران دینی سعی باید
نمود که ایشان در زمان پسر و در خانه زینت و زیب روزگار ند و در وقت شدت
و در خادمت و استظهار ند دروغ پیوسته نباید خود که عاقبت آن خجالت و خواری
نیست و پیوسته راست باید گفت اگرچه خوف کشتن و بیم سوختن باشد نظم

تا ترا عادت گزیده … بعزت از بسی خویش نکاید • راستی را شعار کن ز راستی
تیر گز نشانه کم آید •

از دوستان خود احتراز باید کرد مگر از آنها که امین باشند و
هر که از خدا نترسد امین نباشد با فاجر صحبت نباید داشت که بی اختیار تهمت بعادت
او معتاد گردد و اسرار خود را با اسرار او مطلع نباید کرد و باید که منحنی نصیحت شود با مردم موافق
بقدر تقوی ایشان باید کرد و از هرچه بی نیاز توان بود اجتناب باید نمود در سخن
گفتن از ند … و مزاح منی خود را دور باید داشت حاجت از کسی باید خواست
که فرخ و پیروزی تو خوشدل گردد و مشاورت با کسی باید کرد که نز … کاری موصوف
باشد نظم

هر نصیحت که بی غرض باشد • هر دو قبول بگوش جان شنود •

لیک بدبخت بد اگر دولت هست • هرچه دارد زیانش آن شود

حکایة ابوذر رضی الله عنه گفت خلیل من علیه الصلوة والسلام مرا بهفت چیز وصیت
کرده است بدوست داشتن مسکینان و نظر کردن بکمتر از خودی و مال و گفتن حق
اگرچه تلخ باشد و بعدم خوف از لوم لائم و بصله رحم و ترک سوال از مردم و بسیار
گفتن کلمه لا حول و لا قوة الا بالله که این کلمات از گنجهای بهشت بیت

جواهر هرچه میبایست هستند • بعینه هرچه میبایست گفته
براید گل بسی از باغ دلها • زهی اقبال آنهائی که رفته

حکایت عمر خطاب رضی الله عنه بر ممر عام نشسته بود رسول علیه الصلوة والسلام
باو رسید گفت بر راه منشین که این مجالس شیطانست و اگر ضرورت گردد
حق راه بگذار عمر گفت یا رسول الله حق راه چیست گفت آنکه چشم فرو
خوابانی و سلام باز گردانی و گم گشته را راه نمائی و معروف را فرمائی و از منکر
نهی کنی بیت گر بر سر ره بود مقامت • از دل بکجا بباشی خرسند
اصحاب نیاز را عطا ده • اهل بطر و نشاط رانند • ور نه ز طریق عام برخیز
در خانه نشین و در فرو بند حکایة در اخبار مذکورست که نبی از انبیای بنی اسرائیل علیه السلام
گفته تو رتبه بسیار است و روزگار بحفظ مجموع وفا نمیکند مارا کلمه اختیار کن که شامل
نصایح باشد و جامع مصالح در دین و دنیا تا از آن دستور معاملات خود سازیم گفت
با مردمان بوجهی باید زیست که اگر مثل آن بشما عاید گردد دشوار نشمارید بیت
یکی پند از بهر دنیا و دین • زمن بشنو ای یار و برکار بند • چنان باش با خلق عالم که گر
بود آنچنان با تو داری پسند فایده از کلمات ارسطاطالیس است که اگر جاه خواهی

عفت ورز و اگر مردی جوئی حلیم باش و اگر توقع طرفداری عدل کن و اگر قدرت
رفعت میطلبی راست گوی و اگر در هوس نجاتی در صبر کوش و اگر در صدد علم آموختنی اجتهاد
نمای و اگر سودای راحت پیش داری و اسپاس هر دو عالم خواهی ترک دنیا گیر مثنوی

ز دنیا بر و قطع کن مهر خویش • که دام هلاک تو نفس است بیش
مخر عشق او که گنده پیرست و رو • سر و روش فربه است و نازش عروس
سرابش سرابست و خرش خار • نشاطش غمست و گلش نوک خار
چه چیست بس ناکس و سفله خو • شب و روز آغاز ده در چه جو
شود آب حیوان ز دستش چو سم • بود صلح و لطفش کین و قهر
بنانی طمع در دل و جان کنند • بیک ارزه قید ایمان کنند
بجود مرکبا پیش پند نیاز • سبکسر کند بر پرستش رنگ تاز
بجمشید او تو اگر گفت • تفاوت ازین تا بان اندکیست
شنیدم که بهلول در ماه دیه • بهم کرده بد زاستخوان خرمنی
بدان استخوانها جو ابر بهار • همی ریخت از دیدگان اشک زار
ز شاهان گیتی یکی برگذشت • چو دیدش بدان حال حالش بگشت
در ان استخوانها دمی بنگریست • بپرسید کان استخوانهای کیست
بگفتا چه پرسی ازین ممتحن • شهی همچو تو یا گدایی چو من
چه نازی بجاهی که تا یک نفس • زمن باز نشناسدت هیچکس
بگفتا این و از پیش او دور شد • دل شاه از اندیشه رنجور شد
اگر شهر بندی و گر شهریار • همینست حال تو با روزگار

جو آمد اجل تاختن بر حیات
قضا را تفاوت نباشد بسی
نه حیلت کند دفع تیغ اجل
درین آسیا خانهٔ سپهر کنون
مده فرصت زندگانی ز دست
گرت دست خیر است و پستی برآر
مینگن بغیر زنده و زن کار خود
شنیدم که افتاده با پسر
ز بهرت بسی مال اندوختم
چو جان مرا مرگ آرد بشست
روان پدر را ز خود شاد کن
ز بهرش بدرویش ده کیسه‌ها
ببرکت از بینا تو تیغ کمن
بود از پدر خود ترا دشمنی
چو کردی نکایش بکوا اشکار
بروای برادر غم خویش خور
که در جنگ محنت چو کردی اسیر
بر تو دولت نیک بد روی

چو در دست حنظل چه شاخ نبات
که فرزانه گشت یا نا کسی
نه مرگ از کسی ده بدیرد بدل
یکی جوی باشد روان آب و خون
غنا این فرصت عمر سوی چست
دم زندگی را غنیمت شمار
دل خویش میدار در بار خود
همی گفت روزی که جان پدر
دل خویش را دوغت سوختم
سپلم شود بر ترا مرحب مست
نیابی زر روح بدریا دکن
ز بحرش جه کرکم شود قطره
ز یا دست نشاید که کوهم بچین
رسیدست ازو نیز هم بهر شی
ز من نیز اکنون همان چشم دار
ز خویش و ز فرزند و زن درگذر
نیابی بجز خیر خود دستگیر
حدیث معنی اگر بشنوی

باب ششم در فضل و رحمت

بنده از حضرت الهیت مامور است بدوام یکی ذکر و دیگر شکر قال الله تعالی
فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون ذکر عبارت است از اداء جمیع فرایض
و واجبات و شکر اشارت بقضاء حق مواهب و عطیات بیت
بود جه نعمت حق صرف کردن این شکر ٭ نه آنکه ذکر زبان اهالی دنیا است
غرض ز یاد خدا امتثال فرمان است ٭ که ذکر گفتن و کردن گناه استغنا است
و قیام نمودن بدین دو شغل خطیر و بپای داشتن این دو عمل عسیر با انواع آفات
و اصناف مخافات و فنون موانع و اجناس قطایع از علل و امراض متنوع و آثار
و اغراض متفاوت چه داخلی و چه خارجی که بر طریق حرکات و سکنات بنی آدم
افتاده است اگر نه فیض فضل الهی و رحمت نامتناهی حضرت پادشاهی باشد
درین بادیهٔ رنج و غم و ماویهٔ ظلم و ستم هیچ آفریده را کانیابی کامن میسر نگردد نظم
ترکیب آب و آتش و خاک و هوا بهم ٭ هستند مقتضی جدایی و انحلال
باشد همیشه حامل نوع تغیری ٭ جمعیتی که هست مودی بانفصال
و آنکه تغیرش سبب علت و مرض ٭ یا موجب تنگی و اندیشهٔ ملال
با این همه بلا و مشقت که خلق را ٭ بر راه عیش هست شب و روز و ز نها
کس را بپا علی نرسد کشتی امید ٭ بنود اگر ز فضل خداوند ذوالجلال

سال

حکایت ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که رسول علیه الصلوة والسلم
روزی سوار گشته بود مرا بر پس مرکب خود نشاند پس گفت ترا کلماتی بلقین
کنم که در حضرت خدای تعالی نافع و سودمند بود و سبب مزید رفعت و قربت
تو گردد حق خدای را نگاه دار تا حق در حمایت و حفظ خودت بدارد و خدای را تا بس

چنانچه برادری که پیش کسی دیگری دران خدای تعالی را پیش مینهی در زمان سهولت
و آسایش خود او را فراموش مکن تا در وقت شدت و دشواری ترا بشناسد
و چون ترا احتیاجی افتد رفع حاجت جز بدرگاه او مکن و اگر پادشاهی یک آن محتاج
گردی استعانت بجز از و مخواه قلم از کتابت خیر و شر خشک شده است چه بدیه
بر کسی خیر یا شر ... اگر خلق عالم یک جهت گردند تا نفعی که مقدر نباشد
بتو رسانند نتوانند و اگر خواهند نیز تا ضرری که قضا بدان سبقت نکرده باشد
بتو لاحق گردانند در وسع ایشان نباشد اگر میتوانی که اعمال تو مبنی بر یقین و رضا باشد
تقصیر مکن و اگر ضعف بشریت ترا از حوالت کردن وقایع بجانب تقدیر باز میدارد
بدانکه صبر کردن در مکاره از جمله ... و بیقین بشناس که نصرت از صبر خاسته
است و فرج با کرب پیوسته است و آسانی در پی دشواری نهاده است نظم

خدای را بشناس و بقدر خود خوش باش | نگاه دار ... آسایش
... رخت ... | ...
... | بدان قدر که ...

حکایت بزرگی را ترس بسیار جمع گشت و خوف و فاقه و ... بر وی مستولی
گردانید دست نیاز بحضرت الهیت برداشت و از دعا و تضرع هیچ باقی
نگذاشت نظم گر از آنکه بجز حیرت و درماندگی ست . ز درگاه ... بخشد تن و جان
شبی در خواب دید که قایلی گفت ... و چون شب استراحت
... چند شب ... بدین ... قیام نمود ابواب
فتوحات بر و گشاده گشت و بی اختیار او جمع فتوحات گزارده شد نظم

ز دو کس طلب ای دوست حاجت که شود | چراغ تو روا و جواب حاجت ...
یکی کوه حق تو نعمت خدا جست | ... بجواب حاجت

فائده ابن عمر رضی الله عنه گفت هرگز بهیچ بلایی گرفتار نگشتم الا که دیدم دران بلا
حق سبحانه و تعالی بر من چهار نعمت که موجب شکر بود اول آنکه مصیبت در دنیا
بود و در دین نبود دوم آنکه عظیم تر از ان تواند بود سیم آنکه مرا توفیق دادند تا بدان
رضا دادم چهارم آنکه مرا بر معالجه آن بلیه ثواب جزیل ... فرمود بیت

بصبر و شکر طلب کن مزید نعمت حق | اگر چو شمع ز سوز آن ...
... | ... نعمتی ...
بلای هر که ... | ... باشد ...

حکایت انوشیروان بر بزرجمهر حکیم خشم گرفت فرمود تا دست و پایش در سلاسل
و اغلال کشیدند و در بعضی از ... محبوس گردانیدند بیت

... | بلا ...
... تا زمان بلا بگذشت و ...
... آورد نظم
... | ...
... | ...

یکی از دوستان بپرسید که درین زمان شدت و ایام محنت هرگز خاطرت را نوع
... می بود ... گفت ...
... می شد یکی آنکه ... جون ...

بتحقیق قضا وقدر تا زمان ابتلا منقضی نگردد اضطراب کردن وجهی ندارد نظم
نگردد باز تقدیر الهی • اگر شیرین بود عیش اگر تلخ • قضا را بر نتابد هیچکس روی •
اگر در اصفهان آمد گریزد • دوم آنکه اندیشه میکردم که چون حق سبحانه وتعالی بر
من نعمت صحت که بر جمله عطاهاست ارزانی داشته است اگر بلایی نیز فرستاده
است صبوری کردن سزاوارست نظم چو هستی بفضل خدا تن درست •
منه بار بر دل که [illegible] • چو از تن درستی دگر چه جست • توان یافتن ره بهر [illegible]
سیم میگفتم چون ممکن است که برنجی بتر ازین گرفتار گردم اگر بر من شکر ادا کردم جای آن داد
صبوری کن وشکر [illegible] چه جست • بسی باشد از بد بتر در جهان • چهارم ساعت
بساعت در خاطرم میگذشت که فرج شاید که نزدیک رسیده باشد و من از آن
بجز این امور در ضمیر میگذرانیدم واین ابیات بر زبان میگذرانیدم شعر
الم تر ان ربک لیس یحصی • ایادیه الحدیثة والقدیمة • تسل عن الهموم فلیس شیء
یقیم ودا هومک بالمقیمة • لعل الله ینظر بعد هذا • الیک بنظرة منه رحیمة
گرت چرخ بر پای بندی نهاد • زفضل الهی مشو ناامید • نماند یک حال گردان او
شب تیره را هست پایان سپید • تراوت کند خداوند جهان • به نعمت رسید تا به [illegible]
فایده انسان تا در قید حیات است هرگز از تغیر مزاج واختلاف احوال خالی
نشوند بود همیشه مورد ومقید حالات متضاد باشد ومحل ومظهر امور متباین چون
یسر وعسر وراحت ورنج وبسط وقبض وامن وخوف وغنا وفقر ومرض وصحت
وغیر آن وفایده گردانیدن بنی آدم را در اطوار مختلفه شناسایی ارتقاع علت
تا استدلال کند تحویل احوال بر وجود واجب محول وجد وامور و وقایع بر کمال

قدرت مجدد ومبدل بیت زجن وانس وملک گر کسی نخواهد بودی •
چه غصه که کشیدی ز پیش از مرو پس • بخطا یافته فایع چرا شدی [illegible]
چرا بمرتبه خویش تن زدی هر پس • یقین بدانکه بد ونیک خلق را شما
مقدرست ز دیده وهیمن مقدور پس حکایت روزی [illegible] رضی الله عنه
بدر مسجد مدینه رسید بلال حبشی را رضی الله عنه دید که در محراب رسول
علیه الصلوة والسلام چون [illegible] وبر چیت وبستین [illegible]
از [illegible] که خانه خداوند مسجد مصطفی جه جای
[illegible] پیش رفت و گریبانش گرفت وکشان کشان بحجره حضرت
نبوت آورد وصورت واقعه باز گفت و در خواست که رسول علیه
الصلوة والسلام سیاست جرات [illegible] سید علیه السلام گفت [illegible]
عمر خشم تو [illegible] سخن خود اصرار مینمود تا سید علیه السلام گفت بگوی ای بلال
تا ترا چه برین حرکت باعث گشته بود گفت ای رسول خدا در محراب
دوگانه میگزاردم راحتی بدلم رسید شاد شدم بر خاطرم بگذشت که هزار شکر
بر آنکه جواهر رحمت وفضل وکرم خداست که اگر در تصرف خدم مصطفی
بودی تا ابوجهل قریشی فاضل نامدی [illegible] بلال حبشی ندادی شوری در نهادم
افتاد وخود بر جستم ودستینی پیشانیدم اگر بد کردم توبه کردم سید علیه الصلوة
والسلام گفت ای عمر من گفتم ترک او گرفتی شنیدی تا خود را آلوده [illegible] نظم
دریای فضل ورحمت حق بی نهایت است • هر کس از و بقدر نصیبی [illegible] برند
گر وانیست اگر همه عالم عجب مدار • زین نوع باد گر دهادم [illegible] خورند

فایده چون محقق گشت سخن را که چو پایان سختی آسانی مقتضی اختلاف احوال
ممکنات و مستدعی تغیر و تبدل حالات خردمند کسی باشد که بر دولت اعتماد
ننماید و از نکبت مشغول و متأثر نگردد و در زمان ثروت از انتقام سعادت
آخرت غافل نباشد و در وقت شدت با نقلاب ایام محنت مستظهر
و امیدوار بود نظم چو هست قدح تنگی و نکبت خیر • بجوی ملک ابد را بنعمت فانی
وگر زپای در افتاده شو نومید • که رنج و غصه تو گیرد خدا جو دمانی
حدیث قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو کان العسر فی جحر لجاء یسران
فاخرجاه اگر سختی و دشواری در موضعی مانند سوراخی باشد دو آسانی
بیایند و او را بیرون کنند حدیث رسول الله نظم گر برفتد حجاب ز چشم بصیرت
تا بر دل تو کشف شود سر کاینات • از بس کرم با تو فضل و کرم میکند خدا
روبر زمین شکر نهی مدت حیات • و قال الله سبحانه و تعالی سیجعل الله بعد
عسر یسرا در علم ازلی و حکم لایزالی چنین مقدر و مقرر است که دشواری بی
آسانی نباشد بیت گر بنگری بدیده تحقیق زدست • گردد که هست فضل خدا را نهایتی
لطف در عطا و نوازش در ابتلا • بجان اگر که هست دلش را درستی
اگرچه در نظم این کلام و سیاق این آیت تنگی رود و تأملی شکی فی اقتدیم
حال لطایف اشارات موضع و خزاین بشارات مدرج است قید ادرک
آید چه حرف اول که سختی جز و سختی است از دو نوع فرح مکروب و در
تبدیل دشواری با آسانی ملهوف و منکوب ق و الله لا یخلف المیعاد و دو
تقدیم عسر بر یسر که اگر بر عکس بودی شربت یسر با توقع تجرع زهر عسر مهنا

مذاق چو شکوار نیابی نظم نباشد هیچ لذت در جهان وصل • که باید در عقب تلخی چشیدن
نباید گفت ترک شهد اگر هست • ضرورت بعد از و حنظل چشیدن • و دیگر آنکه چون
ادراک آسانی بعد از دشواری ضروری الوقوع بود هر آینه در معالجه شداید و مکاره
نوایب و حبایب طبیعت را خوش صبوری و خاطر را نوع شکوفتی تواند بود
منفعت تماشای وصل باغ هجر • مذاق دوست باید وصل آسان
زتلخی چه غم از اکراب می باید • مگر بعد رضی را کامید با ناست
سموع رحمت و شمول عاطفت حضرت جل عظمته از آن واضح تر است که در
اثبات و تقریر آن برهانی و حجتی حاجت افتد و عجز و قصور ما پس از اقامت
رسوم شکر و سپاس از آن روشن تر که بتزاید اعمال دخل و برده اقوال پر خطا
و خلل و نسیان و زلل پوشیده گردد بیت زبان شکر نداریم و فضل رحمت حق
وسیع است که جای که چیر ممکن هست • ولی خوش است بدین خاطر شکسته که عجز
ز شکر نعمت منعم شکر هم باشد فایده اهل تحقیق و تفسیر گفته اند مرجع عسره باشد
که دو یسر لازم او بود که خدای تعالی در کلام مجید خود فرموده است که ق فان مع
العسر یسرا ان مع العسر یسرا و قاعده اصحاب نحو است که چون اسمی معرف
بالف لام مکرر گردد ثانی را عین اول دانند و چون منکر مکرر شود ثانی را غیر
اول گویند پس در حقیقت معنی چنان دو باشد که ان مع العسر یسرین و موکد این سخن
قول رسول است علیه الصلوة و السلام حیث قال لن یغلب عسر یسرین
یعنی هرگز یک دشواری بر دو آسانی غالب نگردد بیت خدای عز و جل چون تراز فرط کرم
یک معامله ده خیر داشت ارزانی • ز فضل و رحمت بی منتهای او عجب • که او دو داد ازای دشواری

آسانی

تش

حکایت چون یوسف برادر خود را علیهما السلم در مصر نگاه داشت و ماه و پس
و سلوت یعقوب علیه السلم بیکبارگی منقطع گشت و متاع صبر و شکیبایی تا
بر آتش نار ز محرق شد بیت فغان چو بلبل بی دل بصد نوا بر داشت
چو غنچه پیرهن صبر چاک زد صد جا ❁ بر جو شخص خیال از امید و بیم ضعیف
دل سبک چو صبا در میان خوف و رجا ❁ روزی حکایت بیچارگی خود با جبرئیل
علیه السلم میکرد و از امتداد مدت مفارقت و استیلای مادهٔ شوق
شکایت مینمود جبرئیل علیه السلم گفت دل در حضرت خدای بند و دست
بدعا بر دار و یقین دان که در بوستان دعا بر بار خاری گلی است و بر اثر هر
زاغی بلبلی نظم با درد هست صحت و با رنج عافیت ❁ با فقر هم هست خانه و توانگری
در دست بجنس نزد خدا دمست ❁ گر گلستان عیش بخند گل طربی
چون شب در آید روی بر خاک نیاز نه و بحضرت حضرت بی نیاز فرست
و بگو یا من لا یعلم کیف هو الا هو یا من لا یبلغ قدرته غیره فرج عنی و در بعضی روایات
چنینست ❁ یا کثیر الخیر یا دائم المعروف فرج عنی یعقوب علیه السلم وصیت
جبرئیل علیه السلام قبول کرد و بجای آورد وحی آمد باو که مرا بنامی خواندی که اگر مرده
بر تو مرده بودندی ببرکت این اسم زنده کردمی یعقوب هنوز از شرایط و
لوازم و متممات دعا فارغ نشده بود که بشیر یوسف رسید بیت
گر دمی هست و خویشتن حاصل ❁ مبتلایی گر کردی دعا ❁ لیک در حضرت خدا کنه
باز نگذاشتی تو جای دعا حکایت نیز مذکورست در روایات که چون برادران یوسف
را در چاه انداختند و خود روی بر آوردند یوسف با غمی بگریست و زاری

بنالید و گفت نظم چو در امر اندیشه‌ای بد باشد ❁ بسی کند ز حسد مرد کارهای تباه
برادران شدندی که از حسد بچنان ❁ چه کار داشت کسی بجو یوسف اندر چاه
و چون دریافت که برادران باز گشته و بر بیچارگی او رحمت نکردند کلی توجه بحضرت
خدای تعالی کرد و پناه بدرگاه آله که دستگیر درماندگانست و چاره بیچارگانست
برد جبرئیل علیه السلم در رسید و گفت بگو یا شاهدا غیر غایب و یا قریبا غیر بعید
و یا غالبا غیر مغلوب اجعل لی فرجا مما انا فیه تا از غلبت یافتن یوسف علیه السلم
از خواندن دعا و ورد دلبر او پیوسته بود نظم بر کشید آنکه یافت حبل دعا ❁
آب مقصود خود ز چاه امید ❁ آنکه بر حبل خویش داشت وثوق
شد بر و بسته رو و راه امید ❁ و آنچه ازین قسم با اهل نبوت و ایجاب
رسالت تعلق دارد و بیش از آنست که چنین مختصر احتمال آن تواند کرد چون آدم
علیه السلم که در وقت اضطرار گفت ق ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا
لنکونن من الخاسرین و ایوب علیه السلم در ایام محنت گفت ق انی مسنی الضر و انت
ارحم الراحمین و زکریا علیه السلم که در زمان درخواستن فرزند هنگام پیری و
غایت ضعف بدین دعا توسل جست که ق رب لا تذرنی فردا و انت
خیر الوارثین و یونس علیه السلم که در شکم ماهی بود این کلمات را ورد زبان ساخت
که ق لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و ازین قرار است که مجموع
بانواع فضل و اصناف رحمت مخصوص گشته اند و بر مقتضای اراده
مقصود خود یافته بیت از هر که هست جز جناب جلال حق
حاجت مخواه و آب رخ خویشتن مریز ❁ گر نیست طاقتی که وسیلت کنی بدو

هم زاری بکن که نه هیچ بود ستیز • کر بایدت که کار تو کردد بکام تو
ای از خدا کریخته هم در خدا کریز حکایت در تفاسیر خوانده ام که قارون در ظلمات
بحر دریافت که یونس در شکم ماهی محبوس کشت ای یونس بحضرت الهیت
باز کرد و توبه و استغفار را وسیله عفو و تجاوز کردان تا در اول قدم مبشران
فضل ربانی باستقبال تو آمد امید توانند نظم جز آب چشم و توبه دوا نیست مر کرا
آلوده جرم خویش سیاه کناهاست • تدبیر درد خویش جو دانیست دردمند
با درد زیستن نه طریق [illegible] است • یونس علیه السلام کفت چون بدین وسیله
عالم بودی چرا توبه نکردی و خود را در معرض چنین بلایی چرا آوردی کفت قبول
توبه از من شرف قبول نیافت بیت نه از اشکر که در دست هیچ پیغمبر
نهاد و فتاد کلید در ثواب و عقاب • وکر نه از همه بیچارکان جرم اندوز
کسی امید تخلص نداشتی زعذاب • خورشید فضل حق همه عالم فرو کرفت
مستغرق مکارم او کشت بحر و بر • باریده ابر رحمت حق بر جهان ولیک
یک جای زهر کشت و دکر جای شهد و شکر • برکشته از طریق صواب و نکشت باز
از انکه بخت و طالع بد کشت راهبر • واز انکه فضل و رحمت حق کارساز شد
توفیق توبه یافت ز یزدان داد کر حکایت مسطور است در قصص الانبیا
که چون موسی علیه السلام درخواست از حضرت الهیت تا قارون را هلاک
کرداند فرمان آمد که زمین را در حکم تو کردم اکر خواهی بکو تا قارون را با هر چه اندوخته
است با خود فرو برد موسی با زمین خطاب کرد که بکیر قارون را پس پای قارون
تا کعب در زمین نشست قارون بدان التفات ننمود باز خطاب کرد

تا زانو در زمین کم شد فریاد برکشید و عجز و زاری آغاز کرد موسی مرد متهور بود
بدان مبالات نمی نمود خطاب دیکر با زمین و قارون فریاد میخواست
و طلب عفو میکرد تا هفتاد بار از موسی تجاوز خواست و تضرع و تذلل را
وسیله خلاص خود کردانید موسی بدان ملتفت نشد تا قارون با تمامی اموال
و اعراض زمین فرو رفت بیت طریق هیچ پرسش از حصول اجل
کر توبه سود ندارد رسید چو کار بجان خطاب از حضرت الهیت بموسی
آمد که اکر قارون درین هفتاد بار که بتو التجا کرد و بعض او التفات نمودی یکبار
پناه بحضرت من آوردی ترا بسبب این بی رحمی بعلم عذاب بچشانیدمی
و توبه او قبول کردمی نظم کافرانرا چو حق باستغفار • برهانند ز آتشش جاوید
مومنی کز خدا طمع دارد • فضل و رحمت بکاشود نومید حکایت در زمان خلافت مهدی
یکی را از علویان بجنایتی منسوب کردند مهدی فرمود تا او را در زندان باز داشتند
یک شب مهدی از خواب بیدار شد عظیم ترسیده و متأثر و انفعال بر فراج
او غالب کشته نظم هر که تخویف بی کناهی کرد • بایدش خوف دید از دکری
الکه می ترسید از مضرت خود • مر سپان کو بهیچ کس ضرری • صاحب شرط را
بخواند و کفت باید که حالی بزندان روی و فلان علوی حسینی را بیرون آری
و چندین مال با وی دهی و او را آزاد کنی تا هر جا خواهد باشد آن عامل بزندان
آمد علوی را دید چون نهالی کشته از خاک نهالی ساخته و تن در ناکامی و نامرادی
داده بشارت خلاص با وی رسانید و انعام معلوم تسلیم کرد علوی کفت
امشب رسول را علیه الصلوة والسلام در خواب دیدم که مرا کفت ای پسر

بر تو ظلم کردند و تعدی در حق تو روا داشتند گفتم بلی یا رسول الله گفت برخیز
و وضو کن و نماز بگزار و این دعا بخوان • یا سابق الفوت یا سامع الصوت
یا کاسی العظام بعد الموت صل علی محمد و علی آل محمد واجعل لی من امری فرجا و مخرجا
انک تعلم ولا اعلم و تقدر ولا اقدر و انت علام الغیوب یا ارحم الراحمین •
بیدار شدم برخاستم و نماز بگزاردم و تا اکنون این دعا را بر خود لازم میکردم شر ظلم
باز گشت و صورت خواب علوی با مهدی تقریر کرد مهدی گفت من در خواب
چنان دیدم که زنگی مهیب با عمودی گران بر سر من آمد و گفت علوی را رها کن
و اگر نه ترا هلاک گردانم بعد از آن فرمود تا علوی را از مال خاصه او نصیبی تعیین کردند
و از انچه کرده بود عذر خواستند **نظم** مگر کار تا گمنی هیچ گونه دلتنگی •
که گشت تیره و تاریک روز بازآید • ز فضل و رحمت ایزد گشاده تر گردد •
دران زمان که فروبسته تر شود کارت **الحدیث** رسول علیه الصلوة والسلام فرمود
هر که از شما ابواب دعا مفتوح کرده و آثار رحمت بر وی نازل شود و بندی از حضرت
خدای تعالی هیچ حاجت نخواهد محبوب تر از عافیت **بیت**
باشش دعا و زاری و کارش تضرع است • هر بنده را که میل پرستیدن خداست
تیغ جهاد دولت دعا و ازین سبب • خصم جهادی که در دست بر دعاست
حکایت حجاج را خصمی قوی حال ظاهر شد در اثنای مکاوحت و منازعت
نذر کرد که اگر بر وی دست یابد او را از ولایت حیات معزول گرداند حال منقرض شد
خصم در تحصیل اسباب نصرت و استیلا اجتهاد تمام بجای آورد و هیچ دقیقه از حفظ
و ضبط مهمل نگذاشت **نظم** معذور باشد آنکه بترسد ز جان خویش

با خصم اگر طریق محاربا رها کند — آخر الامر حجاج غالب گشت و آن بزرگ را
بعد از چند گاه که در قید و حبس نگاه داشت بنواخت و بعز خود باز فرستاد
یکی از مقربان او گفت هیچ در یافتی تا بعد از چندان مبالغت در قلع و استیصال
این همه احسان و مبرت را سبب چه بود گفت بلی بواسطه این کلمات که پیوسته
ورد زبان ساخت یا عزیز یا حمید یا ذا العرش المجید اصرف عنی شر کل جبار عنید
در قبضه شمشیر زند دست چو حیف است ∴ خوش باش و برآور بخدا دست تضرع
دشمن اگرت زهر چشاند ز پی کین ∴ در کام توان شهد شود وقت تجرع
حکایت از بزرگی شنیده ام که یکی از اکابر در دست متسلطی گرفتار شده و راه
خلاص و نجات بر وی بسته گشت دل از جان برگرفت و طمع حیات منقطع کرد
شبی خوابش در ربود شنید که شخصی گفت اگر خواهی که از خود دفع مکروهی کنی
یا از خوف دشمنی خود را ایمن گردانی هر روز در یکی از دو رکعت سنت نماز با
مداد الم ترکیف بخوان چند روز متعاقب بر این مداومت نمود حق سبحانه
و تعالی شر او را کفایت کرد **بیت** گرت بلیت رسد از غصه جان نومید
دمی مباش که حضرت خدا بر آواز ∴ یقین بدان که نکوبد بقول کس پیوسته
دری که بر تو ز رحمت خدا گشاید باز **حکایت** ابو طاهر قرمطی ابو العباس
احمد بن بکر را اسیر کرد و سوگندهای غلاظ و شداد بر زبان راند که او را بقتل آورد ابو
العباس ابواب نجات مسدود دید و طریقها مفتوح جان ندانست
جز آنکه تن در مرگ داد و دل بر قضای رفته نهاد **نظم** پس چون حیله دافع تقدیر
جان نیست جز رضا بقضا • بسم الله الرحمن الرحیم من العبد الذلیل الی الملک الجلیل

سپس الفرج انت ارحم الراحمین بحق محمد و آله اکشف همّی و غمّی و فرّج عنّی •
ور قعه را در آب انداز بیدار شد و حالی آنچه شنیده بود بجای آورد بامداد ابو طاهر
او را طلب کرد و ابو العباس با دلی مشوش و خاطر پریشان بمجلس او حاضر گشت
ابو طاهر او را توقیر و احترام کرد و بغایت خاطر نواخت و از گذشته عذر خواهی کرد
و گفت تدبیر من در حق تو غیر این بود اما قضا و قدر سابق عنان اختیار را
از قبضه ارادت من در ربود و ابو العباس خوشدل و دوستکام از مجلس ابو طاهر
بیرون آمد و با اعتباری تمام بمنزل و مقام خود رفت بیت
رضا که داد بحکم خدای عز و جل • که کار او همه بر وفق آرزو خوش شود
بدست خویش بنا حیات خود برکند • بحول و قوت خود هر که اعتصام نمود
حکایت والی ابو جعفر بن بسطام را عادت بودی که هر شب یکتای نان در زیر
بالین نهادی و بامداد که برخاستی از جهة صدقه بدرویشان دادی بیت
گر جهد و ز او توانگری باید • هر که امروز نیک درویشست • هر کرا عادتست نان دادن
پیش حق آب روی او بیشست • ابن فرات که در زمان روزگار بوده و از جمله متقلبان
ستمکار بر ابو جعفر خشم گرفت و عزیمت بر اعدام و افنای او درست کرد آنچه
شبی که بامدادش روز سیاست بود در خواب چنان دید که شمشیری برهنه در
دست داشت که ابو جعفر رسید خواست که بر وی زند نان ابو جعفر او را بدان نان
پوشید هر چند ابن فرات جهد کرد تا بر وی دست یابد میسر نشد بیدار گشت
و از آن تعجب نمود بامداد ابو جعفر را طلب کرد و خواب باو باز گفت
ابو جعفر حکایت صدقه دادن نان تقریر کرد ابن فرات از سر خون او برخاست •

و از اندیشه خود عذر خواست نظم جان کردی بجنس بوقت نیاز تو
وا رهند از تو باز همه نان خواسته • نانی اگر دهی بفقیری ز بهر حق
جانی عوض ستانی و گنجی ز خواسته • در حق گریز و ترک تمنای خلق کن
از غصه تا نخست نشود زار و کاسته حکایت زنی را در عهد روم پسر اسیر کردند
چنان با خاطری مشوش و دلی و دیده پر آب و آتش پیش پیر طریقت شیخ ابو
مخلد آمد و گفت کفار از من مالی میخواهند تا پسر مرا آزاد کنند و مرا از دنیا غیر خانه
که در آنجا ساکنم و غیر دختران نمی توانم نزدم بدان توانگرم هست اگر فرمایی تا بار آن
گرفتار از دل این پیر اسیر وار بدار نهد پس هیچ کدام خلاص نخواهد بود نظم
ای که داری دستگاه و پروری چون آفتاب • حیف باشد بود دست غافل ز فراغ
گر بپرسی یاز خواهی پای مردی مکن • از پی لطف و کرم در ماندگان را دستگیر
شیخ گفت در کار تو نظری کنم پیرزن خوشدل بازگشت شیخ ساعتی سر در پیش انداخت
و لب بجنبانید و باز بر حدیث خود رفت بعد از چند روز پیرزن و بشارت
رسیدن پسر بسلامت بشیخ رسانید و گفت او را قصه عجیبست شیخ باز پرسید
پسر گفت من در دست بعضی از ملوک روم بودم با جماعتی اسیران دیگر شخصی را از خدم
خود تعیین کرده بود که هر روز ما را بصحرا بردی و بکار فرمودی و شب در قید و زنجیر
کشیدی یک نوبت بعد از نماز شام بند بر پای من نهاد و اشک مراجعت کرد
چون اندکی از راه قطع کردم بی سبب ظاهر بند از اعضای من منفصل شد و بر زمین
افتاد و آن شخص که حافظ ما بود دریافت بانگ بر من زد و در اشکستن بند تشدید
و وعید کرد گفتم مرا در آن اختیاری نبود نظم بر دست و پای هر که نهند بند آدمی

شاید که بی معالجه زیر و زبر شود • بدان بتر بود که خدا بر دلی نهد
چندانکه سعی پیش کنی بسته تر شود • چون احتیاط کاری اورد بنده و بحز سالم دید
باندیشه فرو رفت انگشتری طلب داشت تا قیدی بر پای من نهاد و باو تاد
و سپاهیر تحکم کرد چون دو سه قدم رفتم بازگشاده شد مرد متحیر بماند و این حال بملکی
نمود کسی از زندانیان را طلب کرد و این ماجرا باو باز نمود زندانبان ورا بپرسید که ترا هیچ
هیچ کلمه هست گفت دعای اوست که با جابت رسیده است هر که را
خدای تعالی اطلاق کند اسباب و قید او بدست مخلوق بر نیاید ورا خلاز ادی بداوند
و بدان جانب روان کردند شیخ گفت **نظم** اگر بخال تو بلا شد خدایا نظری
زبد سکالی دشمن مباش دلخسته • بفضل خویش دری را که حق کشاید باز
بسعی بندهٔ چاره کی شود بسته **حکایت** عمرو بن لیث یحیی را به تخلیط حاجب
اغراض حبس فرمود مادر محبوس قصهٔ او در کاغذی نوشت تا بمحل عرض برساند
اتفاقا عمرو سوار گشته بود پیرزن در میان راه باو رسید از بیم فوت فرصت
کاغذ بتعجیل باز نکرد و پیش داشت اسب عمرو شوخ بود در رمید عمرو خود را بجهد تمام
نگاه داشت و تنگ متغیر گشت فرمود تا پیرزن را دور کردند **نظم**
چو حاجت بری پیش فرمان دهی • نگه دار اول زمان و مکان
چه بسیار باشد که محتاج را • یکی نابسزا سوده گردد زبان
پیرزن روی بازگشتن نداشت بر سر راه توقف نمود تا رسیدن پیش آمد
و عجز خود عرضه داشت و گفت فرمان پادشاه در حق پسر من چیست عمرو گفت
انکه صید تا زیانه زنند و درویش سایه کنند و شهر بگردانند و بگویند هر که در سلطان

حاجبی کرده سزای او اینست پیرزن گفت بس خدای بر چیست که هر چه تو
خواهی آن کنی عمرو را لرزه بر اعضا افتاد و رنگ او متغیر شد چون پیاده گشت حاضر شو
برفت حاجب پسرش بر کنار گرفت و قدری گلاب بر رویش زد تا با خویش آمد
پسر را طلب داشت عذر نمود تا دست جامهٔ فاخر باو دادند و او را بر اسبی با زین
و لگام زر از مراکب خاص او بر نشاندند و در شهر بگردانیدند و منادی میکردند که هر چه
خدای تعالی خواهد عمرو لیث کی باشد که خلاف آن کند **بیت**
تو دیگر پادشاه بلا بیت اگر فته • مدار چشم بر کرم و فضل دادگر
از شه مدار امید و مترس از جفای او • کو نیز هست همچو تو بیچاره دگر
حکایت عبد الله فزروق رحمه الله یکی را دید از خلفاء بنی عباس که طواف میکرد
جماعتی در پیش او میرفتند و طرقوا طرقوا میگفتند پیش رفت و گفت ترا او گویت
بدین خانه چیست که در شان او حق تبارک و تعالی فرمود. ایت **بیت**
نیست چندان تفاوتی اینجا • مرد اگر شاه و گر گدا باشد • جز تواضع نباید پیش کردن
هر که در خانهٔ خدا باشد • خلیفه خیره شد گفت تو از اولاد موالی ما باشی چگونه با من
سخن باین عبارت گزاری و حالی فرمود تا او را محبوس کردند و در سه روز یکبار
طعام دهند چون ببغداد رسیدند فرمان خلیفه بجای اوردند روزی عبد الله را دیدند
در بعضی از بساتین خلیفه بگردش میرفت و بنزدیک خلیفه اوردند خلیفه پرسید که ترا اگر که
است گفت انکه گرفته بود **نظم** گرفتن کسی را که اینان بود • رها کردنش نیز دشوار نیست
خلیفه در خشم شد اسبی شموس داشت که بسیار مردم را بدندان هلاک کرده بود و هرگز در
تحت تصرف و ریاضتی بپای پیش نیامد نمود تا عبد الله بر و سوار شود باعتقاد انکه اب

کار او کفایت کند اسب را حاضر آوردند و قیود و سلاسل بگشادند عبدالله
بی هیچ رنج زین بر اسب نهاد و بر نشست و براند نظم هیچ رنج و غم ز قید کسی
با خدا هر کرا بود کار است • کی کشد پای بست دام جهان • هر کرا چون خدا نگهدار است
حکایت یکی از مشایخ کبار حکایت کرد که عبدالله بن طاهر بر دیوان خشم گرفت
فرمود تا او را محبوس کردند و در بند و زنجیر کشیدند بیت
تا بود این چرخ سبک پر زنان • جنس نگشت عادت و اطلاق دگر
مجلس نماند از اعیان و اکابر که دیوان پیش عبدالله او را وسیله خلاص خود ساخت
فایده حاصل نشد شبی نماز گزارده بود و بر روی مصلی نشسته خواب بر وی غالب
گشت شخصی را گفت به چیزی و حاجت خود از چه حاجت بخواه بیت
مگر خدای تعالی نماید راه • ورنه از طرف خلق هیچ نگشاید
بیدار شد بر خاست و تجدید وضو کرد و از پی نمازی هر چند تمامتر دو گانه بگزارد
و بتضرع و ابتهال از حضرت ذو الجلال خلاص و نجات خود استدعا کرد او در
این حال بود که شخصی دست بر در زندان نهاد دیوان تصور کرد که مگر اثر اجابت
دعا است پرسید که چه کس است آن شخص گفت برادر زاده دیوانم گفت
خیر است درین وقت آمدن گفت خالی امیر از خواب بیدار شد ترا طلب
فرمود و وصیت کرد و جا لغو نمود تا هفت بند بر اعضا تو چند بند بسته اند تا
هنوز درین سخن بودند که حاجب زندان با بندهای گران برسید و دست
و پا و گردن دیوان از سلاسل و اغلال بیرون دیوان در اندیشه افتاد و نیک
بترسید از آنچه بود گفته اند نظم بود در راه کار دشوارتر • در آن دم که باشد زمان فرج

نه بینی که ظلمت شود بیشتر • دم صبح و دم چون نشان فرج • چون حاجب
از احکام بند و زنجیر فارغ گشت پیش امیر آمد و آنچه کرده بود باز گفت باید
که از زندان آمد دیوان از زندان بیافت تر به پیش عبدالله رفت و زبان
خواست و صورت حال تقریر کرد عبدالله گفت در حبس چه راحتی کرده ای که
گفت هیچ از کار دنی در ظاهر نیست گفت در آن ظلم بسته بودم که دیگری
فتح آن میسر گردد گفت در آن لحظه که بند بر پای او می نهادی چه گفت گفت
سر سوی آسمان کرد شنیدم که آهسته می گفت ق الا له الخلق والامر تبارک الله
رب العالمین عبدالله گفت او را امان دادم او را حاجب خلق و امر خاص
داده است نظم در بند هر که که خدا افکند بغیر • کی باز بشکن ظاهری به زبان باد
در بند نیز اگر نماند عجب مدار • انگشت قدرتش همه عالم بر دست نباد حکایت انس بن مالک
رضی الله عنه حکایت کرد که در عهد رسول علیه الصلوة والسلام مردی به پیشه
تجارت بی رفیق و همراه بتوکل از شام بمدینه آمدی و از مدینه بشام رفتی نظم
هر کرا نیست رهنمای خدا • بر در حیرت خود فتد در جاه • چکند قال و قیل و قافله را
هر کرا هست فضل حق همراه • روزی از بعضی بوادی دزدی بر اسب سوار با وی رسید
بانگ بر وی زد که توقف کن تا چون نگاه کرد با او قوت مقاومت نداشت
مال خود باز و را گذاشت و گفت نظم من افتاده ام نیست حاجت بجنگ
بر افتاده خویش حجت مگیر • هر آنکس که افکنده پیشت سپر
نشاید که راسبی بر وی تیغ و تیر • دزد گفت اول مال از تو فارغ کنم مال خود
بگیر [illegible] تا چو گفت اگر جان نیست چند آن توقف کن در امان و که نماز

بگزارم و رازی بگویم و نیازی عرضه دارم گفت شاید تاجر وضوی بوقت بساخت
و چهار رکعت نماز بگزارد و دست بر داشت و گفت یا ودود یا ودود یا ذا العرش
المجید یا مبدئ یا معید یا فعالا لما یرید اسالک بنور وجهک الذی ملا ارکان
عرشک واسالک بقدرتک التی قدرت بها علی خلقک وبرحمتک التی
وسعت کل شیء لا اله الا انت یا مغیث اغثنی • سه نوبت این دعا را مکرر کرد
شخصی را دید بر اسب اشهب نشسته و جامهای سبز پوشیده حربه از نور در دست بر
دزد حمله کرد در دم پیش حمله او باز شد سوار حربه بگزارد و دزد را از اسب بزمین
آورد و نزدیک تاجر شد و گفت برو خصم خود را بکش تاجر گفت هرگز با مثال
این شغل قیام نموده ام و کشتن و انداختن دوست نداشته سوار بازگشت و کار
دزد تمام کرد بیت شد کل بعلت خار در پیچیده • بر سر گنج مار شد گشته بس
تاجر را گفت من از فرشتگان آسمان سوم بار اول که تو آغاز کردی دعا خواندن
آواز درهای آسمان شنیدم که بر هم کوفت گفتم امری غریب حادث گشت
نوبت دوم درها گشاده شد و مانند شرار آتش [illegible] گرفت
تا جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت کیست که این مکروب را دریابد من دعا کردم
که حضرت الهیت مرا بر قتل او والی گرداند اکنون ای بنده خدا بدان که هیچ
دردمند در وقت شدت احتیاج این دعا را وسیله حصول مراد خود نسازد
الا که خدای تعالی او را یاری کند و از آن دعا فرح ارزانی دارد تاجر سالم و غانم
بمدینه رسید و قصه خود در حضرت رسول علیه الصلوة والسلام تقریر کرد رسول
علیه الصلوة والسلام فرمود که لقد لقنک الله الاسماء الحسنی التی اذا دعا بها اجاب

دادم سبیل بها اعلی • حق سبحانه و تعالی ترا تلقین اسماء حسنی کرده است که اگر
او را بدان نامها بخوانند اجابت کند و اگر سوال کنند عطا دهد بیت
مرنج هیچ گرت خصم ظالمست و قویست • که فضل و رحمت حق کارساز مظلومست
بکوش تا نکنی ظلم و دور کز رحمت • کسی که ظلم کند نا امید و محرومست
حکایت ابو علی مصری حکایت کرد که لشکر سلطان جماعتی از قطاع الطریق را گرفتند
هر که از فعل بد خویش نگردد باز • زود باشد که از آن فعل خجلها زاید
بجهد دزد اگر چند بماند پنهان • بجهد رسوا شود و دزد گرفتار آید
یکی از دزدان فرصت یافت بگریخت موکلان بترسیدند و در طلب گریخته
به پیری بی گناه باز خوردند او را بجای دزد در بند کردند و با خاییان دیگر محبوس گردانیدند
جفای چرخ نگر کز پی گناهی چند • کشد برای جوان پیر بی گناه در زنجیر
پیر را بزندان می بردند و نظارگیان که آن فعل شنیع را از آن پیر خرقه پوش میدیدند
بدیع می شمردند و آزارها میکشیدند و چون پیر در محل تهمت بود جز تحمل روی نداشت
میرفت و میگفت نظم بی اختیار زیر اگر مرد بابدی • مرغ شود و هی بجهد از زبان خلق
ای وای چه کسی که ز افعال ناسزا • افتاده است همچو زبان در دهان خلق
روزی بار عام بود دزدان را حاضر آوردند و حکم همه یک برسیدند سلطان بقتل ایشان
فرمان داد و چون نوبت به پیری بی گناه رسید سلطان گفت او را آزاد کردم که مرا
بنده گفت او بسیاست سزاوارتر است که در زمان شیخوخیت که وقت انابتست
بر چنین حرکتی اقدام نموده موجب ترحم روی از جهت بیت
ز جام کس نخورد زهر مرگ ایزد • ولی ز مشربه فضل خویش آب حیات • شیخ را یکی از آن حال

سؤال کرد گفت حق سبحانه وتعالی اولیاء خود را برساند اما بکان ضرری نرساند
گفت ترا از خشم شاه در میان اهل گناه هیچ خوفی بود گفت **چپ**
بود براءت مردم ز جرم علت فزون • کند در اکثر اوقات موجب تعزیر
اگر ترا کنهی نیست زان چه غم باشد • که جاهلی ز تو نابوده کند تقصیر
حکایت در تضمین مذکور است که وقتی جوانی را در حبس کردند پیوسته زبانش
با این ذکر جاری بود که ق ان ربی لطیف لما یشاء • زبان هر که بذکری گشاده کرد خدا
نشان بخت سعیدست وفال نیک انجام • شبی در ظلمات وحشت وتاریکی حبس
شیخی نورانی را دید که او را گفت برخیز وپرده دو جوان گفت درها بسته است
وپاسبانان مست شده ومفاتیح مفقود خروج چگونه صورت بندد آن شیخ گفت انفتاح
ابواب برذمت جوان در عقب روان شد بهر در که میرسید گشاده می یافت
تا بر ظاهر حبس افتاد دندان بخش مابه است وگفت بدو ق ان ربی لطیف لما یشاء **نظم**
خبر می ده از فضل آیت رحمت • که بر زبان عزیزی همیشه شود جاری
جائیکه ذکر حدیثی که است بدل نکو • همی ده خبر از محنت وگرفتاری
حکایت وقتی یکی از اکابر را دیدم که زندگانیش نه بر جادهٔ امانت بودی پیوسته
این آیت ذکر زبان او گشته بود که ق ولا یحیق المکر السیء الا باهله • بهر وقت
بر خاطر بگذشت که با این چنین معاملت که داشتن این کلمه بر زبان او مناسب چیز
نمی نماید که بهرچه جنبی موزی گرفتار شد و دیگر از آن قید روی خلاص ندید
گفتم **چپ** هر سخن کان بشر بود منذر • نه ود برزبان نیک انجام
ترک بازی وبند گیر وبره • تا شوی ایمن از بد ایام **حکایت** سعید بن عیینه رحمه الله

حکایت کرده که در بعضی از مجالس یکی در حلقهٔ اصحاب نشسته بود وبا سنگ ریزه
بازی میکرد ناگاه سنگ پاره در گوش او افتاد وبزخمی عظیم مبتلا گشت **نظم**
آنکه افتاده بود بر بازیش • عاقبت بازی بروا افتاد • مدتی بدرد گوش در ماند
ومعالجات هرچه در وسع گنجایش آوردند سود نیامد روزی در بعضی از محلات یکی
شیخی این آیت میخواند که ق امن یجیب المضطر اذا دعاه درویش بشنید روی بر
خاک نهاد وگفت یا رب انت المجیب وانا المضطر فاکشف عنی ما انا فیه
در ساعت بی واسطهٔ تدبیری دو سپیده علی سنگ ریزه از گوش او بیرون افتاد گفتم
خواهی اگر نجات ز رنج خمار غم • از درد درد عشق فرو کش پیاله‌ای
ضایع نگشت پیش خداوند کارساز • هرگز ز سوز سینه بر آورده ناله‌ای
حکایت پیر زنی پسر گم کرده بود پیش جنید رحمه الله آمد وبدرد دل بنالید
جنید گفت برو و صبر کن وترک جزع واضطراب گیر پیرزن بازگشت
ودو سه روز پای در دامن شکیبایی کشید اثری ظاهر نشد باز آمد وعجز وبیشکیبی
خود باز گفت همان جواب شنید گفت ای شیخ **نظم** مشتاقان صبر نمودن
صبر کردن عظیم دشوارست • پیرزن روی دیگر نداشت برفت بعد از چند روز با
هزار درد دل وسوز جگر باز بمجلس جنید رحمه الله حاضر شد وگفت ای شیخ
کارم از دست رفته وآبم از سر گذشته وقوت شکیبایی ندارم نه طاقت تنهایی **نظم**
گر از تو نیست هیچ امید مرحمتی • بگوش تا که بجان آمدم ز تنهایی
کنون فرصت بینی که بر ز رگ چه بود • هزار بار بکشم اگر بپالایی
جنید رحمه الله گفت اگر چنینست که تو میگویی باز گرد که پسرت بخانه رسیده

پیرزن بازگشت و خالی دست گرفته پیش جنید آورد و دیگر گفت یکی از اصحاب
سؤال کرد که شیخ را ازین حال چگونه وقوف افتاد گفت حق تعالی فرموده است
أمّن يجيب المضطر اذا دعاه خداوند تعالی میعاد خود خلاف نکند بیت
طمع زخلق بود تا اسیر حرمانی • کمان بر که بمعنی بکام دل نرسی • امید بنده چو از خلق منقطع گردد
رسید بفضل خدای خدا بجو باشد الحدیث بدان خدایی که جان محمد در قبضه قدرت اوست
که بنده باشد که دست دعا بردارد و حق سبحانه و تعالی برو خشم گرفته باشد از و اعراض
کند بنده بار دیگر حاجت خود را بخواهد حق سبحانه و تعالی با ملائکه میگوید بنده من
بخواهد اگر حاجت بجای دیگر برد و درین فرو ماند کی از دیگری استغاثت جوید
من دعای او اجابت کردم بیت گر کند همه عالم ز تو جدا گردد •
همچنان چشم عطا از کرم حق میدار • نبود هیچ خطر بار کش عصیان • کز صد گناه بخشد یکی ناله زار
فایده بزرگی گفت بنده بد اگر از ارتکاب معاصی کرده باشد و بر منهیات
اقدام نموده و در اقامت فرایض و اوامر مقصر بوده نشاید که از فضل الهی نا امید
گردد و در وقت سنوح مهمات پناه بدان حضرت برد و مطالب و مآرب
خود استدعا نماید چه مخذولتر از فرعون و ابلیس نباشد در وقت شدت
احتیاج که آب نیل مصر کم شد و خلق فرو ماندند و استغاثت بفرعون بردند فرعون
مهلت خواست و چون شب شد قدری خاکستر برداشت و تنها روی در بیابان
نهاد و در موضعی که از عمارت دور بود بران خاکستر نشست و بتضرع و زاری
توبت روان کرد نیل مصر در خواست کرم بی دریغ الهی او را محروم بازنگذاشت
دعای او را مستجاب کرد و چون ابلیس از رحمت او مایوس شد و عبادات

و طاعات خود را حبط دید دران شکستگی نالید و تا زمان انقراض اعمار بنی آدم
عمر خواست بمقصود خود رسید و نومید بازنگشت و چون با کمال کفر و فرط
تمرد فرعون و ابلیس جایز است که دعای مردود شرف اجابت یابد اگر التماس
عاصی مومنی مستمند کاری و معترف بید کرداری در حضرت باری جل جلاله
مبذول افتد عجب نباید داشت بیت ز کوی خویش نراند چنین بدرگاهش
چو دیدشان که ندارند جز درش جایی • روا بود که نگردد دو صد امید از حق
بجز خود از نماید بلند • بجایی حکایة شنیدم از شیخ بزرگوار منطبع الاسرار
والانوار نقطه دایره الواصلین صدر الحق والملة والدین ابرهیم بن محمد بن المؤید
الحموی قدس الله روحه که در ماه ربیع الاول سنه سبعمایه اتفاق سفری افتاد بجانب
طلب پس شبی راه بر بعضی از عقبات رفیع و شتاء عظیم بود پیاده گشتم
و حدی ازان مصاعد قطع کردم خستگی عظیم یافتم و حرارتی قوی بمزاج من غالب
گشت و اعضا و جوارح من غرق عرق شد یک بر سیدم و از طرق هوای مرض
و طروق عوارض اندیشه کردم در اثنای آن تفرقه در خاطرم افتاد که هفتاد بار
بگویم یا کبیکج تا این اثر آن تعب و مشقت از من زایل گردد حالی بدین ذکر
مشغول شدم و چون فراغت یافتم ضعف و سستی بکلی برفت و خفتی برفت
بعد ازان شب جمعه بود ثالث شوال سنه ست و سبعمایه تغیری در مزاج من
ظاهر گشت و ادرار بول حرقتی مزعج عارض شد التجا بحضرت آنست بردم
و صد بار بگفتم یا کبیکج یا حم عسق یا شافی هم درین شب این رنج بصحت
مبدل گشت صباح روز پنجشنبه ششم شوال سال مذکور همین عارضه معاود

کرد و قلق و اضطرابی عظیم بر من غالب شد و بغایت عاجز گشتم وقت چاشت را
در خاطرم افتاد که چند بار بگویم • بسم الله الرحمن الرحیم یا کهیعص حم عسق یا شافی
با امید حصول عافیت و صحت بگفتم حالی آثار فضل الهی بظهور پیوست و درت
وجود ساکن گشت فاسال الله تعالی ان یدیم علی النعمة ویوزعنی شکرها کما یحب الی قرار
یلقاه الی سنها الکریمة ویسر علی ذکرها کثیر **نظم** کلام پاک خدا کج و فضل و رحمت او
که شد حروف تهجی نظام رش طرفی • نکات وما وند حم شانید تحف
که پیت بحر شفای بخویش بر حرفی • در جمادی الاول سنه ثلاثین و سبعماية بنده
گنهکار امیدوار یعنی الجوجی عفا الله عنه به وفق تقدیر الهی در بعضی از رباطات تبریز باد
جبرین قدس الله ارواح ساکنیها و اطال بقاء المقیمین بمعانیها مختفی بود و آثار اصحاب
ریاضات را در دفع تکلیف ما لا یطاق مقتفی **بیت** هر کرانت پیش چشم قرار •
جان پیشش بغیر فراد • شبی بر خاسته بودم و با جماعت درویشان بذکری و فکری
مشغول گشته در اثناء ان حالت ضعفی بر مزاج من مستولی شد و انحرافی عظیم
در طبیعتم ظاهر گشت و ماده قوی در حرکت آمد بترسیدم و در توهمی هر چند تمام تر
افتادم چه نه طاقت تحمل مرض داشتم و نه احتمال عرض **بیت**
سیه روی انکه در دنهان دارم از طبیب • نی بیرای انکه برون آیم از حجاب
در یخ و غم فروشدن چون شمع در لگن • با سینه ز اتش بار و دیده بر آب
چون شب بسحر رسید و درد دل غزده بسر با خود گفتم اگر چه از معاصی سابقه و جرایم
سالفه روی ان ندارم که در محل توقع تجاوز ایم و طمع تشریف تفضل کنم اما خداوندان
کرم بسی از بندگان عفو کرده اند با عدم رضا از ایشان **بیت**

من از جنایت خود گر سزای پیر زنشم • تو اهل رحمت و فضلی و صاحب کرمی
بشکر نعمت تو گر چه کرده ام تقصیر • پناه هم بتو آرم که صاحب حق نعمی
با اعتقاد جازم بحصول مامول از روح مطهر ان شیخ بزرگوار قدس الله روحه
استعانت خواستم و چند بار بگفتم یا کهیعص حم عسق یا شافی یا الله چون فارغ گشتم
خفتی در وجود خود احساس کردم بر خاستم و باداء فرض وقت مشغول شدم و تا
از اوراد و داعیه موظف بپرداختم حق سبحانه و تعالی بکمال فضل سبب دفع آن
مرض را بصحت و درد را بعافیت مبدل گردانیده بود فلله الحمد والمنة **بیت**
گر نکو بندگان خود خوانی • گر دان آزاد از غم و تیمار • با بدان نیز هم تفضل کن • که نماید بخود چنین آثار
حکایت سری سقطی رحمة الله حکایت کرد که در بعضی از اسفار در وقت اسفار بر
گوشه از ساحل بحر رسیدم جماعتی از رنجوران و معلولان را دیدم جمع گشته و بجهة
معین توجه کرده احوال ایشان تفحص نمودم و از سبب ان اجتماع پرسیدم گفتند هر
سال درین روز جوانی از جانب بحر بساحل می آید و دست مبارک خود بر اعضاء
اصحاب امراض و علل می مالد بر کت دست او شرف صحت و سعادت عافیت
می یابند گفتم من نیز یکی از رنجورانم حضور چنین طبیبی را غنیمت باید شمرد پیش این
جماعت بنشستم ساعتی بر آمد جوانی نورانی را دیدم که از بحر بر آمد و اثر برکت و
خود بر منوالی که شنیده بودم بظهور رسانید گفتم **بیت**
کسی که راست نهد پای در طریق خدا • بود مراتبه دستش شفاء بیماران
چون خواست که باز گردد دامنش بگرفتم باز نگریست و گفت ای سری بغیر او مشغول
مشو تا از چشم او ساقط نشوی **نظم** کسی که بساحل نیاید امید •

که چو بخدمت مولای خود نشد مشغول • نیافت هیچ سعادت کسی که با یارش
کسی شگفته چو گل بود که چو غنچه ملول **حکایت** شیخ عابد رحمة الله حکایت کرد که
مدتی هر دو چشم کور گشتم و در معالجت آن شتافت بسیار و دیدم جماعتی دوستان
مرا وقتی بران مصیبت تعزیت کنندی و گاهی بر قلق و اضطراب که مینمودم
ملامت کردندی **نظم** چیست اگر ز رنج نالیدی • هر کرا چشم دیدن روشن
محنت خار کی ز جا میداند • خفته خوش بر جهره گلشن • شبی در خواب دیدم که قایلی گفت
تهلیلات قرآن را جمع کرد آن و از او پسند اجابت دعای خود بساز تا مستجاب کرد
چنان کردم که چشم روشن شد **بیت** بشرط آنکه کسی طالب دوا از حق
وگرنه در همه عالم که بود معلول • همیشه هست روان فیض رحمت ازلی
ولی چه سود کسی را که نیست اهل قبول **حکایت** یکی از مشایخ را مرضی ظاهر شد و امتداد
تمام یافت روزی درویشان طبیب نصرانی را بسر بالین او آوردند چشم
شیخ ناگاه بر زنار نصرانی افتاد گفت الحمد لله و در حال بازنشست و صحتی تمام یافت
نصرانی از آن حال تعجب کرد و پرسید که شفا را تو ازین مرض و من چه بود گفت دیدن
زنار این صحت تن گشت حیف باشد که مرا دیدار تو موجب هدایت و صحت
دین نگردد و حالی ایمان آورد و زنار از میان باز کرد شیخ گفت **بیت**
هر جا که فضل و رحمت حق گشت دستگاه • مفلوج هست پیدا امین تکیه
بیمار یافت صحت و بیدار شد ز کفر • ترسا و گبر ملحد و زندیق و بت پرست
فایده نقلست از علی طاهر رحمة الله که معده و عدهیه را مرضی پدید آمد جمعی از اطبا
وقت متفق گشتند که دوای این درد جز بشرب خمر نیست قدری شراب حاصل کرد

نصرانی گفت دیدن زنار

و در قدحی ریخت و پیش خود نهاد و بس گفت شنیده ام از سید علیه الصلوة والسلام
که فرموده لم یجعل شفاؤکم فیما حرم علیکم **بیت** ازآب چشم آتش واز ابر تیره باده
هر کس که جست بوی شفا از محرمات • آلی تو قادری که بی ارتکاب آن محظور فرا
دهی پس قدح را بر گردانید و خمر را بریخت در حال بیافت عافیت و دولت صحت
مخصوص شد **نظم** گر شد شراب داروی شرط زوال درد • من رنج دیده ام که فزون گشت از دوا
دل در خدای بند و یقین باور دست کن • کو میدهد بفضل و کرم بنده را شفا **حکایت** جنید رحمة الله
گفت وقتی شنیده بودم که سری سقطی رحمة الله جز از وجه حلال چیزی نتواند خورد و
میخواستم که امتحانی کنم تا این سخن مبنی بر اصل هست یا نه روزی سری رنجور شد
و بدارو خوردن محتاج گشت من درمی از غیر وجه حاصل کردم و بجهة او دارو خریدم
و در قدحی ریخته پیش او نهادم بامداد را دیدم قدح خالی و او شفا یافته گفتم که دارو
تناول کردی که فایده آن ظاهر است گفت در جوار من درویشی بهمین علت مبتلا بود
دارو ایثار او کردم او شرب نمود من شفا یافتم **نظم** آن کس که در دبی بود و خاطری
که نیت او متفق در دهر است • رسد بر روز فرو ماندگیت حق زیاده
اگر که با فرو ماندگان ترا نظر است **حکایت** بشر حافی رحمة الله رنجور شد طبیب
او را آگاه از آن بیان فرمود درویشان قدحی انار ترش و شیرین طلب کرده پیش او
آوردند در آن حال یکی از دوستان بیامد دست او داد بشر گفت این شربت را تو از
دست من تناول کن تا من شفا یابم آن بزرگ شربت بستاند و شرب نمود
بشر صحت یافت و گفت **بیت** اصلاح حال خویش خدا یا ببین علیلی که شاد کرد
محتاج را که دست بدرمان نمیرسد • درد کسی بود که ندارد غم کسش

رنجی که با طبیب بیابان بسر رسید حکایت زنی بود علویه در بغداد نام او جاریه
پانزده پانزده سال مبتلا گشته بود و بر جای مانده چنان که پای او حرکت نداشت
مردم بر سبیل صدقه چیزی برو نفقه کردندی و خادمه که لازمه او بود از ان ترتیب
کردی و بدست خود لقمه در دهان او نهادی نظم عزیز دار کسی را که نیست هیچکس
کرمت حضرت حق را به بیکسان نظری • جاریه حکایت کرد که چون زمان از زمان
امتدادی یافت و من از حیات خود متبرم و متنفر گشتم و اقارب و احباب
از من ملول شدند شبی این خادمه بر من تسلطی کرد و با من سخنهای خشن گفت
نیک برنجیدم و بغایت متغیر و تنگ دل گشتم ساعتی بنالیدم و زمانی بگریستم
گفتم نظم بی دست آنکه از در خویشش بر کنم • بی پای آنکه خود بگریزم ز دست او
گشته دلم رقیق ترا کاغذی باف • از بس که خورده تیر جفا از دست او
بعد از زمانی در خواب رفتم شخصی دیدم خوب منظر نیکو پیکر لباس پاکیزه پوشیده
و عمامه بلند بر سر نهاده در خانه من آمد هیبتی از و در دلم افتاد گفتم این گستاخی چگونه کرد
و بدین خانه بچه آشنایی آمدی در میان ما نه رابطه محرمیتی نه سابقه معرفتی گفت
من پدر توام و تو فرزند منی گمان بردم که امیر المؤمنین رضی الله عنه گفتم یا امیر المؤمنین
بر من که من بچه حالت رسیده ام و چه محتاج دین گفت من پدر پدر توام محمد رسول الله
من بگریستم و گفتم ای رسول خدا مرا عافیت خواه باشد که برکت تو از این مرض
شفا یابم گفت برخیز و بر و علی الله تعالی برخاستم و دو سه قدم برفتم گفت بنشین
نشستم تا سه نوبت مکرر بکرد و من برفتم و بنشستم آخر گفت بفضل خدای تعالی
رنج تو با عافیت مبدل شد شکر این نعمت بگزار و بر طریقه تقوی و پرهیزگاری

ثابت باش من بیدار گشتم خادمه را بخواندم کر آن جواب باز داد گفتم برخیز و چراغ
در کن که خوابی عجب دیدم تا با تو باز گویم برخاست و چراغی برافروخت خواب
با او تقریر کردم گفت دست بمن ده و برخیز دست با او دادم و برخاستم و اندکی
برفتم ضعیف بر من غالب شد بنشستم بار دیگر دست من بگرفت برخاستم
و با صحت تمام برفتم بیت شربت ادویه و حیلت طبیب
انکار هست داروی دار الشفاء حق • وانجا که فضل اوست خود از هیچ کمتر است
شغل طبیب و هاون دارو و دق دق • خادمه از غایت فرح خویش و فرح من فریاد
بکرد و بگریست همسایگان تصور کردند که مگر کار من آخر آمد همه جمع گشته بر خانه
در حضور ایشان برفتم و شکر نعمت نامحتسب و انعام ناموقع بگزاردم و گفتم نظم
حاجت که رنج گردید ارای آسمان • گز لطف بی کرانش بعیقود نیافت
در ماند زدست گدا لید یک پشه • گز بتر حمایت او خواهد نیافت
حکایت ابو طیب فقیر رحمه الله حکایت کرد که مرا ثقلی در گوش ظاهر شد
و قوه سامعه نقصان گرفت و ده سال بر آمد و آن حال بر من دشوار میبود نظم
ز فوت قوه سمعت کثرت دانش • کسی که زاد کر از گشت و گوی محروم است
سالی بمدینه آمدم و چند روز در آن مقام متبرک اقامت کردم شبی میان قبر
و منبر نشسته بودم خواب بر من غلبه کرد حضرت نبوت را علیه الصلوة
والتحیه در خواب دیدم گفتم یا رسول الله تو گفته من سال لی الوسیلة وجبت
له شفاعتی گفت حاشا که الله من چنین نگفته ام گفته ام من سال لی الوسیلة
من عند الله وجبت له شفاعتی بیدار شدم آن علت زایل شده بود دانستم

که هرکه قول مصطفی بود صلی الله علیه وسلم که در وقت جواب سوال را گفت
عافاک الله نظم جای مرد که زنده ثواب آخرت است • اگر دعاش بود روا شد از علل عجب
شنیدم که گذشت بر زبان شیخ • دعای است آن روز المیز تعب حکایت
ابو عبدالله حلاء رحمة الله حکایت کرد که وقتی بمدینه رسیدم فقر و فاقه بر من مستولی
شده بود و بی برگی و بی نوایی بکمال رسیده بود و سه روز مقام کردم هیچ نیافتم
گرسنگی بر من غالب شد و کار باضطرار کشید نظم هرگه روح غالب خاکیست
گر نیابد علف تلف گردد • لیک باید که انچنان نبود • که تلف نیز از علف گردد
تدبیری نتوانستم خواستم نزدیک قبر سید علیه الصلوة والتحیة آمدم وسلام گفتم و بر دو
صاحبش و گفتم ای رسول خدا مهمان توام و بتو احتیاج دارم و بغیر از حضرت
تو جایی دیگر نمیدانم پس باز گشتم و از تربت مقدس دور شدم و سر نهادم و بخفتم
خواب مرا در ربود رسول را علیه السلام دیدم گرده نان بمن داد نیمی بخوردم بیدار شدم
نیمی دیگر در دست داشتم و دستش قرار گرفته بود و سپید رت گرسنگی پایان شد گفتم
زهی بزرگ خدایی که فضل و رحمت او • ده در بر ضعیفان مواجب وادرار
کشید چو خوان کرم از برای درویشی • بود کسی چو رسول خدای خانسالار
حکایت ابن مجاهد گفت شخصی نزدیک من آمد و گفت مرا حاجتی است بر علی
ابن عیسی وزیر از تو توقع دارم که مرا پیش او بری باشد که بسعی جمیل تو حاجت من
گزارده گردد نظم نه از برای من دلفگار غم دیده • ز بهر حق قدمی رنجه کن بگوی سخنی
توهم زیان نکنی بر خدای عز و جل • اگر بسعی تو سودی رسد بهجو منی • گفتم اگر البته مرا
ازین حرکت معاف نمی داری حاجت خود بگو تا بران واقف گردم گفت

حضرت

حضرت نبوت را علیه الصلوة والسلام در خواب دیدم گفتم یا رسول الله مردی
ضعیفم بکثرت عیال و قلت مال گرفتار گشته و ابواب تحصیل وجه معاش
بر من مسدود شده نظم گر راه میروم همه کوهست و پشته • ور در همی زنم همه قلبست و ...
گفت پیش علی ابن عیسی وزیر رو و بگو از زبان من تا با تو احسانی کند با من نشان که هر شب
جمعه عادت اوست که هزار بار بر من صلوات میفرستد این شب جمعه که گذشته
خلیفه او را طلب کرد هفتصد بار مانع بود چون مراجعت کرد تمام رسانید گفتم من چیزی
ازین معانی نگویم امارت آنجا برم آنچه خواهی خود تقریر کن چون پیش علی بن عیسی آمدم
گفتم این مرد مستور و صالح است حاجتی دارد اگر اجازت باشد رفع کند وزیر احوال
درویش پرسید آنچه با من گفته بود تقریر کرد علی ابن عیسی بگریست و گفت راست
گفتی غیر من که صلوات میفرستم کسی بر من اطلاع ندارد حالی به پسر خود رقعه نوشت
و بدیوان فرستاد که باید که هزار دینار از خاص اموال من بدین درویش دهی
و هزار دیگر از مال سلطان اضافت کنی رقعه پیش پسر بردیم گفت حالی هزار درم
بستان تا من رقعه بر پدر عرضه کنم درویش امتناع نمود و رقعه پیش وزیر برد
و جواب پسر باز گفت وزیر بر ظهر رقعه نوشت که باید تا دو هزار بدهی بدین درویش
رقعه باز آورد پسر گفت دو هزار نوشته است اما درم و دینار تعیین نکرده از شما
شرم داشته تا خطی دیگر نباشد که مقدار معین کرده باشد ازین وجه چیزی نتوانم داد
رقعه باز بمجلس وزیر بردند باز کرد و برات به هزار دینار نوشت و ذکر کرد که
اگر ان برات باز آرد زیادت خواهم کرد پسر را معلوم شد که سهوی نرفته است
وجه بتمامی وزن کرد و بدرویش داد گفتم که هیچکس را درین حرکات اختیاری نبود

رسول علیه الصلوة والسلام بکم ازین راضی بوده است **بیت**

گشاده دار زبان را بذکر پیغمبر • که پیش حمله شیطان ترا سپر باشد

کسی که بر لب خشکش بود حدیث نبی • زبان او بدر ود دهانش تر باشد

درین جهانش بخیرات رهنما گردد • دران جهانش بجنات راهبر باشد

حکایت نقلست از محمد بن المنکدر رحمة الله که وقتی بهمی سفر دریا میکردم روزی بادی مخالف چنین گرفت و دریا در موج آمد و کشتی که من در انجا بودم بشکست و هر چه در کشتی بود غرق شد من بر تخته بماندم و باد مرا بجزیره انداخت چون بخشکی رسیدم شیری دیدم که قصد من کرد گفتم **بیت** جستم از سنگ و بت عجب روزی شیر چون خورد ماهی [illegible] دل از جای نبردم و اعتماد بر خدای کردم چون نزدیک من رسید گفتم یا ابا الحارث من مولای رسول خدایم علیه الصلوة والسلام شیر پیشتر آمد و پهلو بر من زد من پیشتر رفتم باز همان حرکت کرد گفتم این از چیزی خالی نیست اندکی دورتر شدم شیر پیش آمد پس من سؤال میرفتم تا جاده روشن یافتم بران طریق روان گشتم شیر باز ایستاد گفتم **بیت**

هر کو زمام خویش ز نفس خبیث داد • محروم شد ز رفعت و نومید از سبیل

وانکس که از خدای بپیچید پیش باز • شد شیر پیشه کرم ایزدش دلیل

حکایت ابن عمر رضی الله عنه گفت در یکی از سفرها قومی را دیدم بر سر راهی جمع گشته از سبب آن اجتماع باز پرسیدم گفتند در بعضی ازین طریق شیریست که راه بر سابلان قطع کرده است ابن عمر رضی الله عنهما گفت **بیت**

هستند همچو گربه همه شیر در نفاق • زانست همچو گربه ز سگ ترس و بیم شان

حایل پیاده شد و تا کمینگاه شیر برفت ولی دست [illegible] گوش او بگرفت و از انجا بیرون کشید و از سر راهش تا بیابانی تمام دور کرد دیگری گفت **بیت**

هر که ترسید ز خدا ترسید ازو خلق جهان • باشد ایمن ز خدا و ز همه عالم ترسان

ابن عمر گفت رضی الله عنهما دروغ نیست قول رسول خدای صلی الله علیه وسلم شنیدم از رسول علیه الصلوة والتحیه که شیر بر کسی مسلط میباید که از غیر خدای تعالی بترسد اگر فرزند ادم را خوف جز از خدای تعالی نباشد هیچ دشمن برو مسلط نگردد واگر امید از خلق منقطع گرداند کرم بی دریغ الهی کار او با هیچ مخلوق نگذارد **بیت**

بار بر دل منه ز خوف سبع • آز بیشتر شد سبع ایجاست • باخدا باش تا نگردی پست • شو دست اگر جهان دریاست

حکایت سفیان رازی و سفیان ثوری رحمهما الله پیاده در راه حجاز باهم مرافق گشتند در بعضی از بوادی سبعی با ایشان باز خورد سفیان ثوری را اول نظر برو افتاد گفت اینک سبعی سفیان رازی گفت مترس **بیت**

کسی ز بند غم آزاد شد که با مخلوق • در امید فروبست و در خوف [illegible]

جز از خدای که داری طمع و زو ترسی • ز هر که خوف و طمع نیست جز

چون پیشتر رسیدند سفیان رازی گوش سبع بگرفت و بخود کشید بر مثال سگ اشنا سبع تملق و تضرع میکرد و ایشان را گفت **نظم**

نترسد یک را کسی که بند کند • پیر گردد مطیع فرمانش • هر که از ادمی نپسندد • ترسد شیر از خم رجاش

سفیان ثوری گفت این چه شهرتست کر اظهار میکنی رازی گفت اگر خوف شهرت نباشد تا نکه زاد خود از پشت او بر نکنم **نظم**

پرست در دلم که اگر گشت نیکم • بر آسمان همی سپید آوازه شرف • هر خواجه که بنده مولای عزتی بود • باشد بجای خویشتن از رزم

حکایت ابرهیم بن المؤید که از علما روزگار بود بزیارت ابوالخیر علی رفت
و در ادای نماز باو اقتدا کرد چون فاتحه بر خواند بدل ابرهیم خوش نیامد با خود گفت
چندین راه قطع کردم و تحمل شداید سفر بر خود سهل گرفتم بامید آنکه ازین شیخ بمن فایده
رسد اکنون او فاتحه برین نمط میخواند معاملات دیگر چگونه بر داند بیت
کی راست بود مرد چه جای آورد از شرع ۰ در فاتحه آنکس که گر از راست نداند
چون نماز تمام کردم ابرهیم را بوضو احتیاج افتاد مطهره برداشت و بصحرا بیرون رفت
سبعی قصد او کرد ابرهیم بترسید و بزبان ذکر کرد ابوالخیر از صومعه بیرون آمد و بانگ بر
شیر زد تضییقی کرده باز گشت ابوالخیر گفت هر که بتقویم ظاهر مشغول گردد از شیر بترسد
و هر که روزگار در تقویم باطن صرف نماید شیر از و بترسد بیت
هر کس که بار شرع نهد بر تن ضعیف ۰ از زیر بار چو غرش شیر نر ز را
گر ترسد از سگی چه عجب هر که منکرست ۰ افعال او سپر او حکایات مرغ را
ابرهیم استغفار کرد و از صحبت ابوالخیر بفواید دینی محظوظ شد حکایت در بعضی از تفاسیر
خوانده ام که شخصی تنها در بیابانی میرفت گرگی قصد او کرد آن شخص طریق هزیمت
و سلاح مقاومت نداشت آیة الکرسی خواندن گرفت چون چند نوبت بخواند گرگ
گرگ بگریخت چنانکه کسی از خصم غالب بگریزد نظم چو بر ابلیس لاحول میزند چه عجب
که گرگ هم بگریزد ز آیة الکرسی ۰ مرد از آن حال بغایت عجب نمود شب در خواب
دید که قایلی گفت ای عبدالله عجب داشتی که آیة الکرسی خواندن شر گرگی از تو دفع
کرد بخدای که وحدت صفات وی که اگر بر قراءت این آیة مداومت نمایی
شر آفات را نیز از تو باز دارد که آیة الکرسی نجات بندگان را از جمیع بلاهای دنیا

و آفات نظم برای حفظ بندگان خود حق را چه حرزهای منیع است چه حصنهای حصین
بیمن آنکه رسد از بدی نباشد جز رو بهی بیت و تشویش و ضعیف یقین حکایت
یکی از مشایخ حکایت کرد که در بعضی از بیابانها بکنار گله رسیدم شبانی را دیدم نماز
میگزارد و گرگی در میان گله میگردید گوسفندان از وی احتراز نمیکردند و او نیز آسیبی بگوسفندان
نمیرسانید از آن حالت عجب داشتم توقف کردم تا نماز تمام کرد گفتم میان گرگ و گوسفند
از کی باز صلح افتاده است گفت تا من با خدای خود صلح کرده ام حق سبحانه و تعالی
گرگ را با گوسفندان من صلح داده است نظم گرگ از تعرف تو گشت همچو
ز بندگی حق گر نگه دار گله داری ۰ کوته شود ز تیغ دندان تیز گرگان
تو کار حفظ گله گر با خدا گذاری ۰ گفتم مرا وصیتی کن گفت کن لله یکن الله لک
تو خدا را باش تا خدا ترا باشد بیت با عونت خدای گر او را شوی ز دل
باشد خدای نیز ترا با چنانچه هست ۰ بنگر که با خدای گر ابرکستزید
اینست عقل و دانش و رای و کیاست حکایت در کتاب معتبر دیدم و از استاد
خود شنیدم که در بنی اسرائیل زنی بود عابده که بیشتر اوقات روزگار خود بنماز گزاردن
مصروف بودی نظم نی هر که بود زن همه در خور دشنه‌اند ۰ نی هر که هست مرد بقتل افکند باد
بسیار مرد کز نرم باز گشت و زن ۰ آمد پیاده در صف مردان کارزار ۰ روزی زن از برای
نان پختن تنور تافته بود و کودکی خورد داشت گرد او بر میگشت و بر عادت اطفال
هر جانب میدوید زن آواز مؤذن شنید پیشتر رفت و بنماز مشغول شد کودک در
تنور افتاد کودک در اندر تنور او فرو خفته دید و چیزی معد و کسی حاضر نه بر تنور آمد کودک را
دید در تنور با آتش بازی میکرد بر نگرست و در روی بدرگاه حق دید حالی

کودک را بر کشید و مادرش را طلب کرد دید که در پیغوله نماز میگزارد کودک را
رها کرد و پیش پیغامبر زمان خود آمد و احوال کودک و مادرش باز گفت پیغمبر
گفت انواع این امور از فضل و رحمت الهی عجب نباشد بیت
طفلی اگر نسوخت در آتش عجب مدار • نی نی که در آتش دوزخ نبود سلیم
یقین درست و چنین توجه و صدق توکل نتیجه و ثمره چنین دهد بیت
هر که یعقوب صفت در پی فرزند افتاد • جای فرزند بپسندید که باشد تنگ جا
تخت فرزند بجز در حرم شاه نخواست • آنکه چون مادر موسی بخدا بود پناه
حکایت جهودی بر شیخ ابرهیم آجری رحمه الله مالی داشت بر در دکان او هر شب
نبود آتشی میکرد یهودی بتقاضای زر خود آمد نظم با آنکه وجه حاجت نداری عجب مدار
مالی عظیم گر بجهودی دهد جهان • نشنیده ز قول پیمبر که گفته است
فردوس کافر آتش و زندان مومنان • که قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الدنیا
سجن المومن وجنة الکافر یهودی ساعتی بنشست و چون ابرهیم استماع کرد دغدغه در خاطر
افتاد گفت ای ابا اسحق آیتی بنما تا ایمان آرم ابرهیم گفت نیت درست کن
و بر نیت خود جازم باش تا آیتی بتو نمایم گفت نیت جزم کردم ابرهیم پیراهن یهودی
از وی بر کشید و در میان پیراهن خود پیچید و در آتش انداخت و قدم متعاقب در
آتش نهاد و جامه را بر گرفت و بدر دکان بیرون آمد و پیش یهودی رفت و جامه را باز
کرد پیراهن یهودی در میان جامه ابرهیم سوخته بود و پیراهن او بسلامت مانده یهودی
ایمان آورد و از اکابر مشایخ شد بیت گر فضل و رحمت که بمومن همی رسید
در دیده بصیرت کفار آمدی • آورده روی قبله و درهم شکسته بت

در حق بسته طلعه از مادر آمدی حکایت از حکایات مشهور است که اسود بن
عبد قیس در یمن دعوی نبوت میکرد نظم شیشه بر آب از سر غفلت همی کشید
در آتش غرور دمی سپر دمید دمید • روزی ابا مسلم خولانی را طلب
کرد گفت تو گواهی که من پیغمبر خدایم گفت نه گفت تو گواهی میدهی که محمد رسول الله است
گفت آری گواهی میدهم نظم سنگ را بنده و معروف بود • هیزم را جا جا گرد
بفرمود تا آتش بلند برافروختند و ابا مسلم را در آتش انداختند چون شدت اشتعال و
صورت احراق والتهاب کم شد ابا مسلم بسلامت بیرون آمد بیت
هر کرا حافظش خدا باشد • چه کند با وی آب یا آتش • جماعتی از محرمان اسود گفتند
اگر او را ازین بلاد دور نگردانی این شعله بر تو زیان آرد فرمود تا از یمنش بیرون
کردند و بر راحلت نشاندند و عید بسیار شش نمودند ابا مسلم بمدینه آمد شنید که سید علیه
الصلوة والسلام بجوار حق پیوسته است و ابا بکر رضی الله عنه بخلافت نشسته جهان
بر وی تاریک شد نظم از اگر شد در آتش و نسوخت • پیچ پیچ آتشی دل جانش بسوخت
راحله را بر مسجد راند و بخوابانید عمر را رضی الله عنه چشم بر وی افتاد و پیش او آمد و پرسید
که از کجایی گفت از یمن گفت حال آن مسلمان چه شد که کذاب او را در آتش انداخت
گفت عبد الله بن ایوب را می پرسی عمر گفت بخدا بر تو که آن مرد تویی گفت
بلی پس عمر او را در کنار گرفت و بسیار بگریست و بمجلس ابو بکر رضی الله عنه آورد و در میان
خود و ابو بکر بنشاند و گفت شکر خدا را که مرا چندان مهلت حیات ارزانی
داشت که از امت محمد صلی الله علیه و سلم کسی را دیدم که با او معاملتی کردند که با ابرهیم
خلیل صلوات الله علیه کرده بودند نظم مردان شنیده ام که در آتش گرفته اند •

از بهر بندگان خدا بشکن و مآل • تو گرده قصد خون دل دوستان حق
داری هنوز چشم تفضّل ز حق خیال **حکایت** رضی الله عنه عبد الله
حذافه را با لشکر جرار بغزو روم فرستاد و شکست بر لشکر مسلمانان آمد عبد الله
را با بسیاری از لشکر مسلمانان اسیر کردند و دست و پا در زنجیر کشیدند یکی از موکلان
روزی پیش ملک روم گفت که امیر این لشکر را که اسیر کرده اند شنیدم که از اصحاب
محمدست علیه الصلوة و السلم او را طلب داشت و دین خود عرض کرد اجابت
نمود ملک او را تهدید و وعید بسیار فرمود سود نداشت گفت اگر دین من قبول
کنی ترا در پادشاهی خود شریک گردانم عبد الله گفت مرا از دین خود هیچ ملالت نیست
که بدین دیگر رغبت کنم اگر ممالک دنیا بمن دهند ازین طریقه بر نگردم و از کشتن نیز
باک ندارم که مرگ حق است و اجل معین **بیت** مرد را چون بمرگ نیست گزیر
خواه امروز و خواه فردا میر • ملک فرمود تا او را بر دار کشیدند و با طایفه اعوان مقرر
کردند که او را تیر بر تیر سازند اما نگاه دارند تا آسیبی بوجود او نرساند باشد که خایف
گردد و ترک دین خود کند **نظم** بر فرق تخت کم نهد پا • هر کو ز سر سنان نترسد
هرگز نزد بخانه کاله • عیار اگر ز جان بترسد • تیر اندازان کمان در دست بمالیدند و از چپ
و راست تیر باران کردند عبد الله قرآن میخواند و بدان التفات نمی نمود فرمود تا
بازش فرو گرفتند و حالی دیگ بر آب بر آتش نهادند تا بجوش آمد و چند کس را از اسیران
مسلمانان متعاقب در دیگ انداختند و بجوشانیدند تا جدا شدند و او را نیز دست
و پا برهم بسته بسر دیگ آوردند چون بخار آب بعبد الله رسید بگریست ملک
تصور کرد که مگر ترسیده است فرمود تا دست از او باز گرفتند و از سبب گریه پرسید

گفت اندیشه کردم که من یک نفس دارم حالی که مرا در دیگ اندازند بمیرم کاشکی
مرا صد نفس بودی تا در راه خدا هر یک این عذاب بکشیدندی ملک از ثبوت او
در اسلام و ثبات قدم او در دعوی خود تعجب کرد گفت اکنون ترا آزاد کنم
بشرط آنکه بوسه بر سر من دهی عبد الله گفت با تمامت اسیران ملک شرط کرد عبد الله
برخاست و بوسه بر سر او داد و با جمیع اسیران خلاص یافت **نظم** با دشمنان دوستان آورد
دشمن کشته باز جان آورد • چون بمدینه رسید صورت واقعه بعمر باز گفت با حدیث اسیری
و التماس ملک رسید که سبب خلاص نجات ایشان بود عمر رضی الله عنه گفت بر همه
مسلمانان واجب است که بوسه بر سر عبد الله دهند و من ابتدا کنم برخاست و بوسه بر سر
عبد الله نهاد تمامی صحابه و اصحاب موافقت کردند و عبد الله را در میان اهل اسلام
جاهی عظیم پیدا آمد **نظم** هر کرا آرزوست عزت نفس • بندگی خدااش باید کرد
جنگ باید گزید با دیوش • با فرشته صفاتش باید کرد • راه ترک مراد باید جست
حب دنیا رهااش باید کرد • ور نه دارد درین مکان قدمی • ترک این ماجرااش باید کرد
حکایت نقلست از سفیان بن عیینه که سالی بروم رسیدم شیخی آمد روزی بمجلس
او حاضر گشتم شخصی را دیدم در موقف سیاست ایستاده و سیاف شمشیر کشیده
و چشم و گوش بر عبارت خلیفه نهاده مرا بر آن بیچاره که جان در ورطه هیبت افتاده
بود رقت آمد گفتم **نظم** گشاده دیده خونین و لب فرو بسته • نهاده گردن تسلیم حکم و فرمان را
گفتم حدثنی عمرو بن دینار عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
اذا کان یوم القیمة نادی مناد من کان له عند الله عهد فلیقم فلا یقوم الا من عفا روز قیامت
ندا کنند که هر کرا نزدیک خدای تعالی عهدیست که برحمت اختصاص یابد باید که

بر خیزد و بر نخیزد مگر آنکس که از گناه کاری عفو کرده باشد و تجاوز نموده از گناهش

گرت چشم عفوست از فضل حق ٭ ز جرم فرو ماندگان در گذار

هرون با اطلاق جانی اشارت فرمود و در باب من صله لایق ارزانی داشت

کار من شد بلند و کوته شد ٭ دست قاتل ز قبضه شمشیر ٭ خوان رحمت جان نهاد کرم

کرد طفیلی و میهمان شد پیر

حکایت معتضد غلام اسیر را از خوارج به محکمه معتضد آوردند بقتل ایشان فرمان داد یکی از ایشان گفت بحرمت معبود تو که ما را تشنه بی جان مگردان معتضد فرمود تا همه را سیراب گردانیدند همین شخص پیش آمد و گفت در شریعت مروت نگاه داشته اند که اضیاف خود را بکشند فرمود تا همه را آزاد کردند

نظم گر چه دست جان طلب از فعل خویش ٭ دامن از امید و طمع در محن نشاید گفت خدا دارا زو ٭ چشم کرم تا تیغ و پسین

حکایت حجاج بقتل عربی امر کرد عرب را دختری بود چون دید که سیاف دست به ریش گرفت دختر نیک از دامن پدر در آویخت و گفت

شعر الحجاج کم تقتل به ان قتلة ثمانا و عشرا و اثنتین و اربعا ٭ الحجاج من بها ایتوم معاه ٭ ثملا و ر فالا یرد تضعیف

حجاج را بر وقت آمد دختر کن را بنواخت و انعامی لایق فرمود و در اکرام پدرش بیفزود

حکایت یکی از صلحا را با جماعتی از مریدان با کار دیت کردند پادشاه وقت بکشتن ایشان اشارت فرمود سیاف یکی را پیش آورد تا حد سیاست بر وی براند درویش گفت ٭ اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله ٭ معنی جز با پادشاه رسانیدند فرمود تا همه را آزاد کردند و از آنچه کرده بود عذر خواست و گفت بیت

آزاد گشت از بد سلطان و جور شاه ٭ هر کو بندگی خدا اختیار یافت

حکایت پیش یکی از خلفاء عباسی رفع کردند که ابو الحسین نوری و ابو حمزه بغدادی و رقام که از اجلهٔ مشایخ عصر بودند و نوادر دهر اگر چه در زی اهل فقر و شعار اصحاب تصوف اند اما با تاویل مزخرف و کلمات مزیف خلق را در ضلالت انداخته اند و ترو

تیج

بازار کار پیدار ارباب کفر و زندقه را میان در بسته و نیک منتشر گشته بیت

از دور مینماید آثار آشنایی ٭ نزدیک از آشنایی بس دور مینماید

خلیفه بقتل ایشان حکم کرد سیاف ایشان را بمجلس سیاست و میدان قتل آورد چون شمشیر برکشید ابو الحسین نوری رحمه الله پیش دوید و بر پا ایستاد و گفت اول دل از کار من فارغ گردان بعد از ان تو دانی و یاران دیگر بیت

رقیب ترک جفا کن بت فرشته لقا را ٭ بهر چه تم که تو خواهی ازین دیار برانم

برم ز تیغ چه سکن که رحمت فوق ایمنم ٭ سخن درشت مگو پیش که نیست طاقت

آنم

سیاف گفت ای صوفی این دعوت خوردن نیست که از بهر نزل بر یاران خود سیاست نمایی صبر کن که کام هر کس ازین شربت بچشد و گردن زخم این ضرب بکشد ابو الحسین گفت چنینست اما میخواهم که این دو سه نفس که مرا از حیات خود باقی مانده است بر برادران خود ایثار گردانم چه دست بچیزی دیگر نمیرسد نظم

ای کاش هزار جان فزون داشتی ٭ تا بر سر دوستان خود در ریختی

سخن او را بخلیفه رفع کردند فرمود که سیاست در توقف دارند و ایشان را بقاضی القضاة بسپارند تا معتقد هر یک را علی التحقیق اعتبار کرده باز نماید بیت

گر دست وصل بست چرخ ستیزه انگیز ٭ یا پای هجر بشکست ایام نا بسامان

در هم شود کارت کافلاک را بپیچ ٭ دغا کل ننشد در ظلمت آب حیوان

ان شب هر سه بزرگ را بخانه قاضي القضاة بردند تا سخن ايشان بشنيد و بمعاملات
هر يک بنگريست و بخليفه انها کرد که اگر اينها زنديق اند صديق را در عالم وجود نيست

طريق قبله نيست هر که زو برگشت • بهر طرف که توجه کند نبايد راست
ز حقيقت اگر زنديق است هر عوام • زهي غلط که يکبار اهل عالم راست

خليفه ايشان را طلب کرد و از ايشان عذر خواست يکي گفت بيت

تا هست در دماغ تو عقل و خرد بجا • از آنکه قابليت تو چيست بد مگو •
عنوان چو هست خير بر خوکان نيک • در طي حرف آنچه بخواني ز خود مگو •

خليفه ايشان را صله ارجمند فرمود قبول نکردند گفت تا از من حاجتي بخواهيد زود شما
با انصراف رخصت نخواهيد بود گفتند حاجت آنست که ما را برفتن اجازت دهي
و ديگر از ما ياد نياري قبول کرد بيت هيچ اکرام به ازان نيست •
که ز ما بعد ازين نياري ياد

حکايت جعفر خلدي گفت ابراهيم خواص را ديدم در باديه گفتم مرا
حکايتي بگو که از تو تذکره باشد چون خارق عادت ابراهيم اندکي سر در پيش انداخت
پس گفت وقتي نيت زيارت قبله از بغداد بيرون آمدم و با خود عهد کردم که با هيچکس
اختلاط نکنم تا در کعبه روم چون نزديک مسجد سعد رسيدم احساس کردم که شخصي
در عقب منست چون بمن رسيد نصراني بود عسلي بر دوش انداخته و زناري
محکم بر ميان بسته بر من سلام کرد در جواب گفتم و على من اتبع الهدى السلام استدعاء
مرافقت نمود گفتم ترا بمقصد من راه نيست مرافقت چگونه صورت بندد گفت
مقصد تو کجاست گفتم مکه حرسها الله تعالى گفت آن مقدار که راه بمقصد من باز گردد
باهم باشيم گفتم شايد صحبت شبانه روز برفتيم شب هشتم مرا گفت اي راهب و

انبساط

انبساطيست آتش گرسنگي بالا گرفت و قوت بدن تراجع و نقصان آغاز نهاد من متحير
گشتم و ندانستم که بچه وسيله ازين مضيق خلاص يابم خواستم آهسته گفتم الهي بحق محمد عليه الصلوة
والسلم که مرا در نظر اين بيگانه خجل مگردان نگاه کردم در پيش خود طبقي ديدم ناني چند سپيد
و قدري بريان گرم و رطب تازه و آب سرد در وي نهاده شاد شدم و شکر انعام
حضرت حق تعالي بگزاردم و گفتم نظم

الکه نا خواسته دهي روزي • بنده گي خلاف خواسته نيز
کي کند خوار بنده خود را • پيش بيگانگان کريم عزيز •

نصراني را بخوانديم و با يکديگر آن طعام
و شراب بخورديم و روي براه آورديم چون يک هفته ديگر بگذشت از خوف آنکه مبادا
که نصراني بار ديگر همين سوال کند من فضيحت يابم پيش دستي کردم و گفتم اي راهب نصراني
نوبت تست اکنون تا آنچه خواهي کرد گفت چون من بمانجا بنشستيم نصراني تکيه
بر عصا کرد و پاره اي ميوه در پيش انداخت پس گفت بر خيز برخاستم دو طبق ديدم آراسته
از طبق اول متفکر شدم پاره اي پيش خود داشتم ميکردم که صفوه من در مرتبه ازين بيگانه
سبب تغير صفت در معاملات و زماني مي انديشيدم مگر تو انديشيده که مراد دين خللي
افتاده باشد و من ازان غافل در خود ميگفتم بيت

اي خداوندي که تيغ هيبتت • رخنه بر کون و مکان مي افکند •
فضل تو بازمره بيگانگان • آشنائي کارها مي افکند

و وقتي نيز بر خاطرم ميگذشت که اين مرد مشعبد بيمايه يا ساحر دست بطعام نمي بردم
نصراني نزد من دريافت گفت بخور تا ترا دو بشارت دهم گفتم اول بشارت
بشنوم آنگاه طعام تناول کنم گفت بشارت اول اين است آورده منست اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ديگر بشارت تحقيق علو درجه و رفعت قدر
تست در حضرت الهيت که دعاي من آن بود که الهي اگر اين مرد را بحضرت تو کاري

را فنجبار کردان من شاد شدم با یکدیگر آن طعام خوردیم و مرافقت و مصاحبت
تا مکه بردیم صحبت من سبب هدایت او شد و مرافقت او سبب اطمینان دل
من گشت نظم گفتم نبینی که بسر چشمهٔ حیات · هرگز توان رسید بپایانی و تعب
کسانی سلیم نفس رسیدند پیشتر · آنانکه اجتهاد نمودند در طلب
آب حیات صحبت صاحبدلان بود · کان هست زندگانی جاوید را سبب
حکایت ابو عمران واسطی رحمة الله حکایت کرد که من با اهل و عیال خویش وقتی
در کشتی نشسته بودم بادی مخالف برخاست و دریا در موج زدن آمد سفینه بشکست
و خلقی بسیار غرق شد و با زن خود بر تختهٔ بماندم نظم گفتم بجا قلی که در آن کشتی روان
بر روی بحر امید سلامت کراست · کیشا اگر تو راست همی پرسی از سخن · آنراکه در حمایت حفظ خدا بود
زن حامله بود فرزندی در وجود آمد در آن زمان خبر شد که صیاح کودک بشنیدم
در فکر افتادم که در چنین وقتی این حال چگونه خواهد بود مادرش فریاد بر داشت که
تدبیری آب کن که هلاک خواهم شد گفتم ای کدبانو اکنون طریق جملهٔ تدبیرات
بسته است جز صبر چاره دیگر نمیدانم و حیلتی نمی توانم بجز فضل حق جل جلاله بیت
مگر خدای گشاید بلطف خویش دری · کند بفضل و کرم سوی بندگان نظری
من درین سخن بودم که شخصی را دیدم بر بالای تخته در هوا معلق ایستاده کوزه از لعل
در سر زنجیر از زر بسته فرو گذاشت و گفت اشربوا هنیئا لکم کوزه پیش خود کشیدیم
و از آن آب بیاشامیدیم شربتی بود سردتر از برف و شیرین تر از عسل و خوشبوی
تر از مشک گفتم رحمک الله تو کیستی گفت من بندهٔ خدای تو ام گفتم این مقام بچه
یافتی گفت برای رضای او ترک هوای خود کردم او سوای خود را الحکایة مرا

گردانید و غایب شد نظم سوای نفس دعا کن اگر همی خواهی · که در فضای هویت سوا توانی گرد
کمان مبر که مقید بحبث نفس پلید · سوای حضرت پاک خدا توانی گرد · ~~سوای حضرت پاک خدا توانی~~ گرد
تراکه هست تمنای خاکدان پست · فراز چرخ شوم کجا توانی گرد حکایت عبد الملک
ابن اصمعی رحمة الله گفت که وقتی در راه حجاز میرفتم زادی که داشتم سپری شد و چند روز
قوتی نیافتم قوتم بسیار ساقط گشت نظم چنان بود آدمی را از غذا · هر کرا جان هست نی باید غذا
رو باسمان کردم که قبلهٔ دعاست و گفتم الهی تو خلق را از بهر رزق محتاج در رزق او
متقدر نکردی آوازی بگوشم آمد چنانچه چیزی ثقیل بر زمین افتد نگاه کردم طبقی بود در وی
چند بریان پیش کردم و بقدر کفایت بخوردم خواستم که روان شوم باز نگه بستم باشد
شی بود گفتم نظم آنراکه هست بر کرم ایزد اعتماد · هر لحظه از خدایش بنوعی تفضل است
پیوسته هست رحمت حق نازل از سما · بر جان هر که هست ز فرط توکل است حکایت
سفیان ثوری رحمة الله حکایت کرد که واصل احدب رحمة الله روزی قرآن میخواند
باین آیت رسید که ق وفی السماء رزقکم وما توعدون گفت روزی من در آسمان
و من در زمین طلب میکنم زهی غلط پس گند یاد کرد که بعد از آن طلب روزی نکند
و نگرد و از میان خلق بیرون رفت و در بعضی از بیشها پنهان شد چند روز چیزی نیافت
ضعیف بر و مستولی گشت سر بسوی آسمان کرد و گفت الهی رزق من در حال
دستی میش را وظاهر شد رطبی چند برابجا برداشت و بکار برد و بعد از آن غذای او
ازین طریق رسیدی تا وفات یافت نظم تا بود همچو کدو سینه ات از صبر تهی
شهد ناخورده ببین نوش کی ضربت نحل · خار ناکرده برون کن ز درون تا بخوری
رطب تازه شیرین مزه بی زحمت نحل حکایت ابراهیم ادهم قدس الله روحه

حکایت کرد که در بعضی از مفازات عطش بر من غالب شد بشبانی رسیدم
گفتم مرا شربتی شیر یا آب احتیاجست گفت هر دو موجودست التفات بکدام
بیش داری گفتم آب مناسب ترست که بغایت تشنه ام عصا بر سنگی
زد شکافته شد آب چنانی بیرون آمد تشرب کردم از عسل با حلاوت تر بود
و از برف خنک تر از آن حالت تعجب کردم شبان دریافت گفت عجب
مدار که هر که فرمان حق تعالی برد فرمانبرش جمیع اشیا نافذ باشد نظم
عجب مدار که از عون حق پدید آرد • ز سنگ چشمهٔ آبی یکی ز روی [illegible]
ز فضل و رحمت حق بین که در گلستانی • هزار چشمه روانست بی وسیلت کس
حکایت علی ابن الموفق رحمه الله که از مشایخ عصر بود گفت بسبب جمع معاش
عیال که تحصیل آن بر من دشوار می آمد متفکر گشته بودم بیت
شادمانی و بی غمی اندوخت • هر که شد از جهان بخود خرسند • هست از شادی جهان محروم
آنکه دارد غم زن و فرزند • با حقی باین اندیشه و در نوم خواب مرا در ربود
رقعهٔ دیدم بر آنجا نوشته • بسم الله الرحمن الرحیم یا علی ابن الموفق اتخشی الفقر
بیدار گشتم بامداد نزدیک بود برخاستم و بترتیب وضو ساختن مشغول گشتم
چون صبح اثر کرد فرض وقت بادا رسانیدم و اوراد و اذکار موظف
بجای آوردم مردی بدر خانهٔ من آمد و آوازی در داد بیرون رفتم کیسهٔ پنج
هزار درم روی کرده بود و سر محکم بسته بمن داد و گفت بخرج خویش کن
ای شیخ ضعیف نفس بیت ز بهر رزق چه باید گرفت ازدبا
تو خواه بر سر گنج باش و خواه خوش نشین • برو وثوق کسی را که هست آسوده است

تا ملک نانست جز ضعیف یقین حکایت یوسف بن المنکدر گفت
مردی از خراسان چهارصد دینار زر پیش پدرم امانت نهاد و پدرم گفت اگر
روزی مرا احتیاج باشد اجازت هست که خرج در وجه مصلحت خود صرف
نمایم گفت بوقت طلب من رسانی پدرم گفت رسانم خراسانی گفت اجازت
و برفت پدرم آن مال بتصرف نمود و بمصالح خود خرج کرد بعد از مدتی خداوند
مال بطلب امانت خود آمد و پدرم را یکدرم نقد نبود گفت فردا بدین جا
گذری کن تا مال تسلیم کنم پس صبر کرد تا از شب بری گذشت و جهان آرام
شد برخاست و وضو تازه کرد و دوگانه بگزارد و دست برداشت و گفت
الهی قد انقطع رجائی عن الخلق وانت رجائی چون صبح بدمید و از وظیفهٔ
وقت فارغ گشت هنوز بر روی مصلی بود که شخصی درآمد و صرهٔ زر چهارصد
دینار پیش او نهاد و گفت این را در وجه حاجت صرف کن پدرم مال امانت
باز برد و گفت نظم گر تو فرمان حق نگاه آری • هر چه حاجت بود همه دل
لیک حاجت بر خاطر تو • در هر نیک و بد بطلی مجعول با حسن عادت و چنین
التفات بکار رسید بحصول حکایت عطاء ازرق رحمه الله حکایت کرد که روزی
اهل خانه درمی بمن دادند که جهة ایشان آرد خرم چون بسر محله رسیدم
کنیزکی را دیدم میگریست و اضطراب میکرد پرسیدم که او را چه واقعه افتاده است
گفت خداوندش برای قضای مهمی درمی با وی داده است از ضایع کرده رفت
آمد درم که من آورده بود باو دادم و بخانه نشستم نظم کریم اگر چه بود تنگدست از زر و سیم
رسد به اهل حوائج همیشه احسانش • کند اگر چه بسی مال دارد و املاک

بیم قصد کان کرکسی خورده باشد . زمانی برآمد نظر بر من مستولی شد و تفرق و تورع
خاطر مرا در ربود چه گرسنگی و بی برگی اطفال میدانستم و تسلط و بدخویی زن مشاهده
کرده بودم وی دانستم **نظم** هر که دارد دگرسنه یار بسته فرزند و زن
ترک بخشش گر کند باشد بجای خویشتن . القصه مصلحت دران دیدم که آن روز
بخانه نروم و شب نیز چندان توقف کنم که خواب بر کودکان غلبه کند بامداد
دانم که تقدیر چه پیش آورده باشد همه روز درین پریشانی بسر بردم تا شب
درآمد و بهری نیز بگذشت روی بخانه آوردم چون نزدیک رسیدم سخن زن و شادی
و فرح ایشان گمان بردم که از چه وقت گرسنگی خواب ایشان نمی برد اگر خواستم
واکر شدم در خانه رفتم چون مرا بدیدند از روی من بخندیدند و گفتند امروز دیر ماندی و ما
انتظار بسیار بردیم خواستم که عذری بگویم نگاه کردم بر سر خوان نان بسیار
دیدم گفتم این نان از کجاست گفت از آن زری که بامداد فرستادی بکو آورده بود
هر روز هم ازین آرد باید خرید من دریافتم که این فوای عمل منت حق سبحانه
و تعالی بدست یکی از بندگان خاص خود ارزانی داشته است شکران نعمت
بگزاردم و گفتم **نظم** درویش را زنبیل چو خود رنج ورست . گر بست است انکه خلق جهان دوگانه
گر بامداد از تو رسید روزی یکبس . شب را ملکت رسید از غیب آسایش **نظم**
غلامی بود سلیمان خواجه جهود داشت گوسفندی چند بدین غلام سپرده بود تا
حدود مدینه می چرانید اگرچه در سختی و زبان بیگانه بودن غلام را دشوار می آمد
اما بعد فراز و دوری از خداوندگار خود غنیمت می شمرد روز محافظت رمه
کردی و شب بطاعت زنده داشتی بدین عمل مداومت میکرد و بر حد

حالت

بکاست و فرح می بود **بیت** اخر نه ثابت فلک بر جای خویش
گردید ها شرنگ شکر شیرین شد ها . مجموع کان نه خود همه سنگست و خاک [illegible]
باسنگ و خاک تیره و زر تیز شد ها . وقتی در مدینه قحطی افتاد و تنگی معاش
وقلت غله در ماندند روزی حسین بن علی رضی الله عنهما از شهر بیرون آمده بود
در صحرا شخصی را دید بر کنار رمه ایستاده و مراعات سگی میکرد و یک یک لقمهای نان
پاپیش مینهاد ازان حال تعجب نمود گفت مسلمانان مدینه با وصول شکایت
خوردن خورسند گشته اند و در چنین شدتی چنین نان بسگی دادن عین اسراف
اگر از قدر احتیاج تو چیزی فاضلست برادر مسلمان نفقه کن ثواب ترست
تلخ گرسنه جان میدهند تو در بیخی سگ سیر است اینجا . بود گرسنگ سنگی که زر شد
زنیک کز تو دستمزد ازان . غلام گفت ای سلاله دودمان رسالت من غلام
جهودی ام در مدینه مرا بمحافظت این گوسپندان نامزد کرده است هر روز جهت
من سه تا نان میفرستد من یکی بخورم و دو بمهمان میدهم چه روزیست که هیچ
بوقت بدین جانب رسیده است از حق تعالی درخواستم که مرا بمهمان فرستد
این سگ را دیدم که بمن رسید و توقف کرد و از نجا تا آبادانی چهار فرسخ
تمام است و جاده نیست که امثال این حیوانات را ممر باشد و نیز تا من اینجا
مقام دارم هیچ وقت سگی اینجا نیامده است دانستم که روزی خوار حق تعالی
است بر فرستاده او باشد نانها را پیش او نهادم **نظم** خداوندا مرا که می ارزد بجانی
بنزد کرم مرا ارزد بنانی . حسین رضی الله عنهما گفت خواجه تو چه نام است
گفت داود یهودی حسین علی رضی الله عنهما بمدینه آمد و بسرای داود درفت

واو را بیرون خواند چون چشمش بر حسین افتاد حالی دست و پای او ببوسید
و گفت ای برگزیدهٔ خدا و نبیرهٔ مصطفی این چه مقام است و مرا چه مقدار و محل
این دولت و سعادت است نظم سلطان کجا پسندد بنگاه لولیان را
در گلخن شیاطین رضوان چه کار دارد • حسین رضی الله عنه گفت نزد فلان
بیابان غلامی است و مرا بدو احتیاج آمده ام تا بر تو عرض کنم که خواهی او را بمن بفروشی
داوود گفت غلامی را چه قدر باشد که چون تویی بپای خریدن او قدم رنجه کند
غلام بارها گوسفندان هم بطلبت ترا مسلم داشتم بیت
غلام من که بود در ترا توان داشت • چو من غلام غلام ترا غلام شدم
و حالی بخانه درآمد و کنیزکی صاحب جمال را با صرهٔ زر هزار دینار بیرون آورد و گفت
این هم اضافت غلام و رمه است حسین رضی الله عنه آن مروت از وی
پسندیده دید آن مروت بداشت چون خواست که باز گردد یهودی
دامنش گرفت و گفت ای والی ولایت شریعت و سلطان ممالک
طریقت رسم پادشاهان است که چون صیدی در روز شکار خسته تیر ایشان
گردد بوقت مراجعت از بر فتراک خود ببندند و کشتهٔ خود را طعمهٔ حشرات
و هوام بوادی و فلوات روا ندارند و نپسندند بیت
از عطش سوختم بر آب زلال • همچو ماهی بر آتش سوزان
ای روان آب زندگی ربت • قطره بر دهان تشنه چکان
حسین رضی الله عنه دریافت که آفتاب فضل الهی بر ساحت سینهٔ یهودی
تافته است و بعد از توغل و تمادی در ضلالت و گمراهی مفاتیح ابواب

هدایت باز یافته ایمان بر وی عرضه کرد باعتقاد صافی از کدورات شک و شبهت
یهودی کلمهٔ شهادت بزبان آورد و بدل پاک از لوث طبیعت ملتزم اوامر و نواهی
صاحب شریعت شد اهل بیت و فرزندان او نیز موافقت کردند و بر توفیق
هدایت و خلاص و نجات از ظلمت ضلالت و غوایت شکر گزاردند و دیده بست
تا گشاده اند نظم در خانه که شمع بر افروزد آفتاب • ظلمت چو دود از در روزن برون رود
امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه نزد یک غلام رفت و صورت واقع حکایت
کرد و گفت این فضل و رحمت حق سبحانه و تعالی با در حق بندگان خویش بیکرانه
تمه بود که تو از سر صدق یاد حق با آن پیک دادی اکنون ترا آزاد کردم و این گله
بزینب تو دادم و زر و گوسفندان بتو بخشیدم تا بدانی که بحبس نگوئی زبان گفتار
همه در پاسخ یکی باشد ایشان درین سخن بودند که هاتفی آواز داد که این ثمرهٔ احسان
اوست در دنیا و ثواب آخرت را که مدخر است تا روز قیامت اندازه بجز
خدای تعالی هیچکس نداند بیت اگر چه فضل خدا منقطع نخواهد شد
ز هیچ بنده اگر فاجر است و گر نیک • ولی کسی که بجان کشد ده داد و دو بت
گمان ببر که بود در برابر همیشگ حکایت جعفر بن سلیمان حکایت کرد که روزی
در مجلس امیر المؤمنین مهدی بودم ربیع که حاجب حضرت خلافت بود الله
رقعه از پوست کهنه بغدادی گل خاکستر آلوده مهر نقش خاتم امیر المؤمنین در آورد
و بمجلس عرض رسانید امیر المؤمنین مهر بگرفت و رقعه باز کرد خطی و سیه مغشوش
بر آنجا نوشته بود تا ملاحظه کرد پس گفت درین روزهای گذشته من با بندگان
شکار سوار گشتم روزی بود تاریک و تیره و اری گشت روی آفتاب بر تیغ

و تجارات عظیم ترقی و نقصانها گشت **نظم** چون ناوک از گشاد فلک بادها روان
پوشیدم جوشن و سپر از بیم اندران • از سردی هوا شدن نزدیک تا کمر
ماهی بر دو سپاه ما نشستن از بیم جان • و پس تقدیر عنان مرکب مرا بر غیر مقصد گردانید
و دلیل قضا و قدر طریق خطا و خطر را در نظر من بصورت شارع و راه کدر جلوه داد
بیابانی عمیق تر نشیب و فراز بیابان بر اندم و عاقبت در تیه تحیر باندم شدت سرما با گل
وجود من دستکاریها کرد و صورت شکستگی اجزای با طلسم را بر هم بیزد تا دل از جان برگرفتم
و هلاک خود را معاینه بدیدم و گفتم **بیت** با چرخ کینه جوی ز بر دست آدمی
هرچند چیست شاه نبرد آن دلاور است • در بحر بی کران که زند موج بر فلک
تخته بود لنگر چه اهل شناور است • ناگاه در خلال این نامرادی فضل بی دریغ الهی
آثار صبح نو آرزو بظهور رسانید و کلمات را که در دفع بلیات و کشف ظلمات
از آبا و اجداد خود روایت داشتم بر خاطرم گذرانید و آن دعوات بابرکات
اینست بسم الله و بالله اعتصمت بالله و توکلت علی الله حسبی الله ما شاء الله
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و چون سه نوبت این دعا را مکرر کردم خیمه یکی
از اعراب پیدا شد خاطرم تسکینی یافت بر حصول آن نعمت و ادراک آن فضل و رحمت
شکر حق سبحانه و تعالی بگزاردم و باز دل بر حیات خود نهادم صاحب خیمه
مهمی پرورن آمده بود و مرکب پیش آوردم و گفتم هل فیکم للضیفان منزل و للعطشان منهل
درین خیام مهمانداری صورت بندد و ازین جام تشنگان لبشتری بکام رسید **نظم**
توان دیدن ازین خورشید نوری • توان کردن بدین آتش بکاپی
توان چیدن گلی زین باغ و بستان • توان خوردن ازین پیمانه آبی

مرد روی من بجذبه و شرایط و لوازم تقبیل و ترحیب تقدیم رسانید و حالی بجهت من خانه
خالی کرد و بر کنار آتش کلیمی بینداخت چون دیدم تنگ تر از دلهای خسته و بی نواتر
از پاره های شکسته ضعیف تان روی در یافت که خانه در نظر من حقیر مینماید حال
گفت **نظم** دیگی خانه شود تنگ دل • نظر کن بدل و بگذر از آب و گل
اگر خانه در خورد جاه تو نیست • کنم دیده را تکیه گاهت بایست • نگویم که خانه پیش آوردم
تو بپذیر تا جان خویش آورم • خاطر مضطرب بدین دل نمودی آرام گرفت و آتش
طلب صورت و شدت برودت سقوط را شکست با او تلطفی کردم و بر ترتیب مقتضیات
وقت عذری خواستم برخاست و قدری جو پیش خادمه خیمه نهاد تا دستاس
بر کار کرد و بطحن آن مشغول شد و بر در خیمه گوسفندی بسته بود از اجود بذبح آورد و چون
من از آسیب آن محن برآسودم و از مهیب آن ورطات مشکل ایمن گشتم خواب
بر من غلبه کرد و او از دستاس جاریه مهد و مشتوی قوای متوجه شد تا بر کنار گلیم عب راحتی
یافتم که مثل آن در ایام خلافت بر سریر عزت و چار بالش دولت میسر نشده بود چون
بیدار گشتم دیدم که از آرد جو کاچی ساخته بودند و از کار گوسفند بر داخته کالی جگر و کلیه
گوسفند را بدست خود کباب کرده و با آن کاچ بکار بردم و از بقیه آنچه کرده قرابه
مانده بود پادشاهی دیدم و بر ادراک این عطیت بقدر طاقت شکر حضرت تقدیم رسانیدم
دواتی خواستم تا در بیان ایشان احسانی کنم ندانستم قدری پوست از کنار شکم
بریدم و بچوب سوخته این دو سه خط مشوش بر آن نوشتم و بدین کلی کاکتیر آلوده
کردم و عجب آنکه تصور من چنان بود که ... هزار دینار نوشته ام الحال می بینم که قلم
بی ارادت من پانصد هزار دینار جاری گشته است و سیاقه تقدیر الهی آنچه خواسته

ی

کرد، باید که هر روز این مبلغ به وی رسانند و خاطر او را بدین نوع و تشویش رنجه
گرداند چنان مرا از وی پشت • فضل او راست زانکه در پیش • ربیع فرمود تا مبلغ معین
هر روز بعرب رسانیدند و او را بجست و عنت باز گردانیدند عرب استادی
حاذق را طلب داشت تا در آن جهاز ابیاتی عالی باسم معدی بر آوردند و او را مصحف
المعدی نام کردند و صیت او در اطراف ممالک منتشر شد و نقش صورت این معامله بر
جریدهٔ روزگار باقی ماند **بیت** نه بر چه به تو کر خیر کس شود در هم •
تو خیر خویشتن از هیچکس دریغ مدار • ز بذل مایه توان بود سود نامحدود
گر سخن قدری دانسته شرط سکالم **حکایت** وقتی که یزید مهلب حاکم خراسان بود
دوست و دشمن از و نازان و ترسان • میرفت هر کجا سخن از رای پرسش
خورشید از خجالت او روی می‌نهفت • بر هر زمین که سایهٔ قدرش همی فتاد
از خار خشک غنچهٔ سیراب می‌شکفت • روزی با کوکبهٔ خویش بدر خانهٔ زنی درویش
رسید دخترکی بیرون آمد کوزهٔ آب در دست گفت ای امیر از بهر خدای از دست
من شربتی آب تشنه‌ای بزید عنان مرکب باز کشید گفت ای ضعیفه مرا
تو از من چه گفت گفت اگر نظر تو بر من بی دولت افتد باشد که چهرهٔ
روزگار من رنگ اقبال تو گیرد **نظم** چشم تراست خاصیت کیمیا که آن •
گر بر زمین فتد شود اجزای خاک زر • یزید کوزه بستاند و قدری آب بیاشامید
و کوزه مرصع ریحان داشت باز کرد و در آستانهٔ خانهٔ پیرزن انداخت و بگفت
کرامتی تمام بدو دهند و بدان املاک و تجملات خریدند روزی یکی از آشنایان
گدایش زادران فقر و فاقه دیده بود از نسب آن گفت و رعایت باز پرسید

دختر گفت روزی کریمی را که بر در خانهٔ ما افتاد این همه برکت از اثر قدم اوست
زهی کریم خدایی که پادشاهان را • کند بفضل و کرم کارساز درویشان
کجا کنند بنا شد اگر ز رحمت او • توانگران ز بر دست ناز درویشان
حکایت یکی از امراء خراسان روزی با وشاقان خود نشاط گوی زدن کرده بود در میان
میدان بی‌نوایی را دید جامهٔ خلق پوشیده و از دست ساقی ایام شراب محنت
نوشیده **بیت** از این بی‌دولتی برگشته روزی • بر ایشان میبایست افتد جایی
مرکب پیش او راند و گفت درویش سبب وقوف درین ازدحام چیست گفت
اگر غبار میدان و گرد سم موکب امیر بر سر من نشیند باشد که از ذل ادبار و غل بدبختی
من نیز بدولت اقبال و شرف دولت و سعادت برسم **بیت**
غبار موکب سلطان چو ظل پر هماست • که هست آیت بخت و نشان پیروزی
بهر که در رسد بخت را بدطالع • از و رسد بسر گنج روی پیروزی
امیر پیاده شد و اسب را با زین و لگام بزر و زیور آراسته با و داد و جامه که در بر داشت
بجواهر مرصع کرده با او بخشید و گفت من وقع علیه غبار جنگنا ناظره علیه آثار دولتنا
غبار مرکب ما بر کسی نشست • که از سعادت ما بهره‌ای بدو نرسید
و اگر در مضمون این قضیه تأملی شافی رود معلوم گردد که فضل الهی در باب امیرست
که بتوفیق بذل و احسان مخصوص گشت تا سبب آن نام خود بر صحیفهٔ روزگار ثبت
گردانید و طریق آخرت را زادی ذخیره گذاشت یعنی از اغنیاست بیان فقر
که از حضیض ادبار و ضاعت باوج اقبال و ذروهٔ رفعت رسید و با متمولان
و توانگران روزگار مقابل و برابر شد و قول سید ثقلین و رسول خافقین مؤکد این معنیست

حیث قال الید العلیا خیر من الید السفلی نظم گرچه آسوده شد از مال توانگر درویش
فضل از آنست که خیرش بکسی لاحق نیست · کی بود مرکه وثوقش بمتاع فانیست
چون کسی کز همه چیزی بخدا واثق شد حکایت شنیده ام که اسکندر رومی تا شب در
مجلس امارت نشسته بود هیچکس حاجتی بر وی عرض نکرد چون وقت برخاستن بود گفت
من امروز از حساب نمی شمارم که ازو بما رسیده که روزی که در صحت و فراغت
و انتظام امور و اتساق احوال بشب آید اگر ملک انرا از عمر نمی شمارد پس آن
کدام روز خواهد بود که از عمر محسوب افتد گفت روزی که از پادشاهی تمتعی یافته
شود و از ملک داری راحتی بنفس رسد و آن نیز نباشد مگر باعانت مکروبی یا مکافات
محنی و اغاثت ملهوفی و اسعاف طالبی نظم کسی که سیم و زر و مال و جاه فانی برد
گرگه کرد ثوای و نام نیک اندوخت · بمال و ملک ز دنیا کسی که قانع شد
فرید سنگ و سفال از در و گهر بفروخت · حکیمان حاضر بر وفور شامت و فرط دانش
و کمال حصافت و علو همت او آفرین کردند و ندیمان ملازم این فایده جلیل و نکته
شریف را در قید تعلیق آوردند بیت فضل خدا اگر دل پادشاه را
چون کرد بر رعیت بچان مهربان · از دست گرگ جان بزد بی بدشت
بنود اگر هوای ره در سر شبان · قال رسول الله صلی الله علیه و سلم والذی
نفسی بیده الله ارحم بعبده المؤمن من الوالدة الشفیقة بولدها صدق رسول الله
یعنی بدان خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که خدای تعالی بر بنده
مومن خویش مشفق تر است از مادر مهربان بر فرزند خود بیت
مرا مپرس بتر از کنست · نا امیدی ز خداوند کیست

بی نیاز است حق از سود خفت · خوش بزی بنده و خوش نیز بمیر حکایت سفیان ثوری
رحمه الله گفت من نخواهم که روز قیامت حساب اعمال و کردار من با مادر
و پدر من و نمایند چه میدانم که حق تعالی بر من از ایشان رحیم تر است
از پسر میشود و پدر بیزار · بی رضا شرح میکند کاری · فضل حق بین که خوش میسپارد
بنده را که بیست زنهاری حکایت از مشاهیر حکایاتست که گبری از ابرهیم خلیل صلوات
الله علیه التماس کرد ابرهیم صلوات الله علیه گفت ایمان از شرط
مهمان داری بجای آور گبر اجابت نکرد و برفت وحی آمد با وی که هشتاد سال
تا او بر طریقه ضلالت است من رزق ازو باز نگرفته ام اگر تو نیز نانی ازو دریغ
نداری چه شود نظم بخلت اگه غیر آشنایان · بیاشامند از دستش ابابی
هیچ راز آن چه غم دارد که مهمان · بود بیگانه یا آشنایی · ابرهیم علیه السلم
بر عقب مجوسی برفت و او را باز گردانید و آن شب خدمت کرد مجوسی
بامداد که وقت رحلت بود از سببان ضیافت بعد از استماع باز پرسید
ابرهیم صورت قضیه تقریر کرد مجوسی ایمان آورد و گفت حیف باشد
که چنین خدای را نپرستند که برای گبری با پیغمبری خطاب و عتاب کند نظم
ای کریمی که گبر و ترسا را · فضل تو کرد غرقه نعمت · کافری باشد از دل مومن
گر ندارد وثوق بر کرمت الحدیث مرویست از حضرت رسالت علیه التحیة و السلم
که در عهد وی دو شخص با یکدیگر عقد اخوت بسته بودند یکی روزگار بر اقامت رسوم
عبادت صرف کردی و دیگری اوقات بر ارتکاب معاصی و محظورات
مصروف داشتی برادر عابد او را نصیحت کردی و او بوعظ و نصیحت عابد التفات

نمودی و گفتی من دانم با خدای خود • نظم • تو بغم شاد باش و من بنشاط •
کل شادی بر حلیا ستناط • روزی در بعضی از مجالس از کتاب کبره قیام مینمود
برادر جزاف گفت هرگز خدای تعالی بر تو رحمت نکند و جایح افعال و فعال
اعمال ترا تشریف مغفرت نپوشاند فردای قیامت که در صعید محشر حاضر کردند
حق سبحانه و تعالی گوید که ای استطاعت و توانائی آن باشد که رحمت مرا
بر بندگان حرام گردانیدی مشرف بر تیس خویش بهشت بر تو مباح کردم
جای خود را نگاه دار وای عابد دوزخ بتو ارزانی داشتم بمقام خود متوجه گرد
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فوالذی نفسی بیده لقد تکلم بکلمة اهلکت
دنیاه و آخرته بدان خدای که بر نفس محمد مالکست که عابد بدین کلمه دنیا و آخرت
بر خویشتن فنا آورد • بیت • زنهار جز بدیده عزت نظر مکن
در هر که دارد او رقم بندگی حق • هستند هر که هست همه بنده خدا
در نقش زشت منگر و در صورت خلق • حکایت • ابراهیم ادهم گفت رحمه الله شبی طواف
خانه میکردم ابری بر آمد و باران باریدن گرفت و جهان تاریک شد نگاه
کردم حدود خانه را از بنی آدم خالی یافتم آن حالت را غنیمت شمردم نزدیک
خانه باستادم و دست تضرع و زاری بر داشتم و گفتم الهی ظاهر و باطن مرا بتشریف
عصمت ارزانی دار باشد که بعد ازین از من زلتی صادر نگردد از اندرون خانه
آوازی شنیدم که جمع مؤمنان همین عطیه استدعا مینمایند اگر من این دعا
مستجاب گردانم بر فضل با که کنم و جواهر مغفرت بر سر که افشانم • نظم •
در هر گنه که میکند از جهل آدمی • بر تو و حکمت خداوند پاک را

برادر گفت

عبد ۱

ورنه ز بیم سنگ شود آب کی بود • یارای جرم و معصیت این نشان کرا
الحدیث منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه التحیة والصلوة که خدای
تعالی کعبه را از جمیع اماکن برگزیده و نهایت شرف و غایت عظمت بخشید
اگر بنده از او ویران کند و سنگها را یک یک از روی یکدیگر بر گیرد و بسوزاند مرا
جرم او در مقابل گناه کسی نباشد که با ولی از اولیاء خدای تعالی استخفاف کند
یکی از اصحاب گفت یا رسول الله اولیای خدای تعالی کیانند فرمود که جمیع مؤمنان
اولیای خدااند تشنیع از کتاب کریم و کلام مجید • ق • الله ولی الذین آمنوا یخرجهم
من الظلمات الی النور • نظم • کعبه را گر چه هست بنیاد • فضل مؤمن ز کعبه بیشترست
هست مؤمن امین سر خدا • نیست کعبه جز آنکه در نظرست • الحدیث حضرت عالم صلوات
الله و سلامه علیه فرمود که مؤمن از کعبه فاضلترست و مؤمن طیب و طاهرست
و مؤمن نزد حضرت خدای تعالی از ملائکه گرامی ترست • بیت •
گر چه انسان و ملک هستند حق را بندگان • رفعت و جاه منزلت مردم نیکو را
فضل انسان از ملک بیشت زیرا بندگی • این معصیت میکند آن نیک توفیق
الحدیث مرویست از حضرت رسالت علیه الصلوة والتحیة که دوزخ تازیانه ایست
از زین حق سبحانه و تعالی از فضل و رحمت خویش تا بندگان را بهشت راند
و نعیم ابد رساند • بیت • ز خوف دوزخ و بیم عذاب اگر نبود
نسیم خلد برین نشنود مشام کسی • یقین شناس که فضل خدا از خلق
در افزایش دوزخ زیاد تست نسبی • الحدیث قال رسول الله صلی الله علیه
و سلم یقول الله سبحانه و تعالی انما خلقت الخلق لیربحوا علی و من اخلقهم لاربح

علیم یعنی ایجاد و احداث مخلوقات نه بجهت آن کرده ام که بر ایشان سود کنم بلکه جمع کاینات را سبب آن آفریده ام تا بر من سود کنند بیت

چیزی که بر آن چشم ثواب است کسی را . آن سعی و شر ایست ز آغاز نهانی
یارب کرم و فضل تو از دیده و پس زانک . جان بخشی و جهد جیره و کنه در لذت دانی

حدیث در بعضی از کتب منزلست که عبدی ان اتیتنی حابیا قبلتک و ان جیت و ان اتیتنی عاصیا عفوت عنک و رحمتک ای بنده من چون بمقام حقیقی و مرجع اصلی خود رسی اگر نامهٔ اعمال تو بتوقیع طاعت نامی و علامت دولتمندی روا آری سوسخ باشد ترا بتشریف قبول و اعزاز شرف و کرم گردانم و با مقربان خود بر بساط کرامت بنشانم و اگر دامن افعال و احوال تو بلوث عصیان و جرم آثام ملطخ و آلوده نماید از زلال سلسال فضل و افضال خویش با طهارت و نظافت اصلی رسانم تا معلوم گردد که فضل ما از علت و غرض خالی است و حضرت مجد و معالی ما بصفات استغنا و نعوت بی نیازی ازلا و ابدا آکاهی شو نومید اگر داری تهی جرم . که فضل حق فزونست از گناهت

حکمت آنک کسی که خلق بستنیت او را جدا باکی از قول و افعال نباشد آنک او وز تا ایشان بدین نا خوشترین اعضا منسوب یعنی عورت را بنام کردانیدن نیکوترین اجزا بر تو منت نهاد یعنی روی اگر وزا افعال قبیح زاید شاند و افعال پسندیدن ترا الهام کردانند از کرم او هیچ بعید و بدیع نباشد بیت

هر که بی علت و غرض فرود . هست و اصل بخلق نعمت او . بی کمان نرم بود فردا
شامل حال خلق نعمت او حدیث مذکورست در آثار که موسی بر کوه طور

مناجات میکرد کفت یا اله العالمین جواب شنید که لبیک کفت یا اله المطیعین آواز آمد که لبیک کفت یا اله المحسنین ندا شنید که لبیک کفت یا اله العاصین جواب آمد که لبیک لبیک لبیک موسی را عجب آمد کفت بار خدایا اله عارفان و اله مطیعان و اله محسنان خواندم یکبار اجابت کردی اله عاصیان خواندم سه بار جواب کفتی حکمت اندرین چیست فرمان آمد که مطیعان از طاعت خود اعتماد دارند و عارفان بمعرفت خویش استظهار و محسنان با احسان خود اعتماد و عاصیان که جز کرم من ملاذ و ملجائی ندانند اگر از حضرت من نومید شوند بدر که باز کردند و توقع نکاه و عفو از که دارند نظم بر علم و زهد و طاعت و احسان و معرفت باشد که اعتماد کند کس نکاه خویش . لیکن به اوفا و کسی را که تکیه کرد بر لطف بی نهایت و فضل خدای خویش

الحکایة المنظومة

شنیدم که بودست ازین پیشتر . جوانی به شب و روز در شور و شر
ز ظلم و ز اسراف بر نفس خویش . نموده ستمهای از پیش پیش
همه کار او فسق و تلبیس بود . تو گویی که استاد ابلیس بود
اندوه و غم و رنج همسایگان . سپرده بد و خاطف رایگان
شب و روز با خلق در داوری . همه خوی او سیرت کافری
بنالید روزی ز رنج گران . برو تنگ شد فضای جهان
در آن دم که میرفت جانش ز تن . همی گفت با مادر خویشتن
که مرگم نهان دار و افغان مکن . زبانم چو بینی که شد بی سخن
بر سوی همسایگانم بیا . مدد جز ز بیگانه تر کس مخواه

گزیشان اهانت نصیبت بود | شماتت بتر از مصیبت بود
تو دانی که از فعلم آزرده اند | همیشه دعای بدم کرده اند
مکن شان خبر هیچ از مرگ من | بخود شاد با محرمی رشک من
شب جهد کن سوی خاکم فرست | ازین جای ناپاک با کم فرست
بسان لحظه بر خاک نه روی خود | بخواه از خدا جرم فرزند بد
بگو بنده جرم ورزید | امید از همه خلق ببرید
امیدم همه عمر بی رو و راه | سیه کرده دیوان و دل را سیاه
کنون ساخته منزل از گور تنگ | خجلبار و پیکین بعید عار و ننگ
اگر چه وفا بیز ناکیست | ترا فضل و احسان و رحمت بسیست
چه باشد که از فرط فضل و کرم | کشی در خط جرم او یک قلم
نکرده گذارد خطایم زمن | خدا از برای تو ای سر زمن
و گر نی چنین جد که این ناسزاست | امید خلاصش ز دوزخ کجاست
چو فارغ شد ایام از کار او | چو شب تیره شد روز بازار او
میان ماد را ز بهر امرش ببست | نگاه کش سپرد و بر آورد دست
شنید از بس خویش بانگ پس | گدای مشفق از ذکر من در گذر
خدارا فرو بست فضل از شمار | بعفوش وسیلت نباید بکار
کریم و رحیمست و مجرم نواز | نزار زدن عاصیان بی نیاز
باب کرم لوح جرمم بشست | نبی بهر او مهربان تر بسست
خدایا معینی ازین بنده است | بحالش نظر کن که درمانده است

شنیدست تا ذکر احسان تو | همی دارد امید غفران تو
پدیدست مقدار چون او کسی | وزو نیز بعید باید از هر خسی
چو صفری بود گر حسابش کنی | چه آید ازو تا عتابش کنی
ز جرأت بنودان گنه کردنش | گر از خوف تو بود لرزان تنش
همی داشت بر فضل تو اعتماد | بعفو تو بودش بسی اعتقاد
چو آرد در خواهش کردار خود | شود نا امید از بد کار خود
ولیکن از آنجا که فضل تو هست | امید وی از بیم بالاتر است
با دل چو شد از سر علتی | بفضل تو مخصوص بی علتی
شود تا نگوئی خدایا تمام | با حزیمان فضل کن والسلام

باب هفتم در فواید متفرقه

اتصاف نفس بسمات کریمه و اختصاص وجود بهیات پسندیده و خصال حمیده درین جهان سبب علو منصب و کمال درجات و در آن جهان موجب حصول سعادت و ادراک فوز و نجات انشاالله تعالی

بیت

نفس چنین بود در نسبت شریف | اطلس نبود آنکه همه برد باقیست
بر اسپستان خانه بسی خورده است کاه | آنکس که در حرم شاه یافت
با خورده هشت که همنشین بود | با دیو هر که گلخن گرما به تافت

و پوشیده نیست که رسیدن بدین پایه و حاصل کردن این سرمایه میسر نگردد مگر باقتفاء آثار مرضیه ارباب الباب و اقتباس بضاعت از جمیع علوم و آداب

شعر

العلم اسون رقاة الی الشرف | والجهل ابلغ اسباب الی التلف

بزرگی ز علم است و عقل • که از نقش دانا نگردد جدا • بیابات تو گر سیم است و زر
شرف سیم و زر را بود بی ترا • که در هر کجا سیل آفت بود • بزرگی تو بزرگ هنرش لنگر قضا

حکمت کور دیده بهتر از نادانست چه عیب تر نتیجه کوری آنست که صاحبش در جای افتد و اعضای او شکسته گردد اما تبعه جهل هلاکت ابدیست

بیت

تیره رایست با بصر جاهل • کور بینا بصیرت روشن دل

حکایت شخصی بزیارت رسول علیه الصلوة و السلام آمد جبرئیل علیه السلام حاضر بود گفت در لوح محفوظ دیدم که بقای این شخص را از دیگر پیش غافل است پیغمبر علیه الصلوة و التحیه آن شخص را خبر کرد گفت یا رسول الله مرا بر عملی دلالت کن که چون این قدر از حیات باقیست در اطاعت آن صرف کنم تا عمر ضایع نکرده باشم گفت بعلم آموختن مشغول شو

بیت

چیزی که هست منشا این علم دانیش • دام ملک است که خود نیست میکنی
عین عمل بود بحقیقت چو بنگری • علمی که از برای عمل کسب میکنی

حکمت سخن از حکما شنو و صحبت با اکابر دار و سوال علما کن که سخن حکیمان سخن کرامتست و صحبت بزرگان مستلزم غنیمت و سوال علما آن موجب سلامت

اگر میل داری با اهل خرد • مراودت ز دنیا و دین حاصلست
بنادان بر و قطع کن مهر دل • که وه چشتی از مرد بد مشکل است

حکایت در اخبار مذکور است که دو برادر از پدری مشغول باز ماندند یکی همت بر آن خود بر فقر او ... کن صرف کرد و از خلق انقطاع جست و بعبادت مشغول شد و دیگر نصیب خویش در تحصیل علم صرف نمود و اوقات عمر را بافادت و استفادت مصروف کرد و فیه

نظم

در جهان بجز از علم هیچ نتوان یافت • بضاعتی که توان کرد سیم و زر نقدش

فراز ان سفیه با همال انکه بخشید نجوید • بود دریغ که آید زبان بخشش
توانگران که ندانند قدرش از جهلست • ز فضل ذو شرح محروم و فتنه ز پرسش
طریق دانش بکور آن شهر تمام • که خدای تعالی اگر بدست بخشش

بعد از مدتی که بانواع فضایل مخصوص شد و از صنوف علم و ادب و فنون دانش بهره تمام یافت از برای اقامت حق اخوت داعیه زیارت برادر کرد و شنید که در حضیض کوهی بر کنار چشمه صومعه ساخته است و بعبادت مشغول گشته و کلی توجه دل و دیده از خاشاک فضول سوا آنچه خاطر و اختیار

بیت

هر کو چشید لذت وحدت شراب انس • کی او فتاد بحبت خلق خلق کشد
بر جان سوی شهر بیاد و صد هزار گرد • هر کس که چشید و جوی هر کوی حق کند

بعد از مدتی بر بیابان بر بیابان شد بر چشمه رود و نشو و نما و علامات صومعه را شناخت نمازی نیست تا برادر از صومعه بیرون آمد رفت و سلام کرد و یکدیگر را در کنار گرفتند و بملاقات یکدیگر ابتهاج و ابتهاج تمام یافتند و بر سپاس جانبین بر حق تعالی بگزاردند و روی بصومعه آوردند و چون دو سه روز برین بگذشت برادر عالم از صومعه بیرون جست شیخ عابد دید که در جدار دیوار ... در او کوشش میکرد و ترتیب آب و علف و کارهای آورد و توقف نمود تا فارغ گشت و لب چشمه رفت و وضو ساخت و دو گانه بگزارد برادر عالم پیش رفت و گفت چون از این مقام اتفاق حرکتی نمی باشد و درین تردیدی اندیشه چیزی در خاطر است این جدار بای را انجا بستن و اوقات بر تعمار داشتن او صرف کردن چندین مناسب نمی باشد

بیت

تا نگذرد وقت بکار دی

رنج این بر تن ضعیف منه • بر کرفتی چو بار یار از دل • بار خر نیز بر گرفتن به
شیخ در حال شانه از استخوان فیل برداشته بود و محاسن را شانه میکرد و در آداب
این سنت مبالغه مینمود چون فراغت یافت گفت ای برادر این حیوان با نجاست
موجب تفرقه مینماید اما در حقیقت سبب جمعیت خاطر و سکون ضمیر است و
من از دنیا بدو چیز قانع ام که وجود هر دو ضروریست یکی این شانه که چون وضو
تازه کنم بدان سنتی بجای آرم و دیگر این دراز گوش که احیانا اگر بدیدن شهرها محتاج
شوم بمبارکی بر این حیوان خود را از وقوع در معذوری و شروع در محظوری صیانت
نمایم چه با وجود زن و فرزند و تعلق خویش و پیوند از وقت صفای و از عبادت
حلاوتی نمی توان یافت **بیت** این بر دو سوی دولت جاوید ره که زد
بر شیشه نقش نا بداد سنگ • در ره نماند هر که درین بادیه کشید
بار عیال و خار دل آزار نام و ننگ • و اگر تمام ساعات مساعدت کردی و اعمال
استقبال نمودی این مایه از عمر که در تحصیل علوم و اکتساب عادات و رسوم
صرف کردی در عمل صرف شدی کرو آن اوقات دیگر تو بودی **نظم**
کار دنیاست که با علم و ادب آید راست • آنچه دنیاست بکردار هنر کردد
بود در صید و یافته کنجی هرگز • هر که خواهد که ز اکسیر توانگر کردد
برادر عالم بخندید و گفت اگر توانگر با عالمی اتفاق مجالست افتاده بودی و بعضی
از آنچه دانستن آن عین فرض است بر تو استفادت رفته امروز ترا از شین
جهالت و عین ضلالت نگاه داشتی و از قضا کردن فرایض صلوات و تدارک
و تلافی سایر تقصیرات ایمن کردانیدی نشنیده که بزرگان گفته اند **نظم**

در علم کوش سیرت محمود را بدان • کانت دهد خلاص بآخر ز ننگ جهل
بسیار شبهای عبادت کردن شد • بعد از مرارت محنت و شدت بسی خجل
قطعا عجب که شیخ کرده است باستعمال این شانه که جیفه است نجس و بمباشرت این
حیوان که طبیعه است از اغوای شیطان خبث رجس عین جهالت است
و محض ضلالت و اگر مرتکب این محظور از پی این معصیت در نگذرد و تدارک و تلافی
و تقصیرات گذشته مشغول نشود ممکن است که ازین جهان ایمان بسلامت بیرون
برد **نظم** پیرو سلوک هست ره دور و مجتهد • کورست بی عصا اگر از علم غافلست
با شرع کن موازنه اعمال خویش را • تا سعی خویش جمله بدانی که باطلست
شیخ از برادر خجل گشت برخاست و غسلی بشرط بر آورد و از آن فعل قبیح و عمل شنیع
توبه کرد و صحبت برادر را بر خلق و عزلت بر گزید و باستفادت مشغول شد **حکایت**
ارسطاطالیس در زمان کبر سن و کمال شیخوخیت که آثار ذبول در ریاحین حیات
او ظاهر گشته و شواهد اشتغال ارتحال بمنازل خوف و اهوال پدید آمده علم موسیقی
می آموخت یکی از دوستانش گفت شرم نمیداری که درین زمان که برگ گور و کفن بسی
باید کرد تو ساز طنبور و [کلشن؟] میکنی چنانکه گفته اند **بیت**
در سینه جوان اثر عزم رفتنست • ساز طرب بموسم پیری نه عقل نیست
برگ و نوای [سوز؟] درین خانه [سپنج؟] • از اینکه دگر بر سر تحویل منزل است
حکیم گفت شرم از جهل باید داشت که بدترین معایب است **بیت**
به پیش اهل بصیرت کمال [تیس؟] بود • ز سر چه فلک کی میانه که محمود است
غرض ز علم اگر فضل و دانش و شرف • بود اگر همه هیچ طلبیم سود و [دست؟]

وگر مراد حصول رضاست بیت مثال • فقیه مدرسه ابلیس وار مطرودست

حکایت حکیمی جوانی خوب صورت را بدید و لیکن بجهالت او میل کرد و سبکی معیشت او را بر محک امتحان زد عیاری که بکار آید نداشت ازو درگذشت و گفت نیکو خانه ایست اگر در وی کسی بودی بیت بود بهتر ز ایوان نقش دیوار بود که آدمی چشم و لب و گوش • ز صورت درگذر کان نیست باشد ندارد هم که عقل و دانش و هوش حکمت حکیمی را پرسیدند که ایشان چیست گفت عقلی مصور بیت خوب نادان چو نقش گنج ایست • که نیز ز ورنگ او نقش • بیت درجی براز کرد • که به از خدا و بود بطنش

حکایت جاهلی بقراط را بدان بابت صورت و قبح هیأت عیب کرد بقراط گفت اگر ترا چنین قبح معلوم کرد صورت نیست به نسبت با معنی خود بعادت خوب نماید نظم ایمن ز شد باد حوادث کجا بود • از آنکه هست چون گل نو چمن مستعار معنی دلپذیر به از صورت لطیف • کین را زوال باشد و آن هست پایدار

حکایت پیش مامون خلیفه چندان در ذکر فضل و ادب عبد العزیز یحیی مبالغه کردند که مامون را بمصاحبت او رغبت صادق ظاهر شد و باحضار او امثال فرمود چون حاضر گشت مامون صورتی دید کریه و طلعتی ذمیم تورنگی در باطنش بدید گفت الی ان اخبرک بخبرک فاتق منظرک • تا بر مضمون نامه مختوم اطلاع یافتن باری قوت باصره از مطالعه خط ناخوش عنوان آثار تاثر در باطن ظاهر میگردد نظم

• هیچ فرح سینه فزا هم گرفت • با خط بد چشم چو همراز شد •
• یک فرستاد بشادی روح • دیده که بر نقش نکو باز شد •

عبد العزیز گفت صباحت روی و لطافت موی زمانیست که از او وسیلت تربیت ارباب حل و عقد توان ساخت حق تعالی در کلام مجید خبر میدهد که چون یوسف را علیه السلم مجلس عزیز آوردند با کمال جمال خود لاف از چنین خیال نزد نه از لطف زلف و خال گفت قل انی حفیظ علیم • نگفت انی صبیح ملیح و نیز اگر در قصه او تاملی رود معلوم گردد که نجات یوسف از تبعات حسن او بود و ثمرات علم و عقل چشم مردان معانی نگوید • زن بود آنکه ز صورت گفت • چشم شهوت پرست بیند بر معاینت وی از آن • مامون را کلمه او خوش آمد مجلس تربیت بپایه و بانواع کرامات مخصوص گردانید نظم در علم کوش و خلق نکو و صلاح نفس • کز خوب چهره مرد وجاهت کند بسی میدان تیز کی بود نوع دانشی • پر دون برد گوی ز میدان بحث کس الحدیث در آثار روایت کرده اند روزی عباس رضی الله عنه مجلس رسول علیه الصلوة و السلم حاضر شد سید در نگریست و تبسمی کرد عباس از سبب آن حال باز پرسید سید علیه الصلوة و التحیة فرمود که در کمال جمال تو تعجب مانده ام عباس ازین سخن شگفت آمد گفت یا رسول الله مرا چه جمال میابیست نه لطف طلعتی اطلاق لفظ جمال بر کجاست سید علیه الصلوة و السلم فرمود که بر وفور بلاغت و کمال فصاحت تو نظم بزرگی مرتبه مرد عقل و رای کند نه شکل و سیاست مجموع و جسم زیبا • ز دانش است و توانش جمال انسانی جواز نقش خوش آیینه زینت دیبا حکمت خوش آیینه زیبایی مردان فصاحت و آرایش زبان گویا مردان فصاحت بیت زن که شگرف باشد و شیرین حدیث دو با تیغ خود کجا نه مانند هر دو فرد حکایت در روزگار خلافت عبد الملک بن مروان جماعتی خروج کردند حجاج را بمحاربه ایشان فرستاد تا اطفاء آن نایره کرد

بوقت حاجت خواست که یکی از فضلاء دهر و علماء عهد با خود بحضرت عبد الملک
برد اورا یکی از اکابر کوفه که در انواع فضل مشار الیه بود و در اصناف ادب مدار علیه
دلالت کردند حجاج اورا در مصاحبت خود پیش عبد الملک آورد چون بشرف
مجلس مشول رسید حجاج اگرچه منظر قبیح داشت و شکلی کریه طبیعت عبد الملک
از مشاهده او تیره میشود بیت هر کرا صورتی نه زیبا • دل بچه چیز در آرد جا
چیست از میوه کم طاوس • در شبستان بادشه مانوس • با این همه بر طریق امتحان اورا
بر بساط مباسطت نشاندند و از صحایف لطایف خویش خطی چند برو خواندند دیدند که از
فنون فضایل بهره ور است و از جمیع مناقب و مفاخر صاحب خبر اخلاق در لطافت
چون آب زلال و الفاظ در حلاوت چون کعب غزال چنین که او بر چشم
عبد الملک در مناظره ما پوشانید و محاسن خصایل و اخلاق او خلال او را بحلیهٔ بدیع
و هر تیره بسیار رسانید تا از مقربان دار الخلافه شد و از مخافت دیوی بحظی او فزوده
نصیبی اکمل مخصوص گشت بیت لذا اگر چه صورت و معنی لبیب
پیوسته در حمایت اوصاف خود بود • شکل کریه و خوی بی لطف نیز هم
بنوذ دلیل و خار اگر با حنجره دبود • هم ره بجز لطیف نکوئی بی ادب
چاره اگر صورت و معنیش نبود حکایت روزی مامون عرض لشکر خواسته
و میدان مردان کار دیده آراسته • بیرون زده ز سینه ماهی سر سنان
گرده خواب چرخ هر مابجه • غافل چو بوده معرکه فرزند از بد •
مادب خانکه روز قضا ماه دار نجه • ساعت بساعت گرد قلب و جناح سیدد
و هر یک را بحق ترتیب می یافت بمزید عنایت مخصوص میگردانید تا شخصی

رسید

رسید که در قبح صورت و دمامت طلعت آیتی بود و چون ناخوش او در میان
سواران چو آمد سرخ در چشم کریه مینمود نظم روی که هر که ببیندش از ناخوشی کم بصر •
گردد ز نور چشم جان بینی خود ملول • باشد چو روی حور بهشتی نصیب تش
در توی گنج گلخن گردد و روی غول • مامون در شکل بی شکل وی بیات منکر او
تنکری و تعجب میکرد پیش خودش خواند و مولد و منشا او پرسید و از
ادب و هنرش تفحص کرد مرد اهلیتی داشت که شرف بشتن و ظاهر کرده و نه فصاحت
کرشیصان حب و لب بپوشاند شعر تجرة اقبح من وجهه • و وجه بالتسبیح مشوه
چون چو زنخ گدای شیل • سخن چون حدیث عزرائیل • مامون فرمود تا نام اورا از جریده
ارزاق محو کردانیدند و خط نسخ و بطلان در آیت مواجب و مشاهره او کشیدند
و گفت چون شخصی در این اثنا آید اگر اثر روح و ظاهر او بیشتر باشد سبب
زاید حسن صورت و تناسب اعضا و اعتدال ترکیب و فرط ملاحت او را
و اگر ماده حیات بر باطن او غالب تر افتد موجب فصاحت زبان و طلاقت
بیان و مفاخر ذات و محاسن صفات و کثرت دانش و غزارت فضایل او شود
کسی را که ظاهر و باطن اثر روایح و ریاحین حیات نیافته باشد از و امید توقع نفع داشتن
عین خسران و محض نقصان بود نظم چو نیست پیکر مطبوع و مال دشمن مال
دوای مردم دانسته چین اطلاق است • ز فقر و فاقه میندیش خوی نیک اندر
خصال خوب بیندیش کنج ارزاق است • زنی خوب صورت حکیم ذمیم را بدید
و گفت این چه هیئت کریه است و لقای ذمیم نظم زنخ سیوشی نکاک تیره پشیم
کره منظی بخواب صورت خویش • حکیم گفت در لحین باطن که اختیار داشتم

هیچ تقصیر نکردم و جمیع صفات خود را بگلگونه کمالات بیاراستم در نگاشتن
نقوش ظاهر که نتیجه قلم قدرتست اگر بنگری و اگر بد را تصرفی نیست حکمت
صورت آدمی بود حرفی که نکو و بنوک خامه دبیر حکمت زشت را از افعال و احوال
قبیح اجتناب نمودن فرض عین است تا حامل قبایح و محل فضایح نگردد و خوب صورت را
ذیل محاسن خود از لوث قبایح صیانت کردن عین فرض تا جامع فضایل و حاوی
محاسن شمایل شود بیت هر کرا صورت خوش آمده است
حیف باشد که فعل باشد زشت • و آنکه بد فعل و زشت روی افتاد
خود بتر او ز یکی باشد زشت الحدیث حاجات از خداوندان صباحت
و اصحاب ملاحت باید خواست یعنی در اغلب صورت خوب بر معنی
پسندیده واقع گردد و هیولای صالح بود که قبول اشکال موزون کند بیت
عنوان خیر و شامل چنین سر بر است • روی نکو و پیکر مطبوع دلکش
دیباچه دلایل و فهرست لوم طبع • رخسار زشت و جمع نکوهیدن بد لقا
حکمت زینت ظاهر تناسب اعضاست و آرایش باطن رای صایب و عقل دانا
بهر از ایشان بی عقل و بصارت • بود جسمی که در وی جان نباشد
خردمند است انسان بی خرد نیست • بشکل انسان ولی انسان نباشد
حکمت آرایش ظاهر زینت باطن را نزیبان شوانده اند و چون حسن آرایش و وای
که اگر صورت مطبوع در رواج فروغ ندارد بجهت فواید کامل مرغوب و
مطلوب شد و آرایش ظاهر شاعت و رواست باطن را اصلاح شوند چون دیبای حسن
بیم که بسبب قبح مخبر با همه حسن منظر مهجور و متروک اند بیت

شاخ دانش نشان اگر خواهی • که کفایت بر دهد روزی
صورتی را که هیچ معنی نیست • هست همچون میان تهی گوزی
حکمت از حیثیات جمال نظر است که صورتگران با امتزاج اصباغ و الوان
امثال آن ترکیب کنند و از شرف و نفاست جمال باطن که از تصویر تما
آن عاجز اند نظم صورت خوب نقش دیوار است • که زتابید مهر گردد خاک
چون معنیست چون سپیکه زر • که بود پاک در کف ناپاک فایده مذکور است
در آداب اعراب که حکما آورده در مدح و اطرای فصاحت و بلاغت و تاکید
و مبالغت بیش از آن کرده اند که در ستایش سخاوت و شجاعت و گفته اند که فصیح
و بلیغ اگر در نسب متقدم باشد در محافل تقدم او را بود و اگر سن و سال خورد بود
ریاست و زعامت مشایخ او کنند و اگر در عشیره خویش استخفاف اراذل بیند
در محاضره ملوک در صف افاضل نشیند و بجاه و منع او استغنا حاصل آید و از پرتو
رای او در ظلمات وقایع آفتاب انوار نماید نظم از زر و زور چون کنی خرمی
رخنه در روزگار خویشتن کنی • مایه جوی از شرف که شود • بیش چند انکه حبه شرفی
حکمت اعتبار فصاحت بغزارت حیاتست مشیار زبان است
عقل را اعتباری نیست بیت هر که کم گوید و نکو گوید • باشد او را فضیلت اسخن
و آنکه بسیار گوی بی معنیست • ژاژ خایی بود بلید زنخ • راست خواهی بکوش دل
گنگ بهتر ز قایل هذیان حکایت شخصی بزیارت حکیمی رفت و در سخن گفتن
فایده مبالغه تمام نمود در اثنای کلمات گفت بس کن حکیم در جواب گفت تو خود
سخن نگفتی نظم گفتن بیهوده را نطق نشاید گفتن • سخن آنست که زو فایده گیرد کس

آنچه گویی بنزاکوی وز حسد مگذر • فرمات چه گشاید زه درازی پیش
حکمت حکیمی را پرسیدند که خردمند کیست گفت آنکه سخن باندازه گوید وقدر
زندگانی بشناسد واز اکتساب فضایل ملول نگردد و بمراتب ومناصب خسیس
قناعت ننماید واز تخفض وتنزل احتراز واجب داند وهمت بر تحصیل
کمالات وادراک درجات مصروف کرداند چنانکه گفته اند نظم
چون در طریق جستن فضلی نهی قدم • قانع مشو بمنصب دون جهان دمی
قند وشکر مخور ز کف ناکسان بجور • از دست پادشاه جهاندار جام زهر
الحدیث حق سبحانه و تعالی معالی امور را دوست دارد و دشمن دارد کارهای
دنی و افعال ردی را بیت ذاتی که هست مظهر انوار معرفت •
خواهد ز بهر خویش مقامات عالیه • نبود بخوار خری وزبد خرسندی شدن
قانع شدن ز بلد از بوی غالیه فایده از سلطان العارفین ابو یزید بسطامی
قدس الله روحه نقلست که اگر در سیر و سلوک بجایی رسی که در پیش خود اثر پایانی
نه بینی و بر عقب از وصول لاحقی ایمن باشی زینهار تا بدین منزلت قناعت
ننمایی و درین مقام آرام که این مرتبه نسبت با وضاعت بشریت عالی نماید
اما آنجا که علو شان و رفعت حضرت بی نام ونشان الهیست از هزار دریا
قطره نه بیش باشد واز صد هزار خورشید ذره نظم برتر از هر چه عقل اندیشد
حضرت عزت خدا باشد • رفعت جاه تست پنهانی • هست پیدا که تا کجا باشد
فایده معاویه گفت باشغال خسیس اشتغال ننمایند و همت بر ادراک مراتب
علیه مصروف کردانید که من غایت بر نیل مناصب خلافت درست کردم

با وجود ضمان مستحق و منازعان مستعد بیعی من ضایع نشد بیت
گرت هست آن دست پیش گاوری • پر ارزد را بنه برقدم • قوی دار همت که مشروح
بسی عقدها از علو همم حکمت بهر چیز دانشوان یافت مگر بهمت عالی عمل سلطان
وسود دریا ومناهزه دشمن نظم هر که آسودگی و راحت جست • دل خود را ز بخت شاد نکرد
هر که ترسید از بلای خمار • قدحی باده مراد نخورد حکمت هوس استراحت مقدمه
وضاعت بیت هر فرقه از خلق که در بی کشیده اند • آخر بفقر رنج بکنجی خزیده اند
حکمت از ونیعم بار کتاب مخاطرات توان یافت ومناصب علیه با حتمال
شداید نظم هیچ منصب بجز نشوان یافت • سلطنت هست در سر شمشیر
نکند هیچ صید گور و گوزن • گر نترسید ز گرگ و روبه و شیر حکایت افریدون را در مبادی
ایام که ریاحین دولت در تبسم ورباح سعادت در تنسیم بود اندیشه تخلیص
بعضی از ممالک که در تصرف جمعی از متغلبان بود بدید آمد بیت
کفاف نفس اگر چند اندکیست ولیک • جهان تیغ گرفتن ز همت عالیست
با جماعتی از اعیان دولت وارکان حضرت خود مشاورت کرد از انجا که عجز طبیعت
وضعف مزاج ایشان بود کشید بی ضرورتی غبار تشویش انگیختن و آتش فتنه بر افروختن
صواب نمی نماید ملکی داری آراسته و مبالغی بجمل خواسته از بنها تیغ گرفتن بر اذ
ارتکاب مخاوف رفتن بیت لذت دنیا نیابد هر که او •
دل از و بر کند وهم از وی برید • نفس را بر باز کش زیرا که هست • آرزو را هیچ پایانی پدید
افریدون گفت قناعت از طبایع بهایم است و قعود از اخلاق عجایز فرصت
وقت را که چون خیل سحاب گذرنده است غنیمت باید شمرد و در حصول

آمال او زکوب اموال اندیشه نماید کرد بیت کر سلطنت نشاید بیت
هر کرا دغدغهٔ شاهانیست • سخت بی همت بود تمام • لاجرم خواهد بطلب جاییست
بازا همت عالی • آستانش برای سلطانیست • شنیده ام که عمرو در آن روز
بعزیمت آن دیار نشاط حرکت کرد و بسوالی هرچند تا تمامتران ممالک را بزیر حجت
تصرف خود آورد نظم هر کرا دولتیست در طالع نگذارد سعادتش در خواب
بد نیاد وز خواب بر نکند • نیمه اکر بر سرش زنی طبطاب حکایت چون آفتاب
دولت یعقوب بن لیث مرتفع گشت و آثار و اخبار او در جهان منتشر شد و خراسان
و کرمان و پارس را مستخلص کردانید و عنان بر صوب عراق تافت المعتمد بالله
که خلیفهٔ آن زمان بود با او نامه نوشت که صنعت تو صفاری بوده است و عمل
روی گری و وشتی آیین پادشاهی کردن و تدبیر ملک داشتن از که آموخته نظم
کر نه پدر بازار همی فرمان دهی می آید • بر پسر هر کوی بودی پادشاهی کامکار
یعقوب در جواب نوشت که خدای که دولت بمن ارزانی داشت هیچ
دقیقه از تعلیم تدبیر فرو نگذاشت قطعه هر کرا نیست دانش و تدبیر
تو به کار خودش نگشته منوال • کی دهد ملک خود بنادانی • الله به داند از ظلوم جهول •
مکتوبست در عهدنامهٔ اردشیر که هر عدلی که قدم بر بساط علم نداشته باشد عاقبت
او خواریست و هر عدلی که نه با خوف خدا باشد اگر چه تمام بود مصیر او با پشیمانی
و خجلت باری نظم • جاهل اگر عزیز بود دل بر و منه کوری بی تجا بود به چه بی جاه •
چندان بود که چرخ نداند مقام او • زودش فرو برد بزمین تیره چو چاه • حکایت
عبدالله طاهر روزی پسر خود را گفت ای پسر دولت در خاندان ما تا کی بود و

منشور حکم و ایالت بنام ما تا حدی دیگر خوانند برکت مادام که بساط عدل و
انصاف درین ایوان مبسوط باشد بیت تا پای پادشاه بود بر بساط عدل
بر فرق او زمانه نهد تاج سروری • پرون کند چو دست ستم زآستین ظلم
بر کردنش سپهر زند تیغ مدبری حکمت سترا طکت عالم مرکب از عدل
با جورست و ثابت شواند بود بیت هر بنایی که طبع آب کند •
آتش آنرا بجمل خراب کند الحدیث عدل از دنیت و صلاح سلطنت و رونق
ولایت و امن و عافیت رعیت بدو بازبسته است بیت
ثبات ملک و قرار رعیت از عدلست • بود ز عدل عدول از و بیا و پس سلطان
چو ملک مضطرب و اهل مملکت مضطر • شوند خیره بیند اگر ز خود سلطان
حکایت یکی از مشایخ گفت در بعضی از کتب مذکورست که ای ملک ترا بر سر خلق
مسلط نکرده ام از برای جمع مال دنیا و عمارت باغ و دیار و قصور ترا فرستاده
ام تا دعوت مظلوم از من باز داری بیت حب دنیا و دوستی بنا
کرد حکام وقت را مشغول • بکنند درد منت کش • بیت فارغ طلب از معقول
باکه کویم حدیث خود مظلوم • پیر بست غراب خواجه ملول حکایت یکی از پادشاهان
پسر خود را اول عهد خود بیکرد و گفت بدانکه حق سبحانه و تعالی از بندگان خود راضی
نگردد تا معاملهٔ ایشان با خلق چون معاملهٔ حق تعالی نباشد با بندگان رحمت
کرد و بندگان را به رحمت کردن فرمود و با ایشان راست گفت و ایشان را تصدیق
فرمود و جرایم و معاصی از مجرمان درگذرانید و ایشان را بعفو فرمود و با همه احسان
کرد و ایشان را با احسان فرمود نظم بپاید رحمت خدا خواهی • که بود رحم نیک سلطان را

موسی صلوات الله علیه از حضرت الهیت علت کلمه استدعا کرد وصفی کرد
وحی آمد بدو که عثرات مردمان درگذار و از اهل ظلم عفو کن و در عفو داعیانا الحسنی اجابت
سبقت نما تا من نیز با تو همین معامله کنم نظم بکند میل خورده دنیا • و دل بحث دین است
هر بد و نیک از خدای است • پس حضرت خدا است • هر بد و نیک را خدای است
بد نه چند بهیچ حال از کس • اگر گرداریکش آیین است حکمت پادشاه را عفو کردن
از گناه زیردستان عادتی پسندیده است که از بهر کرم یکی آنکه ملک با او ستاد گردد
جوید دیگر آنکه قصد حرم او کند سیم آنکه سر او را نگاه دارد نظم اگر چه با گنه کاران سپردن
طریقی به نباشد دیگر از عفو • ز هر جرمی نشاید درگذشتن • بسی باشد عقوبت بهتر از عفو
حکایت از مشاهیر حکایات است که یکی از خویشان عمرو بن لیث که او را باجعفر گفتندی پیش
او قربی تمام یافته بود و تمکن حاصل کرده عمرو او را موقر و محترم داشتی و ایام و مجالس
طرب و نشاط با او نگاه داشتی روزی غلامی را که بر جرمی اقدام نموده بود چوب چند بزد
این خبر به عمرو رسانیدند او را طلب نمود و شمشیر چند برهنه پیش او نهاد که ازین مجموع
دو شمشیر نکوتر اختیار کن باجعفر دو شمشیر که در نظرش پاکیزه‌تر بود برگزید و پیش عمرو
آورد عمرو گفت هر دو را در یک غلاف جمع کن باجعفر متحیر گشت گفت چگونه دو
شمشیر در یک نیام گنجد عمرو گفت چگونه دو امیر در یک ولایت حکم کند باجعفر از خطای
خود واقف گشت زمین ببوسید و التماس عفو کرد عمرو گفت اگر نه رعایت حق قرابت
بودی از تو گذر نکردمی من بعد بر چنین حرکات اقدام منمای که امارت مداخلت
و مشارکت نپذیرد نظم بی ادب خدمت شه اگر کند • روز کار از سر پیش آید کرد
پای به حد خدمت پیلتن • پای بگردد در سر اسپش بکرد حکایت پیش از زمان خلافت منصور

عمرو بن لیث

یکی از اهل مدینه علی ساکنها السلام والتحیه با او دوستی کردی و بیشتر اوقات عمر
بر اقامت رسوم محبت و صداقت مصروف داشتی تا منصور بر مسند
خلافت نشست و کار زعامت و شغل ولایت بر وی قرار گرفت آن بزرگ
رعایت حق دوستی را برسم تهنیت ببغداد آمد چون منصور او را بدید اعزاز
و اکرام بسیار بتقدیم رسانید و جانب او را بمزید عنایت و فرط عنایت مخصوص
گردانید نظم هر کریمی که یافت قدر بلند • بود در بوستان دوستان قدیم
قصد یاران خویش کرد اول • پس برادر چون تخت لئیم روزی مجلس خاص بود
و حاضران از محرم آن بزرگ شرایط خدمت بجای آورد و گفت پوشیده نباشد
بر رای امیر المؤمنین که بنده را در صدق وداد و حسن اعتقاد و فرط انقیاد دقیقه
راسخ است و نیت صادق و دلی ثابت بیش از آن نیست که آداب خدمت
ملوک نیاموخته است و شرایط و لوازم ملازمت خلفا و پادشاهان ندانسته
اگر اشارت عالی نافذ گردد بتمهید قاعده که چون بنده از آن جا دور کند خود را از
وحشت سوء ادب صیانت کرده باشد و در مجلس خلافت ثبات و گرانی
جلیلی منسوب نشود انعامی باشد تازه و اکرامی بی حد و اندازه که ضمیمه سابقه مبرات
گردد و بنده را سبب مزید مفاخرت و مباهات شود نظم سوختن همچو عود در آتش
بهتر از آب روی خود بردن • گر دم از آتش اگر بسوزم • پیش تو شرط بندگی کردن
منصور گفت ترا از ملازمت کردن معاف داشتم اما در اقامت سنت زیارت
چندان تراخی و تقاعد مکن که از تو فراموش کنم و چندان مبالغت منمای که از تو
ملول گردم و چون بمجلس من درآیی باید که دور نشینی تا حاجب ترا نزدیک

بتدریج و بسیار مقام نکنی که آن نوعی از سوء ادبست و اگر ترا حاجتی باشد در مشافهه
از من سوال مکن تا بر دل من گران نگردی و چون با تو احسانی کنم بهر منزل و مرحله
که باشی زبان بشکر جاری دار چنانچه خاطر من با استماع آن شاد گردد و سبب
مزید انعام و تربیت شود و در مجلس من از یاد کردن وقایع و حالات که در
زمان ماضی میان ما بوده است احتراز واجب دان آن بزرگ وصایای
منصور را قبول کرد و باز گشت بعد از آن در سالی دو نوبت بحضرت خلافت
آمدی منصور هر نوبت او را هزار درم بدادی با تشریفی که لایق او دانستی و او را
معزز و محترم داشتی نظم بدولت توان یافت منصب ولیک • بعقل است این که داشتن
که باشد زدن تیشه بر پای خویش • ناچیز را بر افراشتن حکمة هر منفعتی که بسیار
نه پیوند چون بی هنر که رسید دولت کم شنید نظم هر تندی اگر پیر گشت گردد
دلیل عقلش آرد بر سر راه • هر که گر بی باشد که نادانی • در بن افتد زنده ورواست ناگاه
فایده از کلمات سعید چرست رحمة الله که اول بضاعتی که متاع بادشاهان محتاج باشد
علمی است با عقل آمیخته نظم که عقل از علم باشد تجلی •
همی بهتر است چو مطلوب در خوردت • بی عقل علم را نبود هیچ فایده •
حاصل ز تو نه هست که بر گردن خر حکایت یکی از اهل شام که در زمان تعلم و تحصیل با
منصور دوانقی شریک درس و خلیفت تکرار بوده بود روزی بدار الخلافه حاضر
و بسوابق صحبت و سوالف مجالست خود را تعریف کرد حاجب او را بمجلس منصور
آورد تا شرایط خدمت تقدیم رسانید منصور او را بشناخت و از سبب قدوم پرسید
گفت رعایت حق صحبت قدیم و عهد ماضی را خواستم که بشرف خدمت امیر المؤمنین

مستفید کردم

مستفید کردم و قصه‌های گذشته و حکایات گذاشته را گفتن گرفت منصور صحبت او
را سبب سوء ادب و اظهار فضول بهنگام و الحاح کلمات نامرتب گران شمرد
و فرمود تا هزار درم باو دادند و او را باز گردانیدند نظم بی حشمت و کر بود تعلیم هم
صحبت او بود قرین ندم • بعد از یکسال در روزی که منصور را پسری وفات یافته بود
و اعیان و اکابر دولت از برای اقامت سنت تعزیت اجتماع نموده باز آمد و شرایط
خدمت و دعا بجای آورد و گفت من آن مردم که در شام با تو شریک تعلم و استفادت
بودم چون آن عزیز وفات یافت از این رزیه استماع نمودم واجب دیدم دعای گفتن و تعزیت
گذاشته کردن منصور فرمود تا پانصد دینار باو دادند شامی باز گشت و بعد از یکسال
دیگر باز آمد چون علتی که نکس کند یا قلقی که بعد از غنا عارض گردد منصور مردی
سبک حوصله بوده و تحمل او را ندید متغیر گشت گفت بار سبب عود و مراجعت
چیست شامی گفت در آن زمان که با یکدیگر در شام بکتابت احادیث و ادعیه
مشغول بودیم دعای که مخصوص بود دقت آن جواب نوشته بودم ضایع شده است آمدم
تا از نسخه امیر المؤمنین سوادی برگیرم منصور گفت زحمت بیهوده کشیدی آن دعا را
در استجابت هیچ اثری نیست پس بالست تا من بر قراءت آن مداومت نمایم
تا حق سبحانه و تعالی مرا از صداع تو خلاص دهد بیند شامی خجل گشت و خایب
و خاسر باز شد و باد خود علم چون از عقل عاری و عاطل بود جز خجالت و مذلت نتیجه
بعد رسید نظم چو دوندانست آدمی که جیست • کرد تحصیل حکمت و تمیز
کی شود در ترتیب مردم • ور جل جاه اش کنی ز حریر • پس وزیر خود را وصیت
میکرد گفت چنانکه تو بر رعیت حاکمی عقل بر تو حاکم است چون رعایا بطاعت

خود ببیند همای تو نیز از مخالفت عقل بپرهیز نظم هرکو نه بپای عقل پا سپرد عقل
کارش بلند گردد و حالش نکو شود • وانکس که پی خود طلب دولتی کند
بسیار بر نیاید ناکه فروتر شود حکمت بزرجمهر را پرسیدند که انجا ایشان از ان
جارح نباشد چیست گفت عقل گفتند قدر عقل تا کجا باشد گفت چیزی که تمامی او
هرگز یک شخص را حاصل نشده باشد قدر او که داند نظم در دریای دانش خرد
که نبود اندکی از و بسیار • که قناعت نکنی بیکی • طمع جلکیش برندار حکمت جمیع اشیا
بعقل محتاجند و عقل بتجربه محتاجست نظم کسی که کرد قناعت بدانچه میداند
بسی اگرچه بداند مگوی دانایش • کسیست عاقل و دانا اگرچه کم داند
که هست در طلب تحصیل دانشی رایش فایده ادمی را در تحصیل ادب نفس واکتساب
فضایل و تهذیب اخلاق بتجارب بسیار محتاج است و چون حکما دیدند که
مدتی بقا استعداد ادراک ان معانی وفا نخواهد کرد و با کثر حوادث مستعد از احراز
انواع کمالات محروم خواهد گشت چیران شیعان اخبار پادشاهان واثار سلاطین
و سیر صلحاء و عادات انبیا و اخلاق حکیمان و افعال کریمان در کتب
ثبت کردند و قصص و تواریخ واسمای بزرگان را در قید تعلیق اوردند تا انجا
کیاست و ارباب فراست ازان دستور معاملات خود سازند و هر یک
بقدر استعداد خویش از مطالعه ان حکایات مقصود خود استفادت
نمایند و بمقدار همت خلق و بهره استیفا کنند بیت
برای دولت دنیا و نعمت عقبی • ضرورتست بردن طریقتای سلف
کان بهر که شوی لایق سرافرازی • اگر بحکم سلیمان شوی بعلم آصف

نه راه سلطنت است و نه رسم دین داری • ببنده کردن حاکم بعجب و بازو حلف
طریق حلم سلیمان و علم آصف گیر • کرست کند هوس فضل وارزوی شرف
حکایت مسطور است در اخبار که روزی داود علیه السلم در آسمان نظر میکرد
دید که بر مثال کاله خیری از آسمان نازل میشد گفت الهی این چیست
وحی امد باو که لعنت منست متوجه گشته بخانهای جباران نظم
ببند کی خدا یافت هرکه عزت یافت • نه از تکبر و عجب و دماغ و جباری
خدا شناس شو و حق بندگان بگذار • وگرنه در گذر از عمر جاودان بگذار
حکایت شنیده ام که اسمعیل سامانی در هفته یکروز بار عام دادی و حجاب را
مرتفع و محجوب گردانیدی و بخود استماع قضایای شرعی و دیوانی نمودی و بجای آوردی
و در قطع و فصل خصومات بقدر امکان احتیاط کردی و چون فراغت
یافتی بر خاستی و دو دست در محاسن خود زده بسوی آسمان برداشتی
و گفتی الهی غایت جهد و نهایت من این بود که بذل کردم و آنچه در وسع من
گنجد از تاکید و مبالغه در تفضیل از باطل بجای آوردم تو بر نیت من مطلعی
و از سر ضمیر من واقف که میل مداهنت ننمودم اگر بد کردم از من درگذار
و مرا بدانچه علم من محیط نشد مواخذه مکن نظم کریم بار خدایا تو پیر بنده خود
چنانکه هست قلیل و کثیر میدانی • طریق عفو سپردن تراست لایق ذات
جو دیم جرم که هست از خواص انسانی • گر اوفتاد در خور احسان نیست آخر تو
سزای رحمت و خفی و اهل احسانی • تا کارش در علو قدر و ارتفاع امر از تعالی
بنت و چنین طوبت بجای رسید که هزار هزار سوار با آلت تمام و استعداد

موفور جمع کرد و بر عمرو لیث ظفر یافت و ممالک را در قید حکم خود آورده و عنان حل
و عقد از قبضهٔ تصرف او بیرون کرد و پادشاهی صد و سی سال در خاندان ایشان بماند
و ارباب قرایح و طبایع مستقیم در تشحیذ و ترصیع محامد و مدایح او خود کار بیاکردند
و پیروان وقت را در اقتفای بضاعت بزرگواری با تمنای آثار او فرمودند نظم
تبار خسروی در به نیاید هرکسی را خویش • پس مرتبا سزایی دار ز پند تاج سلطانی
صلاح ملک اگر خواهی بیاموز ای شه عالم • طریق پادشاهی را ز اسمعیل سامانی
حکایت از علو همت و کمال دیانت امیر اسمعیل حکایت کنند که چون بر عمرو
ظفر یافت و فرمود تا او را بگرفتند و در حبس باز داشتند و نوایر تشویش و فتنه
منطفی گشت عمرو لیث یکی از نزدیک او فرستاد و پیغام داد که ما را در خراسان
خزاین بسیار است و دفاین بی شمار که کسی را بر آن اطلاع نداده ایم اگر رای پادشاهی
مصلحت بیند مرا از حبس بیرون آرد تا مجموع را اضافت خزینه معمور شود امیر
اسمعیل گفت عمرو لیث میخواهد که ثقل اوزار و مظالم خود در گردن من اندازد
و خود مخفف و آسوده با خرت رود مرا بدان مال احتیاجی نیست و فرمود تا
او را از حبس بیرون آوردند و بحضرت خلافت فرستادند و تا از قبیله و
عشیرهٔ سامانیان خداوندان حکم تسلط و اقتدار داشت رسوم پادشاهی و تمهید
قواعد فرمان دهی بدین پادشاه کامکار نیکوکار عدل پرور انصاف گستر
کردند هیچ وهنی بارکان دولت و خللی به بنیان مملکت ایشان راه نیافت
و چون نوبت حکومت و سلطنت بجوانان و کودکان رسید این طریق
مسدود کردند بسی بر نیاید که طبیعت روزگار بمکافات بر خاست و فلک

کینه

کینه خواه سوارت و سوابت خود باز خواست نظم
خراج ملک ز عدلست مستقیم ای شاه • چو انحراف پدید آید بسی تباه کند
مع بد است هوا و هوس گرت بپاید • که چون گرفت قضا دامنت رها نکند
الحدیث من سل سیف الجور سل علیه سیف الغلبة هر که شمشیر ظلم و تعدی کشید
برو خنجر قهر و غلبه کشند بیت مشو غافل ز حق زیردستان •
چو در دست زبردستی نشینی • که مردم هرچه بینند از تو بی شک
توان هم از زمانه باز بستنی حکمت امتداد روزگار پادشاه جابر کمتر باشد از
آنکه از زمان ملک عادل بسبب آنکه عادل مصلح است و جابر مفسد و اصلاح
موجب وجود است و افساد مقتضی عدم نظم چه عمارت کنی خرابی را •
که گر ده چو بوستان و بهشت • مصر معمور هم خراب شود • گر از و بر کنی بنای خشت
فایده عمر خطاب رضی الله عنه اگر عاملی نامزد ولایتی کردی گفتی باید که دست
تو از بیت المال مسلمانان کوتاه باشد و همت تو بر اصلاح حال رعیت
مصروف و بر وی اصحاب حوایج نبندی و آنچه بخود نخواهی بدیگری نپسندی
ثمن دواب و مراکب تو باید که هم از وجه معیشت باشد و بهای اسلحه و آلات
غزو از مواجب و ارزاق و بیقین بشناسی که طمع و حرص اصلاح دنیا کند و آخرت را
بیناد آرد بیت برگ خود هر که از رعیت خواست • شاخ برکند و چشم داشت ثمر
هرکه اشجار با زکاری کرد • در زه بار گرفت و از کاکار حکمت چون خواهی که فضیحت
نیابی عمل بکسی فرمای که مخالفت او تو کردن بر خود حرام داند نظم
خویش را رتبت و شرف افزود • هرکه کارش بکم ز خود فرمود

ملک خود را بر کش انک سپرد • پیش خلق آب روی خویش برد

حکایة امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه ابو اسود را با یالت امری نصب
کرد و بعد از زمانی معزول کرد ابو اسود رنجید و رسانیدند روزی امیر المومنین آمد
و از سبب عزل خویش سوال کرد گفت شنیدم که در وقت استماع قضیه آواز تو
از مناظره خصمان در مرتفع گشته بود **نظم** طریق نرم خویی گیر چون گل
مکن تندی بسی چون خار و چون خس • ریاست را سیاست گر چه شرطست
نشاید سخت گفتن با همه کس **حکمة** حشمت در فضیلت نه در تکبر و سطوت
در عدالت نه در تهور **نظم** بزرگی ز جود است و احسان نه از جمع مال
چه قدرست که دارد بسی سیم و زر • ز عدالت هیبت نه از قوت و سپاه
تهور قوت از مرد و شیر **حکایت** مرزبانی که ملک خوزستان بود
عمر رضی الله عنه در زمان خلافت طلب کرد چون بمدینه رسید گرد شهر میگشت
تا عمر را کجا بیند بمسجد در آمد یکی را دید خفته و دره زیر سر نهاده و هیبت او بر
ملک رسید مرزبان از و بپرسید **نظم** هر کرا هست فضل دین داری
خواب او هست عین بیداری گفت اینک ملک منصف و اینک ملک هیبا
عدل کرد اضطراب و تشویش بکوفت و امن مبدل شد بی تفرقه خاطر با راحت
مشغول گشت بخدا که من چهار ملک را که همه خداوندان تاج و تخت بودند خدمت
کردم هیبتی که ازین مرد خفته دیدم از هیچ کدام در زمان امتداد ایشان احساس نکردم
در رنج خاینست کار و همیست • مرد دین دار بی سلاح دلیر
در دل مومنست هیبت و نیست • در بن نیزه و سپر شمشیر

حکمة بدترین خصال پادشاهان جبنست و بخل و قساوت دل و عدم رقت بر ضعفا
هر که با جان دشمن دد دل است • نیستش رقت دل خواشی و آب
گر بود پادشاه روی زمین • زو توقع مدار خیر و ثواب

حکایة امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه یکی را از اکابر بامارت ولایتی نصب
کرد چون منشور حکم می نوشتند کودکی نارسیده درآمد و گستاخ پیش عمر رفت
عمر او را در کنار گرفت و با او ملاعبتی میکرد عامل پرسید که این طفل امیر المومنین را که
باشد عمر گفت یتیمست بیگانه با او ملاطفتی میکنم تا دل او خوش گردد عامل از رقت
طبع و حسن خلق عمر عجب داشت گفت مرا ده پسرست هیچ کدام را مجال
نباشد که راست در من نگرند عمر فرمود تا منشور او باز کردند و گفت هر کرا بر فرزند
خود شفقت نباشد بر بیگانه رحمت نباشد **نظم** هر کرا هست رقتی در دل
خویش و بیگانه هست یکسانش • انکه بر مردمان ندارد رحم • نتوان کرد نام انسانش

حکایة روزی عمر رضی الله عنه عاملی را بولایتی میفرستاد چون منزلی چند برفت
باز گشت و گفت در فلان موضع بخواب دیدم که میان ماه و افتاب مخاصمت
برسید مراجعت کردم تا تعبیر این خواب از امیر المومنین بپرسم عمر گفت تو
از کدام طرف بودی گفت از جانب ماه حالی منشور حکومت خواست و پاره
کرد و گفت این خواب علامت ظلمت دلهاست و تو بسبب انکه آفتاب بعینها
ذاتی خویش دلالت دارد بر پادشاه عادل و ماه بتیرگی خود بر عامل ظالم شاید
ودایع خدای تعالی را بتو سپردن **نظم** شنیده ستم که حکام سلمان
نداوندی ولایت را به بی دین • نترس چون بموذ ندگی کس ظلم • نکردندی مبیح امر ایشان تعیین

تو می‌بینی که ظالم خون مظلوم • همی ریزد و میگوید پست این • عجبتر آنکه با این رسم و سیرت
هنوز از خلق داری چشم تحسین حکایت یکی از ارکان دولت اتابک روزی او را گفت
حق تعالی چون ترا ملکی عظیم و حشمتی قوی ارزانی داشت در تکثیر نسا و تحصیل جواری اجتهادی
نما تا فرزندان بسیار و اعقاب و اخلاف نیز پدید آید و بسبب ایشان نام تو بعد
از انقضای آمدت حیات باقی ماند نظم نباشد مرده هرگز شهریاری
کز او ماند بگیتی یادگاری • اتابک گفت ذکر من بعد از من آثار پسندیده و اخلاق
صالح و افعال خیر باید که باقی باشد نه بکثرت اولاد و بسیاری احفاد و چگونه جایز باشد
مردی را که بر رجال دنیا غالب گشته است مغلوب زنی شدن نظم
با دوستی زن چه بر آید ز دست مرد • شهوت پرست را نبود همت بلند
بر تیغ گیتی کشا وز روی عروس ملک • کو را هوای نفس نینداخت در کمند
حکایت شنیده ام که امیر المؤمنین عمر خطاب را رضی الله عنه زنی بود صاحب جمال
که دل عمر رضی الله عنه بمحبت او مقید بود و خاطرش بتحری رضای او معلق چون نوبت
خلافت باو رسید علاقه مصاهرت و مناکحت را بشمشیر طلاق پاره کرد یکی از محرمان
از سبب مباینت باز پرسید گفت ترسیدم که در محظوری کسی را شفاعت کند
در امور هوای نفس به مطاوعت او دارد نظم نکند هیچ حکم مردانه •
تا بود مولع زنان قاضی • هرکه خواهد رضای حق طلبد • کو نباشد از زنی راضی
حکمت هرگاه دولت روی بکسی آرد شهوت او خدمت عقل کند و چون ادبار
چو شهوت چیره شود عقل را • خورد عاقل از شاخ اقبال بر
وگر شهوت از عقل افزون شود • کند در پی عقل خود مرد سر

حکایت روزی که عمر عبد العزیز رحمة الله در مسند خلافت می‌نشست در حرم او سوز
و شیونی بود که خانهای ماتم زدگان زیاده است از آن تصور نتوان کرد یکی از ارباب
آن شعب تفحص کرد که گریه و زاری کنند عمر با جواری اهل بیت خویش گفت ما را شغلی عظیم و کاری
خطیر پیش افتاده است که طلب و مباشرت آن امر مانع صحبت و مجالست
شما خواهد بود اکنون از شما که آزادی خواهد آزاد است و آنکه نخواهد ما یحتاج او مهیاست
اما بر دل ما جرئت و مفارقت باید نهاد که من بعد ابواب معاشرت و مصاحبت
ما را بهم بسته است این خبر و شغله که بسمع تو رسید ناله و زاری بنیاد و جوار است
بر مفارقت عمر رضی الله عنه نظم هرکه در بند شهوت خویش است
نبود در آی صلاحش مرکز • پای بر فرق شرف ننهد • هرکه در دست ترس شد عاجز
حکمت از مخالطت نسوان احتراز کن که کلام ایشان سم صیاب است و لفظهم
قاتل نظم دام شیطان است زن انداخته بر راه مرد • چون زنی را بر دهی عنان برتابد گرد زر
تا بود امکان نیارد کرد کس تا آتش از آن • گر بسوزد در تن آخر بیابد رنج دود حکمت
حکیمی صیادی را دید که با زنی در حکایت بود گفت ای صیاد بر حذر باش در دام نیفتی
گرچه داری پر باک ای نیک مرد • چشم را هم باک دار از دیدنی • بس که مرد از نهاد اندر خطر
دام زلف و دانه خال زنی فایده یکی از پادشاهان وزرا و خود را فرمود که از اقاویل حکما
کلمه چند مختصر جمع کنند متضمن مصالح ملک داری تا آن را دستوری حال خود سازد این چند
سخن اختیار کردند معده را از حمل بار گران صیانت نمای و از هر حرکت که منفعتی خالی باشد
مجتنب باش و بهیچ حال مغرور مگرد و بر هیچ زن اعتماد مکن نظم بی زن و مال گرچه کار جهان
نتوان ساخت جز به دشواری • هرکه بر هر دو اعتماد کند • باشدش روی در نگونساری

حکایت حکیمی روزی در بعضی از محلات بیگذشت زنی را دید که بر دار کرده بودند گفت
کاشکی تمامت اشجار چنین میوه آوردندی بیت زن ز سر تا قدم بود همه شین
سبب ننگ و عار و علت و دین ناقص عقل و ناقص دین است
جنس انگشش سزای تحسین است دختر ار چه باشد حور
[illegible] و امادر بهترش از گور حکایت یکی از ملوک حمیر را که تیغ اقران کشیدی دختری
بود صاحب جمال شیرین مقال او را در بعضی از بساتین مقامی ترتیب ساخته بود و با انواع
تجملات آراسته نظم قصری بلطف روضهٔ فردوس برین در وی مقام کرده بسی حور نازنین
روزی پدر بزیارت دختر آمد با کوکبهٔ خویش دختر از بام قصر نظر بر سپاهیان
مدام افتاده و بنظر اول گرفتار محبت او شد بیت مرد اگر چند بار بیند روی زن
به که زن یکبار بیند روی مرد چندانکه اندیشه کرد دفع آن مرض ممکن نمی شد [illegible]
و پوشیدن آن جراحت باطن و ریش ضمیر را حیله تصور کردن نتوانست نظم
رنگ زرد نشان دردمندی شود پیدا چو بوی از نافه مشک
نشاید کرد پنهان عشق در دل کجا پوشاند آتش را نی خشک
روزی پدر را گفت ای پدر من بارها صفت حسن خوبی و سلیقهٔ زنان
زنان و مردان کرده اند مرا آرزو است که آن صفات را مشاهده کنم و رسوم و آداب
انرا ببینم میخواهم که یکی را از چندین جواری سپاهیان بخردی تا من زنان خود را
جمع کرده ام و از برای ایشان ضیافتی بسازم و ترتیب و آئین این شغل بخویش بجای آرم
و ساعتی در آن جمعیت نظاره کنم پدر را در آن اجتماع فسادی صورت نبست [illegible]
او را مبذول داشت و حاجت او را روا کرد غافل از این نکته که حکیمان گفته اند نظم

ناکرده هیچ سود تن اندر زیان دهد مردی که ریش خویش بدست زنان دهد
القصه سپاهیان بقصر درآمدند و صورت واقعه با او در میان نهادند سپاهی چون دریافت
یافت از سیاست فراموش کرد فرار و خیمه بر کنار نهاد و دست با چنین گل [illegible] در آغوش
و تا دایه را خبر شد سیل [illegible] رفته بود و دختر [illegible] نظم باید چو گرگ گرسنه بر میش برج دست
اندیشه کی کند ز شبانان خفته مست بسی بر نیاید که دختر باردار شد و آن فعل قبیح
مذموم آشکارا شد پدر را خبر کردند با سینهٔ از حقد و غیظ ممتلی شمشیر آبدار کشید و علاقهٔ
رابطهٔ مهر و پیوند ببرید بقصر آمد دختر پیش رفت و گفت من خون خویش آن روز ریخته
دیده ام که با سپاهی این دوستی ورزیده ام اما اول یک سخن از من بشنو که ترا بعد
از من در محافظت بنا و اصلاح آن بکار آید انگاه عزیمت خود با مضا رسان نظم
چنین پست یکی مستمع اگر اهلست حدیث دور و دراز از مزاج سودا است
زنی که کرد حکایت ز مرد بیگانه مباش غافل از و کان اساس رسوا است
پدر این نکته یاد گرفت و دختر و سپاهی را بقتل آورد و پیش سباع انداخت و گفت نظم
مرا دختری بود بر بوده از جان زنده به بود مرده حکمت زن را شوهری از جنس بجز به
از مرا پدر سیم و زر بیت جان از خصم پست دختر را دست بر روی مرده که خواست من
دختری را که شد بزرگ شمرد بشنو از من که خواهی [illegible] حکایت پادشاهی بود متکبر دختری
داشت پاکیزه تر از آب حیات و شیرین تر از شاخ نبات بحد بلاغت رسید و از
شوق پدر کسی بخواستاری او رغبت ننمود نظم بخت کو بخت دلالت می کند
خوبی و حسن و لطف و بزرگی بهانه است روزی پدر وزیر خود را گفت عشق و زندگانی
و دولت و کام دنیا بر من از آن گذران دختر منغص است عقل و شرع قتل او رخصت

بیند چه که بی نکاح است و هر کس نیز بخواستاری او رغبت نمی نماید که دختر پادشاه است
و من خادمم که چون مدت مقام او در خانهٔ من امتدادی یابد بر حرکتی قبیح و فعلی مذموم
اقدام نماید که بسبب آن غباری بر دل من نشیند یا عاری بجانب من لاحق گردد
چه حکیمان گفته اند اسب یک از مقرعه چاره نباشد زن چابک را نیز از شوهر ناگزیر بود
مرده بر روی خاک بی عیال • دختری به ز زن بی شوهر • وزیر گفت پادشاها مرا
عادت بوده است که اعیان و اکابر دولت خویش را بمصاهرت خود بزرگ
گردانیده اند و گفته اند تمهید قواعد مواصلت و قرابت با ایشان بنیاد ارتفاع
سروران رسانیده و لهذا سبب ثبوت و رسوخ ارکان دولت دانسته اند نه
موجب تزلزل بنیان جمعیت بیت امری که نزد عقل نفاذش روا بود
در وی مجال فکر و تامل چرا بود • پادشاه گفت رأی علی الصباح فکر سکار است چون از
عمران شهر بگذریم و قدم در بیابان نهیم با هر که اول اتفاق افتد رقبهٔ دختر را بر عقد
نکاح او مقید گردانیم نظم متاعی که دادار بر جان نبشت • سزاوار باشد بهر کس که هست
اتفاقا چون بآن مقام رسیدند زنگی را دیدند چون خرمنی انگشت اعضا نامتناسب
و چهره زشت چون دیو در دشت و پشته افکنده بر دوش پیش آمد و سلام گفت پادشاه
در وزیر نگریست و تبسمی کرد وزیر گفت پادشاها نیکوترین عادتی وفا کردن است
بقول خود و امضا رسانیدن عزیمت خویش اگر نیک آید و اگر بد بیت
گر نعمتیست ظاهر و گر محنتی صریح • گردن خلاف قول ز شاهان بود قبیح
پادشاه وزیر را وکیل کرد تا دختر را در حبالهٔ زنگی آورد و او را بایالت یکی از ولایات
دور دست فرستاد نظم کبودست چرخ گر غلط چه آید • ور گردون خری کند زو عجب مدار

بعد از مدتی پادشاه با وزیر در آن صحرا می گذشتند چون بموضع عقد نکاح رسیدند
پادشاه وزیر را گفت آن منزلیست که آن سیاه را سیاه کردیم بیت
سپیدیست اگر قرینهٔ بد خرده بگیری • چنانکه با همه چرخش کند قبول حکمت حکیمی را گفتند عزوبت
بی توزع خاطر و انقسام ضمیر نباشد چرا کمر را در قید نکاح نمی آری تا سبب سکون
دل و اطمینان باطن تو شود نظم زنی بار بار و سرای که هست • از و کدخدا را بسی راحت است
فراغ دل و زینت جای اوست • بدش نیز اگر هست پیش نکوست • حکیم گفت رنج عزوبت
کشیدن به که صحبت زنان ایشان ترتیب از تحمل معاشرت با ایشان حکمت
محنت روزگار کم نبیند • هر کرا دل بود ز شهوت دور • گر بترک عسل بگیرد کشتی
ضربت نیش و منت زنبور حکایت روزی حکیمی بکشتی بگذشت کنیزکی را دید که از دی
خطی می آموخت گفت تیریست که بزهر آب می دهند تا روزی بجانب کسی اندازند نظم
خط میاموز هیچ دختر را • نیست وز زن بجز بافتن محتاج • جای شیر همی دهی آنرا
کز ابلیس بستاند باج حکایت مسطور است در تواریخ که دختر یکی از اکابر را دل بمهر
جوانی مقید بود پدر او را بشوهری داد بیت بچنان شوهری که شود بستهٔ زنی
کو بستهٔ محبت بیگانه بود • زن با معشوق خود مواضعه کرد که شب زفاف اول
مراد او از عیش خود بدهد بعد از آن بمباضعت با شوهر خود مشغول شود بیت
در جهان نیست بتر از سگ زن • با دیگ خوار و گشته سگ زن • چون میعاد
منقضی گشت زن قدری حلیت در دامن گرفت و چون صد هزار نگار آراسته
قدم بر بالای منصه نهاد و زبان بکلمات رنگین و احادیث شیرین بگشاد شوهر
در ظرافت و کمال فصاحت دختر عنان تمالک یکباره از دست داده بود خواست

گر از پسته تنگش شکری در حوصله آرزوی خود دهند آنچه نباشد شنیده که سخن چنین
بنفشه‌ستان بوی عنبر باشد بیت شد خراب از تپش خانه دماغ •
کو چه کرده بود شکی در دهان او • شوهر پیر باز پرسید واز مصاحب و منا
او بهترم و متفکر گشت دختر گفت و اسباب تغیر طبیعت تو معلوم شد اینه
دانخاطر را. مرا که تمامی اهل بیت را این علت است اما در سالی یک شب پیش
نباشد از استفوی از خاک آستانه در سرا معالجه کنیم بکلی زایل گردد شوهر گفت پس
بتدبیر آن مشغول باید شد و در داخلی را محکم بست و در خارجی باز کرد و معشوق
را در آورده و بوعده خود وفا نمود و چون شب بسحر کشید دامن راست و بوسه‌ها
ناخوش زایل گردید باز آمد و بعد ناز در کنار شوهر خفت نظم بالین همچو پسته و شکر
منشا مشک و معدن عنبر • شوهر با آنکه شیفته شمایل او بود دست باو نبرد و از عجایب
و عجایب صنعت امتناع نمود بعد از چند گاه اثر حمل و دلایل آبستنی او ظاهر گشت
و این سخن در میان خدم و حواشی شایع و مستفیض شد بیت در بستان کسی که تخم گشت
آشکار شود بوقت بار • دور شوزان عمل بتاریکی • کاید از زه روشنایی عا
شوهر اطلاع یافت و در تفحص و تجسس از حال شنیع مبالغی نمود زن خود الحال
مکری که کرده بود چون نهایت صورت قضیه را براستی تقریر کرد و بجرم و
گناه خود اقرار کرد شوهر او را طلاق داد و با صد هزار خجالت و ندامت بخانه پدر
باز فرستاد و بر زبان او بگذشت که ان للشیطان جنودا منها الکلبیت •
یعنی شیطان را اعوان و لشکر بسیار است یکی از انها حلیت و صوفیان این
کلمه را که ان لله جنودا منها العسل از ینجا گرفته اند نظم نگه دار خود را از مکر زنان

اگر بی نوایی و گر پادشاه • چه مردان که از مکر زن زینی • چو یوسف فتادند در قعر چاه
حکایت مذکور است در کلمات حکما که زن محبت شوهر جبلی بپاکی پوشیده و پنهان تواند
داشت اما بر اخفای بغض او یک روز قادر نباشد و مرد بر اخفای بغض و دشمنی زن
جبلی سالها صبر تواند کرد اما از پنهان داشتن مودت و دوستی او یک روز عاجز آید نظم
بر همه هیچ زن شوان کرد اعتماد • در باتو همچو شهد و شکر در میان بود
چند ابتغای غرض که بدست آوری بجد • چون تنگ بنگری همه سودش زیان بود
حکایت یکی از حکما را غیبتی سفری اتفاق افتاد چون اهل خود را وداع کرد و از صید صیف
بکنار آستانه رسید زن خود را دید در پی و نظر میکرد بر مثال کسی که از پی خشم در کسی
نگرد باز گشت و زن را طلاق داد یکی از تلامذه او سبب مفارقت پرسید گفت
زن را اظهار رقت کردن در وقت مهاجرت نشان میلان خاطر و التفات ضمیر است
بحال شوهر و روی در هم کشیدن و بغضب و تهور در عقب خصم نگریستن علامت
شغف و دلیل علاقت است بجای او نظم روشن بود علامت مهر و نشان کین
در نقش جبهه گر نکند فاش سینه را • زنهار اعتماد مکن بر زبان زنان
تا سینه آتش سلیم نه بینی ز کینه را حکایت یکی از حکما را زنی سلیطه بود و پیوسته
از آن حکیم جستی و در شوخی و وقاحت نمودن با او مبالغت کردی روزی بر عادت
فتنه و سیرت ذمیمه خویش کلمات ناپسند و بیانات جان گزا میگفت و در آن
میان جامه در پیش داشت می شست و حکیم شطط و زبان آوری او را بحلم و
خاموشی معارضه میکرد نظم تحمل بهست از خصومت جو • بر آویختن با همه کس صواب
نه هر نکته لایق گفتن است • نه هر گفته مستحق جواب • زن را امتناع نمودن حکیم

از جواب والتفات ناکردن بخشم وعتاب آمد و قلق واضطراب آورد و غبار آنجا به
که در آنجا جمع آمده بود برداشت و بر سر حکیم ریخت و بر روی و ریش و جامهای او ملطخ و ملوث
کرد و کتاب نفیس که مطالعه داشت تر و آلوده گردانید **نظم**
زبد خو عجب نیست افعال بد * ز جیفه کجا بوی عنبر دمد * حکیم گفت نیک زنان است
که من چشم و گوش بر برق و رعد نهاده بودم عاقبت باران برنجی و سیلابی برانگیخت و برنج
زیاده نگردد **نظم** زن خوش خوی غذای کم نماید * دگر نیز شد تند رنج بود بیش
توان بردن جفا از دست گلی که بخشد نوش مشکم زند نیش * ز بدخوی تحمل کرد او را
نشاید کرد اصلا پس فراموش **حکایت** کریمه از دودمان بزرگی و شرف نجابت
یکی از ثقات روزگار رغبت نموده والتماس تزوج کرد آن بزرگ گفت مرا خویی بد است
در ازدواج بجوج نباید که چون حجب اسباب مقارنت و موجبات مواصلت مجتمع
و منتظم گردد اخلاق من بر آینه مخبر آن شود از کرده پشیمان گردد و آن زمان ندامت فایده نداشته
باشد و ندامت سودی نیابد **بیت** دو چیزی که بتر نخواهد شد * عهد نابستن از شکستن به
این سخن را بسمع عفیفه رسانیدند گفت بدخو بجوج آن باشد که در مجمع عیش خوش
حرکتی اقدام نماید که سبب تفرقه خاطر حکیم و موجب بدخویی او باشد شوهر را این مطالب
پسندیده آمد و بجانب اسباب مناکحه و مزاوجت مهیا گردانید و از صحبت آن صالحه
تمتع تام یافت **بیت** صلاح دنیا و دین است عفت زن نیک *
زهی سعادت مردی که یافت این دو صفات * بد او فتاد اگر زن بشب از وی بگریزد
که بد گوی نماید زن بو غلط دبت **حکایت** شخصی با حکیمی در تزوج مشاورت کرد
گفت از صحبت زنان صاحب جمال محترز باش که عاقبت آن از حیرت و ندامت

غایب نباشد **نظم** زن خوب اگر پاک دامن بود * پریشان بود مرد از ناز او
وگر ناپاکی بیند در دامنش * شنیدن بود مرگ آواز او **حکمت** مرغی و چراگاهی سیراب
و پاکیزه بی اثر جز دام کم توان یافت **نظم** زن اگر نیکست کو چندش بهاش
فکر کن تا دیدن و عمر خویش * ناخریده مرغ ادهتان زن را
الحدیث روایت از حضرت رسالت علیکم بالمها العیلوق والبکر که بر شما باد که زنان
بکر خواهید با آنکه اعقاب ایشان خوشتر باشد و ارحام پاکیزه تر و بکمتر چیزی رضا
ایشان حاصل توان کردن **بیت** هر که بسیکری همی تواند خواب
حیف باشد که ثیبی خواهد * عاقل آنست که بخواهد زن * ور در اقدا رطیبی خواهد
قطره زن چیست تا مرده * مرده شوئی و متعی خواهد **حکایت** روزی سعید بن العاص
بر منبر بود خطبه میگفت زنی در آمد و از دور نشست سعید را چشم بر او افتاد چون
فراغت یافت او را پیش خواند و از سبب حضور پرسید گفت شنیده ام
که ترا سه خصلت است ناپسندیده خواستم که ترا اعلام کنم تا ترک آن گیری
یکی آنست که خواب بامداد عادت کرده از آن بگذر که بامداد خفتن علت
بخار آورد و موجب قطع رزق و سبب بلادت و کسل بود و دیگر آنکه با زنان
مخالطت و مجالست بسیار میکنی ترک این نیز بگو که صحبت ایشان عقل را کم کند
و حدت ذهن را ببرد سیم آنکه مایلی بنکاح عجایز این خود بدترین عادات
و بدترین فسادی که از آن عمل بتو رسد آنست که قبض بر روی تو طراوت
عارضت را ببرد و از مباشرت با ایشان سستی و ضعیف بر وجود تو غالب
گردد **نظم** زن که باشد کهن شاهجوکان * تیش بایست همچو تیر بود

صحبت دختری که بخشد جان ● زن قابل بود چو پیر بود ● سعید گفت
زن چند ساله باشد گفت از نو گذشته است عمری در تحصیل فواید و نکته کار ب
بکار بردن و آسانیم ام و کرم و پیر دوشیزه ز تلخ روز کار چشیدم و چشانیدم نظم
خورده ام خون دل بسی چو تیغ ● چون قلم درد سر کشیدم بسی
بگذراند بخوش دلی همه عمر ● بنده من مرکب شنود بفتی گفت اعتماد
تو در دختران ده ساله چیست گفت مواضع امن اند و محل امید گفت بیست ساله
چونند گفت سلوت طالبان و لذت متعاشقان باشند گفت در سی ساله چگونه
گفت خداوند مال و بنین کردند گفت چون بحد سالگی رسند گفت وقت
کمال حیات و وفور کرامت دین باشند گفت تجاوز ساله چیست گفت عمر
گذشته و بلای برده کاشته نظم کشیدم دار سر از صحبت زنان جوان
وگر جفا کشی نیز بر یکی عاشق ● که هست آب منی ریختن چو خون ریزی
علی الخصوص که کس هست زعفی صادق ● خدا کن از پیر خود که آن زن بست
که همچو تیر برد جوان شود لاحق فایده داوود علیه السلام پیوسته بناه گرفتی
بخدای تعالی از مالی که او را در فتنه اندازد و از پسری که بر وی تسلط کند و از حلیله
که پیش از حلول پیری طراوت و نداوت جوانی را ببرد و از همسایه که اگر شری
بیند اظهار کند و اگر بر خیر وقوف یابد بپوشاند نظم بدانا دلی گفتم از آدمی
کدام است کو دشمن خود بود ● بگفتا که او را ز بخت نگون ● زن پیر و همسایه بد بود
حکمت زن پیر را بهتر عفت بر از دختر جوان با عیب خیانت نظم غرض از زن بجز فراغت نیست
زن اگر پیر و گر جوان باشد ● هیچ بنود مهیج اندھ ● همه گرما آسمان باشد

فایده صوفی پسر خود را وصیت میکرد گفت اگر ترا عزیمت تزوج و سودای
کدخدایی باشد باید که از صحبت حنانه و ثنانه و آنانه احتراز واجب دانی حنانه
زنیست که پیش از تو حبیبی داشته بمرگ یا طلاق از او مفارقت کرده پیوسته
آرزوی صحبت او برد و ثنانه خداوند مال و تجملیست که بدستگاه خویش بر تو منت
نهد و آنانه آنکه چون شوهر را بیند او از ضعیف کرداند و خود را بمرض بخود نماید
ز یار سپاه ز کار و همدم نیک ● شود ور خوب نبود دیدن روشن
بپرهیز از رفیق ناموافق ● وگر هست از جمالش خانه گلشن
الحدیث چون این آیت نازل شد که حق یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم
من نفس واحدة وخلق منها زوجها رسول علیه الصلوة والسلام گفت حق سبحانه
وتعالی مرد را از خاک آفریده است میل او پیوسته بخاک باشد و زن را از مرد
آفریده است پیوسته ارادت او در صحبت مرد بود چون زن خواهید و دوام خانه
کنید و از نکاح حمقا محترز باشید که مصاحبت او بلاست و فرزندش ضایع نظم
بزن گر چند باشد مرد محتاج ● بسی محتاج تر باشد از و زن
نه هر جای توان انداخت بنیاد ● زمین اول ببین پس تخم و زن
حکمت بهترین زنان آنست که ملاحی عا باشد و موجب اکثار نظم
زن جوان که بود محترز بد نامی ● اگر چه خوب نباشد سزای خواب
ببین گداشته را و گداشته را بستان ● نه هر کجا که بود زن برای خوابست
حکایت شیخ عذری که از افاضل عرب بود زن خود را دوست داشتی و زندگانی
بی او حرام بداشتی و او را ز حق رسید که سبب هلاکت او شد چون آثار ضعف

در خود مشاهده کرده دلیل و شواهد اشتغال دریافت روزی زن گفت و امید
از حیات منقطع گشته است و آفتاب زندگانی بغروب رسیده هیچ
آرزوی ندارم جز آنکه بدانم که بعد از من غیرت میت تو چیست نظم
گر هیچ سوال من جوابی ارزد ٭ جان بر سر آن است بگو تا برود ٭ زن چون گفتار او
بشنید مهر خود مهیا است دریافت که مقصود شوهر فراغت ویست از حال و حیات
کاردی کشید و بینی خود را برید و بدو نمود گفت الان طاب الموت اکنون تلخی
مرگ بر من آسان شد که طالب تو از شوهر دیگر ایمن دانستم بیت
مرده است هر آن زنی که با یار نعیم ٭ دل بر کند و بند و نصیحت نپذیرد
در مذهب عشاق بود زنده هر آنکو ٭ سر بر قدم یار وفادار بمیرد
حکایت معاذ جبل را رضی الله عنه زنی بود فاطمه نام حسن و افزون داشت
و لطفی کامل چون معاذ جبل رضی الله عنه بقتل آوردند دندانهای پیشین خویش
بشکست تا کسی بدو رغبت نکند نظم دولت نه دستار است و نی ریش
وفا کردن به جان مست مردی ٭ زنی کو سرخ رو شد در نکویی
به از مردی که دارد روی زردی حکایت در بعضی از اسفار با پیری از کار متزلی چند
رفیق بودم و در مطالب و مآرب او مساعد و موافق پیوسته بدرویشان تقرب
نمودی و با یه و اهل صلاح طریق تفضیل و تلطف سپردی بیت
مال دنیا ز بهر آن باشد ٭ که دل دوستان بدست آری ٭ صرف کن سیم و نام نیک ابدی
بچه کار آید آنچه بگذاری ٭ اتفاق را بخانهٔ او رسیدم و دو سه روز رخت اقامت
بنهادم و بار سفر بگشادم شرط ضیافت تقدیم رسانید و دلداری و حق گزاری

از حد بگذرانید نظم هر کرا هست فضل و دانش و هوش ٭ حق صحبت همیشه دارد گوش
و چون قواعد صداقت و محبت ممهد گشته بود و مراسم مودت و الفت محکم
شد روزی بر طریق مباسطت گفتم شک نیست که مناسبت سبب تالف
و تعطف است و منافات موجب تنفر و تکلف و اتفاق اهل خانهٔ تو که منکوحه
در سن جوانیست و عنفوان زندگانی با تو ناقض این قضیه است و خارق این
قاعده نظم زن جوان نکو روی گرچه باشد نیک ٭ بود ملول ز پیکار کی ز صحبت پیر
ز پیر اگر بگریزد جوان عجب نبود ٭ که هست پیر و جوان راست چون کمان و چو تیر
پیر گفت هر کاری را ضابطه ایست و هر شی را علاقه و رابطه مرا مالی و ثروتی و نعمتی
وافر و در حسن معاشرت و فرط مباضعت و مباشرت پایهٔ بلند و دستگاهی
قوی و مشتهای مطالب و قصوی مقاصد نا قضیات عقل و دین پیش از این است
که خود را بحلی و حلل آراسته بیند و شوهر را متاع معلوم مرجا بیند شعر
لقد فاز النساء بکل خیر ٭ اذا ما فازت اوا ما بایر بیت که خدای مسلمست آزاد
که رسید زن از و بار و کنیز ٭ قلتبانست هر که خواهد زن ٭ که نه زر دارد و نه قوت ایز
حکایت پیری نقل کرد که زنی جوان را در عقد آورد و بعد از چند روز بسبب ناسازگاری
زن علاقهٔ نکاح ببرید و از یکدیگر دوری گزید یکی پیر را گفت کو این زن پیری تا کرامت
داشت صحبت قطع کرد گفت بدرویشی من چه شکایت نمود اگر من با فر
تمکین در سن نوح بودمی و پیری ابلیس و خلق منکر و نکیر پیش او محبوب تر بودمی از فقیری
در جمال یوسف و خلق داود و حسن عیسی و جود حاتم و حلم احنف بیت
هر کرا هست سیم و زر باشد ٭ هش بچنگالش قدر بلند

وانکه شد مبتلای بد و بیشی • باز رستند از دو زن و فرزند حکایت یکی زنی را خواستگاری
کرد گفت مرا در رضا دادن شرط است که هزار دینار مهر تعین کند و منزل و مقام
جای بسازد که من پسندم و آن نفقه دهد که من اختیار کنم مرد قبول
کرد گفت مرا نیز عیبی چند هست که اکنون ضرورست گفتن تا بعد از عقد پشیمانی نباشد
زن پرسید که آن چه عیبست گفت اگر مجامعت بسیار کنم و دیر فارغ شوم
و زود دو اعف کردم زن گفت کنیزک را ببر و گواه حاضر آر که مهر بخشیدم • دل پست
نیک از بد نمی شناسد نظم بگذر از منزل که کیست افتد • باکی از زنان اگر بستر و کار
یا بکجز خود و شش بسته اور • یا نه از وی امید خیر مدار فایده از فواید اخف است
که هر که خواهد تا زن خود را مقید محبت خود گرداند باید که معاشرت با وی بنیکوترین
اخلاق و صفات کند و مجامعت و مباضعت بنا خوشترین اشکال نظم
بسیار دیده ام که زنی از برای تعیش • بر شوهر حلال چو آبی گزیده است
یکشب که کرد روی زر و زیور میل زن • همچون لبان مار به دندان گزیده است
فایده یکی از اکابر گفت من روزگار خود با زنان خوب معامله کرده ام
تا خود را از مکاید و قبایح ایشان برهانیدم در زمان شباب بکثرت مجامعت
در ایام کهولت بمزاح و مباسطت در موسم پیری باتفاق مال و بذل نعمت نظم
بنیاد کار خویش نهاد آنکه بخرد • ایمن شد از خیانت فرزند و کید زن
زنهار فرزند جشمه دانش مجوی آب • تا نشکند سبوی ترا سنگ طعنه زن
حکمت در استکثار از جواری چیزی نیست چه کس را بیت
هر که دارد کنیزک بسیار • هست پیکی سزای کشاکش • زانکه بر جان اوست محنت و رنج

هیچ دیگرست آسایش حدیث زن آزاد و اصیل بخواهید که ایشان پاکیزه‌تر و پاکترند نظم
در عقل و دین که هست کمال و جود مرد • چاکه زن ز آخر و آرزون چو ناقص است
هیچش نماند از شرف ذات بیش ازانکه • در اصل خویش از خبث شرک خالیست
فایده مذکورست در وصایای سلف که هر که زن از برای صلاح دین و نظام دنیا خواهد
باید که نظرش بر دیانت و حسن حال او باشد نه بر فرود تجمل و کثرت مال چه برکت متدینه
با فقر بیش از برکت متموله باشد با عدم تقوی و صیانت نماید بیت
شوهر از زن اگر چه سیقت • هست نوع مختفی مرکز • اگر محتاج زن بود باشد
خود اسیری بدست خود عاجز حکایت نقلست که در زمان پیشین مردی صالح را زنی
بود پاکیزه دامن و نیکو رای بپیغمبر ایشان وحی آمد که این مرد را بگو که گفت حق سبحانه
تعالی مرا خبر داد که من مدت عمر ایشان مقدر کرده ام که نصفی بدرویشی گذرد و نصفی
بتوانگری و در تقدیم و تاخیر فقر و غنا زمام مراد بدست ایشان داده ام پیغمبر فرمان حضرت
عزت با ایشان رسانید مرد با زن مشورت کرد زن گفت رای تو چیست گفت
اگر در جوانی فقر اختیار کنیم که زمان قوت و ایام تحمل است در پیری که وقت ضعف
و هنگام سستی است بسعادت دولت توانگری مرفه و آسوده باشیم بیت
جوانا تا بود نیرو در بازو • نبیند هیچ [illegible] از فقیری • چو داری زور اگر [illegible]
فقیری به بود در وقت پیری • زن گفت در وقت پیری اعضا سست گردد و قوای
ظاهر و باطن روی بتراجع و نقصان نهد نه تن را طاقت طاعت باشد و نه دل را قوت
شکر نعمت مصلحت آنست که در جوانی توانگری اختیار کنیم تا بتن و مال شرایط و لوازم
عبادت و فرمان برداری بجای توانیم آوردن و در اوقات رسوم بندگی و حق گزاری

اجتهادی تمام توانیم نمود **نظم** بمقدار اعمال صالح بود ـ ز حق داشتن چشم خیر و ثواب
عمل در جوانی توان کرد و بس ـ ز پیران چه آید بجز خفت و خواب ـ مرد بنا بر قول زن در وقت
جوانی توانگری اختیار کرد و حیا مدد پیغمبر که چون نیست زن در بذل جهد و طاقت
در تمهید قواعد بندگی ثابت و راسخ شد و همت ایشان بر فعل خیر و عمل صالح مصروف
گشت من نیز دولت غنا و سعادت توانگری در جمیع عمر بر ایشان ارزانی داشتم
بکوتا برین طریقهٔ محموده ثابت قدم نمایند تا از سعادت آخرت نیز بهره ور گردند بعضی
زمان با ایشان رسید شادمان گشتند و در بندگی افزودند

بیت

هر که در خانه همی دارد ـ مشفق و نیک رای و دور اندیش ـ گر تهی دست باشد از زر و سیم
هست بر زنک عاقلان درویش ـ محنت از انست در زمانه که نیست ـ از زن پرهیز و دل ریش

حکایت در کتب مسطورست که عبدالله مبارک را زنی بود کم خرد بسیار گوی پیوسته
از او چیزی و بی سببی خاطر او را استخفاف کردی **نظم** زن که دانا و کم سخن باشد
جفت و سعادت و فتوح ـ وانکه گوید بسی و کم داند ـ بیت درد دل و شکنجهٔ روح
روزی جماعتی اضیاف بخانهٔ عبدالله نزول کردند عبدالله را اسبی بود که یکسال با او
عمر کردی و یکسال برنج زقی بر سم ضیافت بکشت زن عتب آغاز کرد که چون دستگاه
خریداری دیگری نداری و کفایتی نه که بکسبی و حرفتی مال جمع کنی اگر از اسراف و تلف
اجتناب نمایی و خرج را با دخل متقابل کنی مناسب تر باشد

بیت

خرج را چه می نبینی شد ـ زان سبب معلمندی کار ـ چشمه را بر جگر نماند آب
مدوش گر نباشد ار باران ـ عبدالله گفت زنی که بیحاصل دشمن دار دشا پیشه خاطر
من نباشد حالی به طلاق بر گوشه خاطرش پیست و مهر وزن کرده در کنارش نهاد

و بخانهٔ خویش باز فرستاد و چون دو سه روز برین ماجرا بگذشت شخصی پیش او آمد
و گفت مرا دختریست که درین نزدیکی مادرش وفات کرده است و روزگارش
مشوش گشته **نظم** بسان دمع بی نور مانده ـ چو مجنونی ز لیلی دور مانده
امروز اندیشه آن دارد که مجلس تو حاضر گردد اگر امام مسلمانان مصلحت بیند و زبان
موعظت خویش آتش بی صبری او را تسکینی دهد موجب ثواب بسیار و ثنا آید چه
و کار خواهد بود **نظم** ای که داری چشمه داروی بدست ـ رحمتی کن بر وجود دردمند
چشم امید بر لب جانها ـ بسته گان چشم را بگشای بند ـ عبدالله چون قدم بر بالای
منبر نهاد و مجلس گرم شد و دل آرام گشت چندان حکایات و لطایف سخن
و منطقی بر هم ریخت که آن ضعیفه را سکونی و قراری پدید آمد و سلوتی یافت بعد از
دو سه روز از پدر را التماس کرد که او را در حبالهٔ عبدالله آرد پدر بر موجب ارادت
او آن حرم با تمام رسانید و دختر را با جهازی عظیم از نقد و جنس و مواشی بخانهٔ عبدالله
فرستاد و از آن جمله ده اسب خاص بود با ساز و برگ که جهت عز و مرتب
کرد این بود بعد از چند شب عبدالله در خواب دید که هاتفی گفت اگر از بهر ما زنی
عجوز را طلاق دادی دختر بکر عوض فرستادیم و اگر یک اسب را در رضای ما
ذبح کردی ده اسب بدل آن ارزانی داشتیم تا بدانی که مجلس بر معاملت ما
زیان نکند و از زاد و ستد با ما نقصان و خسران نبیند **ق** انا لا نضیع اجر من احسن عملا
سعیدی بیت جزء ده روز نخ ـ کدر از که در طریق صواب ـ هر که در هر عمل که کرد شروع
نیتش جستن رضای خداست ـ محلش او مقام محمود است ـ منزلش صید گاه او داد ناست
فایده بزرجمهر گفت عافیت چهار قسم است عافیت دین است و عافیت مال

وعافیت تن و عافیت امل عافیت دین در سه چیز است اجتناب نمودن
از متابعت هوای نفس و بجای آوردن اوامر و نواهی شریعت مطهر و پاک داشتن
سر سینه خویش از حسد و عافیت مال هم در سه امر است قضای حقوق و ادای امانات
و انعام نظر بدرویشان و عافیت تن در سه چیز دیگر قلت جماع و احتراز از کثرت
کلام و اقلال نوم و عافیت امل در حسن عشرت و انقیاد قناعت و حفظ طاعت
خدای تعالی نظم توفیق طاعت ار نیابد ز فضل حق • گر ملک صفات کاینات هیچ نیست
طاعت گزین که مجرم بی روی و راه اگر • جمشید تختگاه جلالت هیچ نیست
فایده حکیمی گفت باید که بفقرا بچشم تواضع نگری نه بچشم تکبر و در توانگران بچشم نصیحت
نظر کنی نه بچشم حسد و زنان را بچشم شفقت بینی نه بنظر شهوت بیت
از آنکه هست میل تماشاکه بهشت • شد است پیش دیده او هوای نفس
و آنکو زمام دین بشیطان سپرد کرد • دوزخ مقام جان و تن خود برای نفس
حکایة یحیی بن معاذ رازی رحمه الله حکایت کرد که سالی بحج رفتم بوقت طواف
کردن در میان ازدحام دختری را دیدم که ماه از پرتو روی او خجلت پیشی و مشک
از رشک موی او در خون نشسته نقاب از سر فرو انداخته و چندین اسپند عرق
بر هم ریخته طواف میکرد گفتم ای دختر شرم کو گفت شرم از مردان دارند مرد کو گفتم
پس من مرد نیستم گفت نه که بدون حق تعالی نگرد مرد نباشد بیت
حفظ امانت نمودن وفا بعهد • مردی نه شکل و هیات مخصوص معتبر
ماند اگر چه صورت شیر علم بشیر • فرقیست از جماد و حیات تا بکار نود
حکمت سه چیز مرکز با سه چیز جمع نگردد صدق با کثرت کلام شفقت با ادتکاب

غضب خورش حلال با اتباع شهوات نظم پرهیز کردن از غضب وقت سخن
سست شد اگر چه زینت فرهنگ خصال • از آرزوی نفس حذر کن که در جهان
شوکت بدست نابود چین هیچ حال فایده حکیمی گفت مثل نفس با طمع با شهوات
و شبهات نفس امارة مثال حکیمی است که محبت زن رعنا گرفتار گشته باشد
و شب و روز در بند تحصیل ملتمسات و مشتهیات او مانده وان نا خلف سپاسی
از و راضی و زمانی بر وی سپاس خاطر حکیم وقتی آسوده گردد که از زرق محبت او خلاص یابد و آن
نباشد مگر بمرگ بیت گر مست میشود ز رستن • از نفس و پیش نفس امارت
جهد کن بو که در جهان باری • طاق باشی ز جفت نگار فایده جامعی از حکما بند جمهور را
گفته که بعضی از مسایل حکمت با ما بیان کن از آنچه مشتمل باشد بر منافع و مضاری
که رواج میگیرد و با رواح و اجسام تا در تحصیل آنچه منفعت است اجتهاد نماییم
و از هر چه سبب مضرت است اجتناب کنیم و تدارک چاره خیر و شفا بگو یاد دارم بیت
تو ای که رهبر خواهی مهندس ره • که ده جوانتو بجز مردکان دردشند
بخش جرعه فضلی که تشنه نوشند • بساز مرهمی لطفی که خسته رشیند
گفت بشنوید و یاد گیرید چهار چیز نظر را تیز کند و نور چشم زیادت گرداند دیدن
خضرت و آب روان و شراب ریحانی و نظر در روی محبوب بیت
هیچ دانی که گرا از همه ارباب خرد • تا باید بنود حاجت دارو و طبیب
هر که او حرم امن و امان داشت دید • سبزه و آب روان و می ریحانی و حبیب
و چهار چیز نظر را کند کند و قوت باصره را ضعیف گرداند طعام شور و مزه خوردن
و آب گرم بر سر ریختن و در آفتاب نگریستن و روی دشمن دیدن نظم

ز آب گرم که بر سر کنی ز چشم گزند • رسد ولی نه چنان که ز رخ عدو دیدن
چه آب گرم که بر سر اگر کنی آتش • هزار بار به از دیدن رخ دشمن
و چهار چیز تن را فربه کند و بر حفظ صحت یاری دهد جامهٔ نرم پوشیدن و دل بی اندوه
داشتن و رایحهٔ خوش شمیم کردن و بر فراش نرم خفتن بیت
بوی خوش شنیدن و اندوه • در پیرو تن کند بدید عرض • دور شو زانچه طبع از وی نفور
حفظ صحت به از علاج مرض • و چهار چیز ضعیف و نزاری آرد و شاید که موجب گردد
بمرض گوشت قدید خوردن و افراط کردن در مجامعت و در حمام بسیار مقام نمودن
و در آخر روز خفتن نظم ز حمام بسیار و خواب عشا • شود مرد لاغر تن و بی نوا
ز فرط جماع و ز اکل قدید • بیفزود بلی کم از صد هزار • و چهار چیز طراوت و صحت
و صلابت نگاه دارد طعام خوردن بوقت اشتها و ترک اعمال شاق و نگاه داشتن
مقدار حرکت و سکون و اندوه از خود دور داشتن نظم هر که بی اشتها خورد چیزی
زان خورش رنج حاصلش باشد • هست در عین رنج اگر کسی • بار بر دست او بر دل رنج باشد
و چهار چیز نشاط حیات را بمیراند رفتن راه بس از ماندگی و سپردن بسیار کوه و [illegible]
صعب و دشوار و برنشستن اسب حرون و مجامعت عجایز بیت
برهنه پای سپردن رمال بادیه را • بوقت صف خورشید در میان تموز
اگر چه مغز سر مرد را بجوش آرد • بود هنوز بسی بهتر از جماع عجوز
و چهار چیز دل را زنده گرداند استاد عالم و شریک امین و زوجهٔ موافق و عقل
و بصارت که موجب دولت دنیاست و سبب ادراک نعیم عقبی نظم
گر چه ز استاد و شریک و زن نیک • مرد پیوسته شاد و دل زنده است

خوردن آب زندگی از و • زندگانی همیشه باینده است فایده وهب
ابن منبه گفت مکتوبست در توریه که هر عالمی که از حلیهٔ ورع عاطل باشد و زد و
و هر آدمی که بکسوت عقل پوشیده نیست با بهایم برابر بیت
نادان اگر بسهو خطایی کند رواست • بر کور عیب نیست که بیرون فتد ز راه
باشد هزار بار بتر از بهیمه او • هر کس که راه دید و نشد دور بر چاه
حکایت مامون خلیفه را عادت بودی که در هفته یکروز سکاهٔ بساختی و ایمه و فقها
و متکلمان و مناظران جمع گشتندی و در حضرت او دیوان مناظره و مباحثه آراسته شدی
بادشاهیست هر که علم آموخت • نیستش گر چه حکم مال و منال
بادشاهی که جاهلست گداست • گر چه دارد شعیبی بکمال
روزی غریبی با بعضی از مجالس او حاضر گشت و در صف نعال نشست یکی از
حاضران سوالی کرد و هر یک از مستمعان جوابی گفت نوبت بآن غریب رسید
او نیز شروعی کرد و جوابی گفت نیکوتر از جواب دیگران مامون فرمود تا
او را از آن مقام بالاتر آوردند مسئلهٔ دیگر القا کردند و در تحقیق و توضیح آن خوض
نمودند جواب او را هم پسندیده تر داشتند مامون فرمود تا او را بر بعضی
از اهل محفل تقدیم کردند نظم بسی وضیع که عزت گرفت از دانش
بسی رفیع که از جهل گشت مسکین خوار • بعلم کوش که هر کو بجهل راضی شد
ز هیچ دولت عزت نگشت برخوردار • القصه چون کار بمسئلهٔ دیگر رسید
بهمان سوال جواب از وی بشنیدند و مهارت او در فنون علم بدانستند
مامون او را بنزدیک خود آوردند و چون مجلس خاص گشت و فقها و ایمه متفرق

ی

شنیدند مأمون او را نگاه داشت و با او تلطف و تفضیل بسیار نمود بعد از زمانی مجلس
شراب بیاراستند و ندما از شیرین سخن بنشستند و ساقیان گلرخ بر خاستند نظم
سینه و مینا همه آب حیات ٭ ذوق آبه در جام جم ریخته ٭
میان دل و عقل روشن روان ٭ بیکدم غباری بر انگیخته ٭
چون نوبت قدح باو رسید بر خاست و در محل خدمت بایستاد و بعد از آنک
اجازت سخن کفتن خواست کفت بوشیده نباشد بر رای امیر المومنین که این
بنده درین مجلس بزرگوار در صف فضلا و مقام ارذال بود شرف رفعت بعد
و عزت رتبت بسبب عقل یافت که اکنون بواسطه شرب و تجرع بر سر
زوال و طرف هلاک و استیصال است و چون درین شغل شروع رود و درین
عمل خوض افتد بضرورت عقل حاضر جای خود با جهل غایب کذارد و عزت و کرامت
که عقل و خرد و انشاء آن کرده است با ذلت و خلت که از استیلاء قوت
شراب متوقع است عوض شود و همانا امیر المومنین بهمدم ندیمی که منه پیران کمال
کرم او بود نباشد و قطع نهال که غارس آن دوحه مکارم اخلاق و محاسن شیم او در خانه ها
و این کمینه را برادر نکاب این امر خطیر الزام نماید ٭ بیت ٭ راکر بود ادب هرکز
مست نیستی ابیات بوالعجبی ٭ عزت هرکه از ادب باشد ٭ خواری او بود زبی ادبی
مأمون بر حسن رای و کمال عقل او آفرین کرد و او را از مشارکت و مداخلت در آن عمل
مخصوص معاف داشت و فرمود تا صد هزار درم با تشریفات دیگر از اسب
و جامه و غیر آن باو دادند و او را بر فقها و علما و دیگر تقدم کردند نظم
هرکو نهاد در کف دانش زمام دل ٭ در صف سروران جهان پایگاه یافت

نقصه دارد

ه

باب هفتم ۱۰

درد از طبیب بنهان نشاید داشت فان الله یقلب القلوب و یفرج الکروب
جوان در روی من نکرید کفت قضیة من مشکل ترین وقایع است و قصه من
عجیب ترین حوادث کنیزکی دارم که بقید محبت او کرفتارم و ده کرت محبت او را
مال عوض در تحصیل مال او در باختم و نقد و جنس عرضه من او ساختم شب
و روز چون بروانه بر آتش شمع رخسار او می سوزم و او را از حرقت
من خبر نه و کاه و بیکاه در هوای سودای او چون ابر میکریم و او دل چون سنگ
و آهنش اثر نه من با همه آزادی بنده کی او کشته ام و او از من فارغ و او با
همه بنده کی ز من آزاد است و من بفکر او مشغول شعر
من با همه غم عشق او دلشادم ٭ او با همه بنده کی ز من آزاد است
کفتم هرچند تحمل عشاق طریق عشق تغیری دارد و صبر رسیده و دواعی محبوب
تعذری اما بقوت عقل و استظهار خود پای در زمین تحکم باید داشت
و تا جهدت عنان تمالک و تملک از دست نباید داد خاصه در چنین
قضیه که اکر تفکری شافی و تاملی وافی رود معلوم کردد که آسان ترین قضایا
و کمترین مشکلات است چه اکر بقید محبت او کرفتاری هست از مشاهدت
و مطالعه محاسن او چاره نیست و اکر از میلان خاطر و التفات ضمیر او محرومی
داری از فواید مواصلت و لوازم مصاحبت تمتعی هست و این یکی
از نعیم دنیا و آخرت باید شمرد عافیت را با توجه دوستی مال و
مملکت که ترا خواسته است فراغت و این با توجه محبت دارد هست
و غلمان و ولدان را بتوجه التفات نیست و شک نیست که این چهار شش

۲۲٫۲

محبوب تر است و مرغوب تر و از اکثر و اغلب این مشتهیات برخوردار
حاصل است یا خواهد بود و محبت و دوستی هیچ شرط نیست دیدم که
خیال مهر است بر ناصیهٔ او ظاهر شد و لوایح بسط و انشراح بر جبین او پدید
آمد از من عذر خواست و گفت دل بر سوء خلق او نهادم و عدم التفات
او را امروز وفا پیشه کردم **بیت** جایش بنهادم کردن این
جنایم را بدید آمد فذلک • بنده امروز تن درجور دادم • لعل الله یحدث بعد ذلک
سالی دیگر چو از او دیدم شنید عارض سوده گشته و قامت چون هلال
یافته سپر و از آزاد استقامت و اعتدال یافته بر صحت مزاج و قوت
طبیعت او نگذرادم و از ماجرای گذشته قصه گذاشته باز برسیدم
گفت اسرار بر اقامت مواعظ و مداومت بر قوانین وصایای تو سبب
الفت و موجب جمعیت بود مرغ وحشی در دام افتاد و آسوده بی‌رنج آرام
گرفت اکنون بدولت قوت و دقتی تمام دارد و روزگاری بکام گشتم **نظم**
هر که در گوش گرفت ز دانا پندی • روزگاری بمراد دل او می گذرد
آرزوی دل محبوب طلب باید کرد • هر که خواهد که در سیم محبت ورزد
شربها ان همه پر رخنه چو بیکی پیند • شود آنکه پر از طاعت و زمان ببرد
حکایت بزرگی حکایت کرد که روزی در صحبت جماعتی از اوایل فصل بهار و زمان
اعتدال لیل و نهار که ابر عقود مروارید ساعة فساعة بر سر خواتین بساتین
میریخت و رواح نسیم روح پرور ریاحین در ابر مشک و کافور برهم
می آمیخت چنانکه گفته شد **شعر** کان غاب المسک بین تباعا

سحا ایدی الریاح اللطایف • میریخت ابر لؤلؤ و میسوخت لاله عود
گل را بدست لطف صبا جیب میگشاد • بلبل حدیث عشق همی کرد و باد صبح
زر در دهان غنچهٔ خندان همی نهاد • فرقه‌ای از نکویان و زمره‌ای از خوب
رویان را دیدم بر چمنی حلقه بسته و چون ثریا در مجلسی مجموع نشسته همه را
طوطیهای در در گوش و اصداغ سنبل بر دوش گفتم **بیت**
هر که امروز درین باغ در آید گوید • که بهشت چمن و این همه خوبان حورند
واستیشان همه اسباب نکویی جمعست • بیش از آن نیست که از صحبت ما پس دورند
بر عادت جوانان بر جانب تردد میکردم و بهانهٔ تفرج گلزار اطراف
و اکناف و یمین و یسار باغ و بستان را بقدم می سپردم اتفاقا بر کنار جوی
و میان گلشنی با سنگدلی خوش بچهی برابر افتادم و چنین گفتم **شعر**
خذوا بدمی ان مت کل خریدة • ربیبة حسن العین والطرف فاتر
من از جفای تو بر جان خود نیم ایمن • ولی مجال ندارم که بر کشم او آه
بتر غمزهٔ مستم همی کشی سبب است • گر از تو خون دل من کسی بخواهد بار
بگوشهٔ چشم در من نگریست و تبسمی کرد و گفت اما سمعت ان اسیرنا لا یفدی
وقتیلنا لا یودی نشنیدی که خوبان اسیر خود را باز نفروشند و شاه آن کشته
خود را دیت ندهند **نظم** هر خون که شود ریخته در معرکهٔ عشق •
بی هیچ دیت باشد و نی خوف قصاصی • هر کس که گرفتار کمند خم زلفیست
تا جان ندهد راه نیابد بخلاصی • جوانی بود در مدینه چنین بکمال
داشت و لهجه چون آب زلال **شعر** طبی اذا قیل النفوس بصادم

من طره زحیبت بعلیه دیه بیت ماهی کشد از دهنش آب زندگی
پروی شکفته بر سر او گلشن بهشت • گویی ز آفتاب رخش آزید حیات
مویش ز عود هندی و مشک ختن سرشت • نام نضر بن حجاج از بنی سلیم رشیقی
بر و عاشق شده همگی ولایت وجود خود ابدیت غوغا سپرده او با ز
داد شبی در غلوای تمنای او بیگفت شعر الا سبیل الی خمر فاشربها
ام لا سبیل الی نضر بن حجاج • عمر بن الخطاب رضی الله عنه اتفاق را آنجا رسیده
بود آواز او بشنید بامداد جوان را طلب کرد صورتی دیدم قلم قدرت
نقوش طلعت او را به نیکوترین سیمایی نگاشته و مشاطه فطرت از کمال
تزیین و آرایش او هیچ باقی نگذاشته نظم از مشک بر کنار رخش طره سیاه
همچون بنفشه بر گل سوری فتاده بود • گویی که آفتاب بزد تیغ بر نگار
یک جزو از کنار شب تیره در ربود • فرمود تا موی او حلق کرده مقصود
آنک چون سپید آمد موی او از سر بالش روی برحرز جلد چین او حلق کرده
خود نضر خوب تر باشد بیت حسنی که دست کرده فطرت بود نگار
کرده بدست کاری مخلوق مبتدل • عمر گفت ای نضر چنین خوب‌تری گفت
ای امیر المؤمنین گناه من درین چیست گفت راست گفتی ترا گناهی نیست
گناه منست که ترا در دار هجرت رها کرده ام تا سبب شغف دل پریشان
گشته و حالی فرمود تا او را به بصره بردند و بمجاشع بن مسعود سلمی بردند و
نامه نوشت که این جوان که ستی علیان است و از قبیله ثقیف پیش
تو فرستادم باید که در محافظت او تقصیر جایز نداری و چون در مدینه آن

ذکر شایع و مستفیض گشت زنان دیگر او را متمنیه است و چون نضر
در بصره بود زن مجاشع او را دوست داشت و او زن مجاشع را و از
هر دو طرف هوا و سودا استیلا یافت نظم چه خوش باشد بهم یاری و یاری
بشرط آنکه اغیاری نباشد • روزی از غایت اضطرار زن مضمون
نامه نیاز خود را به انگشت بر خاک نقش کرد و نضر را نظر بران نبشته
افتاد و شاد شد که معشوقه را به محبت خود مبتلا یافت آنچه در صمیم دل
نهان میداشت در زیر خط برهمان منوال برطبق عرض نهاد در اثناء این
حرکت مجاشع بر سر معامله ایشان رسید و بر مکنون ضمیر هر دو واقف گشت
گفت اگر در تو خیری بودی قتا پیش من تقرب ... نضر از خجالت
آن حالت از مجاشع بیرون رفت و هجر بر وصل اختیار کرد و چون مدت
مفارقت امتداد یافت و زمان مباعدت دور کشید نضر رنجور شد
و نحافت و ضعف بر وجود او غالب گشت بیت
گر خون کند فراق دلی را عجب مدار • هجر جبال دوست دل سنگ خون کند
مردن شگفت نیست جدا گشته را زیار • بی آب صبر ماهی جان چون کند
خبر بمجاشع رسید که جان را کار تنگ در کشیدن است و سپاه فروج دل
بکار لب رسانیده دلش بر غربت او بسوخت فرمود تا زن شربتی داشت
در آب نبات قند و شکر از لبان خویش • آنگاه ز دیده اشک بر و قطره گلاب
و نحوه ببر بالین نضر آورد و چون روایح روح برور محبوب بمشام محب
منعوب رسید چشم باز کرد زن او را از جامه خواب برگرفت چاچتی در کنار

کرد

خوذ نکاه داشت اشعاثی یافت شعر ولو اسندت میتا الی صدرها •
عاش ولم ینقل الی دار بیت ریزد بجای گرد گل و مشک از هوا
هرجا که باد از رخ و زلفش دهد نشان • بوییش اگر نسیم بعالم سبک برد
پر شرار سپاه شود باز نوجوان • ور قطرهٔ ز نوشش لبش بر زمین چکد
جون خضر سبزه خاک برآرند کشتگان • ان روز تا بشب تعهد بغیر میکرد و بر مقتضای
ارادت او میزیست و جون شمع صبحگاهی وقتی میخندید و گاهی میگریست
جندانکه مجمع جز و غلی جیار را بدرو ازان با خبر شدند و شهرستان خاطر را
بکارداران بادشاه زنکار سپردند بوجه جند بر پرورش یکدیگر دادند
و داغ وداع بر جگر ایشان نهادند نظم بر خاک ریخت جرعهٔ امید و چرخ نو
ایام سنک تفرقه بر شیشهٔ وصال • بجان رسید لب جان ز تشنگی
برکشت نا امید ز سرچشمهٔ زلال • هنوز زین نخاسع قدم از صحن حرم
بر آستانهٔ خانه ننهاده بود که جان بضرب تاب فعلقت خاطر در نوشت و پیم
شایعت باو رسیده و در گذشت نظم درد عشق بست و خواهد بود •
هرزمانی تنی سنی دیگر • گرگ بی رحم عشق در بیابان • میخورد خون یوسفی دیگر
حکایت وقتی در خدمت یکی از مشایخ بنی حمویه که نادرهٔ عهد و یگانهٔ عصر بود
و بعضی از بلاد عراق مجمع درویشان سالک براق حاضر گشتم و بر غرفه با طرفه
زمان هم صحبت افتادم شعر لقد جاد الزمان بحسن حالی
• اذا ما کنت فی ارض العراق فما دینی و حاجتی علی ما •
• الم یحی الم الفراق را بستی جمعیتی خوش داشتم •

• دیر که با طینت پاک عراق • مدتی بی خار غم بیز پستم •
• در گلستان طربناک عراق • من نمیدانم سبب این عیش را •
یا هوا بیند بود یا خاک عراق • القصه جوانی را دیدم که لوایح آشنایی
از ناصیهٔ او می درخشید و فوایح دانایی از خلال اعمال او میدمید بیتی
با خود این ابیات میخواند و بهروقت قطرهٔ جند ابیاز فوایح دیده بر صفحات
وجنات میراند شعر خیالات ما بینی و بینک عامر و بینی وبین العالمین خراب
ولیتک تحلو والحیوة مریرت • ولیتک ترضی والانام غضاب
یکی را از رفیقان او برسیدم که حال این جوان جیست که حرکات و سکنات
او مضبوط نمی بینم و حکایات و کلماتش پراکنده و پریشان می شنوم گفت
پیسالیست تا بدام عشق این صاحب حسن گرفتار است و در دایم محبت
او سرگردان تر از پرگار بر کار و درین مدت روزگار ناسازگار ملاقاتی
میان ایشان میسر نموده و سپهر بد مهر رخصت یک نظره ولیتیه
نداده تا امروز که ما و شان بر در جا اجتماع افتاده اند و ناموقع بر دقیقهٔ
اقتران والتیام کشته بیت بخت برگشته مگر بار دگر باز آید
کورن تشنه بر چشمهٔ حیوان افتاد • چه عجب گر دل شوریده نداند قدرش
که چنین مملکتی در کفش ارزان افتاد • وازین وجه که شاهد احوال او میبود
اگر سفینهٔ حیاتش ازین عرقاب افراط فرح و نشاط امروز بساحل
نجات رسد عجب دارد که در تلاطم امواج سیلاب اندوه جون کوه مفارقت
و مباعدت شکسته نگردد و طریق آمال و شارع امانی یکبارکی بر وی بسته نشود

در عشق ضرورتست از این غم خوردن • از دوست نشاید بجفا آزردن
یا در غم هجر جان بباید دادن • یا عشق کش وصال باید کردن
چه سلطان عشق در مملکت وجود بی متعدی و قاهرست و از ضعف و نحافت
در نسبت این حال عاشق بغایت پیدا ظاهر **بیت**
یکی با خود اید اگه چو ادوار روزگار • می برکش ز دست تو بر می پیچید
شستن ضرورتست بخون دست زنان • مجروح را اگر زخم چاپکی می رسید
گفتم ای جوان خوبان از ابقای بنا نباشد و کشته عشق را خونبهای نه اگر میسر شود پیوند
دل قطع می باید کرد و از دوست کسی که دل بند تو نیست چندین زهر غم نباید خورد
جوان ای پروانه دل گرم بر کشید و گفت **شعر** هیهات لو نیلی عذبتک تجبها
الا اجدا ذاک التعذیب العذب **بیت** پروانه گفتم که ای تیره روز

نداری و پرست شمع مجلس فروز • تو در دل از و آتش افروخته
دل او بجای دگر سوخته • برو در کش از دست غم درد درد
دگر کرد سودای رویش نکرد • بمن گفت پروانه کای نیک خواه
مرا گم شد از عشق او روز و راه • اگر من ز دوست دل آزاد دیده
درین دام غم خود نیفتادمی • کنونم که در دل تمنای اوست
مراد دل من چه رای اوست • چه او را بدر دو دل من رضاست
کرم پر بسوزد و گر سر رواست • شود کار عاشق اگر بی نظام
چه باشد چو معشوق باشد بکام • من از غیر او دیده بر دوختم
پر و پای خود در وفا سوختم • همینم توقع ازین خیست و بوست

که گویند این کشته روی اوست • سوز عهد این مجنون مثل گشته بود و پیدا
عاشق و معشوق حل نشد که ایام سنگ تفرقه در میان ایشان انداخت و وجود
چسته یعنی را شمع وار بر آتش جدایی بگداخت ایشان در آن مجلس انس با بدنه
و دو بیاز ابو معدن قدح خود خواندند • معلوم می نشد که از این برج کرده چرخ
با عاشق شکسته و معشوق دل گزین • ایا ایشان چگونه شکند در گل و کلاب
یا ز هر داد چرخ فلکشان در انگبین **حکایت** منقولست از بهنان محب رحمة
الله علیه که در حیا یکی مردی بود کنیزکی را دوست داشتی چنانکه یکنفس
بی او نزدی و یک لحظه بی او نماندی **نظم** هر کرا باشد بیارش دست بس
چون باشد که زنده بی او یک نفس • کنیزک رنجور شد و زمان انحراف مزاج امتداد
یافت روزی برای رعایت حق جوار برسم عیادت بخانه ایشان رفتم
مرد او دیدم که بجهت کنیزک ترتیب مزوری میکرد و کنجه در دست گرفته آن مطبوخ
می شورانید و آهسته با خود چیزی می سرایید ناگاه کنیزک آهی برکشید مرد مکو
گشت کنجه از دستش بیفتاد و بهمان دست در دیگ میزد و میشوراند گفتم دیدم
که انگشتهاش بیفتاده بود و دلم بر وی بسوخت رگوی بر دستش بستم و خود با
کار مشغول گشتم کنیزک را نظر بر دست او افتاد گفت این چه حالتست گفت
اثر آنست **بیت** دل را چو غنچه بر سر آتش فکنده ست
دیدن وجود نازک دلدار ناتوان • بر حال خویش اگر بنماند عجب مدار
اثر که بجوی خود در سوز دل بگذارند **حکایت** جوانی صاحب جمال شیرین مقال
در مدرسه عشق تحصیل شوریدگی کرده و بر استاد محبت درس پریشانی خواندی

دستی در بیابانی مانع بود و با وحشیان انس گرفته **بیت**

هر که او است دل خویش با خوشی • نا گزیرش بود از روی پلنگان دیدن

یکی بدو رسید پرسید که چند گاه است که از آدمیان انقطاع جسته و درین بادیه
گشت میدانم ان شخص گفت چگونه کسی حرکت و چگونه خود نداند و مدت
اقامت و سیر نشاید گفت خوش نباشد اگر عاشق روزی عمری را که در هوای محبوب
خود صرف کند بشمارد و التماس که بر اقامت رسوم دوستی وقف کند نگاه
دارد **نظم**

تا یافتم خبر ز غم عشق روی یار • خاکم گشته ام ز دل خویش بیخبر

چون نقطه در محیط تحیر بمانده ام • گم گرده هیچ دایره چرخ پا و سر

جز یاد دوست هرچه تصور کند کسی • بگذشت از ضمیرم و بیرون شد از نظر

حکایة بزرگی حکایت کرد که در دیر هرقل بترنج جانین رفتم جوانی خوب صورت
را دیدم دست و پا مقید و سلسل بست بستونی باز نهاده با خود ترنمی
میکرد سلام کردم جواب گفت پرسیدم که حالت چگونه است گفت **شعر**

جن و عشق وافتراق وغربة • وهجر حبیب ان ذا العظیم

وانی امرؤ اودات مواثیق عهد • علی کل هذا انه لکریم

زندان و عشق و غربت و دوری ز دوستان • دانی که محنتی و بلایی بود عظیم

هر مرد کو به عهد محبت وفا کند • با این همه مشقت و شدت بود کریم

گفتم از کجایی گفت از شهر من را آیی جن گفتم ترا چه افتاده است که در بند گرفتار
گشته و چنین ضعیف و زار شده گفت عاشقی ام مظلوم بلای غربت ماخوذ
واز مشاهده احباب محروم **بیت**

دلی دارم گرفتار خم زلف دلارامی

بر روی زردی همی قدی ملک خوی گلو نامی • برابر سر بر موی از او افتاده پیوندی

بهر موی سر زلفش نهاده بر رسم دامی • بکانی از من مسکین نمی کرده دلم خرسندی

ورز و فر پسند بکرده دل نگشم پیغامی • را با صحبت او خوش افتاده یا عشقی پشم

در احوال او تاملی میکردم گفتم شما را با او رسید که من گفتم مظلوم گفتم الله اعلم در خشم
شد سنگی بر دیگ او بود در بود تا بر من زند بگریختم بخندید و گفت حکایت
کردن با کسی که بر تو رحمت نکند مثل جز شدت محنت نیفزاید ابیات مرا بشنو

قف بالمواضی عواض تجدد اینا • درست فیزها از زمان سپینا

قف ثمه نادِ بالذین تحمّلوا • وادر الدموع من الجفون شجونا

فلعل رسم الدار ینطق بالذی • ارضیعن من بعد الاحبة حینا

کم ذا الوقوف وکم تسایل عنهم • ان الاحبة سیروا وبینا

برخیز اگر گذر بود ای صبا بپرس • احوال سوزان وبی چشم شیرگیر

بر جمع که خاک راه ز اقدام باکشان • خوشبوی گشته بود چو مشک و گل و عبیر

رخساره بکرم یک شب سیاه • میداد نور بیشتر از صبح مستنیر

دل را حبیب و داده دل از دست او طبیب • ناچار همچو دیع و چون روح ناگزیر

شاید که بشنوی سخن خویش را جواب • از توده‌های خاک بگشا ر دلپذیر

کاینان چو آفتاب برون رفته اند ما • بر جای مانده خاره از درج حقیر

ای باد اگر فتد گذرت بر حبیب • زنهار عرضه دار سلام من غریب

ور بر سیدت ز حال دلم گو که چون بود • مظلوم بی حمایت و رنجوری طبیب

ور گویدت که عزم برون آمدن نداشت • کو دور از تو بود به بیرون شدن قریب

گفتم حبیب بر دو جان شیرین بتو سپرد بتر درین نگریست و گفت خواست
الحمد میگوی گفت خوش باشد انشاء الله تعالی گفت اکنون چه میگویی من نیز میرم
گفتم اگر در محبت دعوی داری و در وفا قدمی بمیر حالی سر بر زمین نهاد و لب فرو
بست چشم بهم نهاد و سر بر نداشتم چاره امر افت جان را بجانان فرستاده بود و نقد حیات خود
از متاع حیات بر و انداخته بیت کوی که دست می برد ایام بر کسی
کو عاشق است که خود زنده می شد . کایش ده وصال بر آتش همی نهد
وقتیش در فراق بزاری همی کشد حکایت چون توبه در گذشت و لیلی اخیلیه را
که عشیقه او بود یکی از اقوام در قید نکاح آورد روزی لیلی با شوهر در بعضی از
بطایح مرکب میراند از دور نظر شوهر بر تربت توبه افتاد و لیلی را گفت توبه در
دوستی تو دعویهای بلند کرده است و بیتهای بلند گفته و یکی از آن جمله این
بیت است شعر ولو ان لیلی الاخیلیة سلمت . علی ودونی تربة و صفایح
لسلمت تسلیم البشاشة او زقا . الیها صدی من جانب القبر صایح . اکنون بسر خاک
او میرسیم بر تربت او سلام کن تا عیار نقد دعوی او معلوم گردد لیلی زمام
ناقه بر صوب تربت توبه تافت و سلام کرد و منتظر صدای حیات او ماند پس
بسطح هوا انشا بود که بومی از ناحیت قبر بیرون جست و بانگی بزد شتر برمید
ولیلی را بینداخت تا شوهر برا و رسید همای جانش با شیان تحویل او رفت
کرده بود شنیدم که او را نیز در پهلوی قبر توبه نهادند صاحب دلی گفت بیت
ای ابر کم گری که ندارد زمانه چشم . بر آب چشم هیچکسی رحم از آن نکرد
وی غنچه خوش مخند که یک آدرو زکار . یک گل رها نکرد کزین بوستان نبرد

گر عاشقی بر آتش هجری بسوخت دل . معشوق نیز از کف ایام جان نبرد
حکایت بعد از وفات مجنون بمدتی لیلی را گذر بر سر خاک او افتاد در مجنون
حاضر بود گفت ای لیلی این بیچاره را بمفارقت خود چندین معذب داشتی و برالا
و شداید او ترحم ننمودی و تا در خاکش دفن نکردی دست شفقت بر سرش ننهادی
دوستی چنین نکنند و دشمنان نیز از این نپسندند بیت
زخم گر دولت بوی وفا است . رحمی بر دل مشتاق ریش
چیست کشتن عاشقان را بیگناه . انگه گریستن بآب چشم خویش
لیلی گفت ای که با تو در بادیه عشق راه بسر بردی بر مادی دیگر است و عاشق
معشوقی دیگر جا نکرده شده است نظم دوستی عشق در زمین همه دوست
عاشقی بنای در عالم که او چنان نیست . تا بیازی جان و تن را در بنای ذوق عشق
حال مستی چه داند هر که او مخمور نیست . راویان شب مجنون را بخواب دید پرسید
گفت حال تو چیست گفت از من در گذر لیلی را سلام من برسان و بگو که تشویش
لایمان و دل سوزی و شفقت پنهان رها نکرده که ما ابدا دوست داریم و بر سری
ملک الموت نیز قطع گشت و جفای تو از تعدی دیگران در گذشت با همه تو در خاک
خفتیم و پیرو کیش وفای تو تجدید و روی در دیوار غم تو آوردیم تا فردا که هر کسی بر
از خاک بر خیزند ما بر سر مسله دوستی و محبت تو باشیم بیت
فردا که خلق حشر بر از خاک بر کنند . هیچ ای رستخیزه من چنانچه جوی تو
نبود بغیر نام تو مضمون نامه ام . عمرم چو صرف شد همه در گفت و گوی تو
حکایت اصمعی حکایت کرد که وقتی جوانی را دیدم در بغداد در گوشه پای بر طرف

نزد دیگر و با خود این بیت می‌پرداخت • روزی چو عود بر سر آتش کنم وطن
تا بنگری که دعوی عشق تو لاف نیست • ورنه دوا رسد که ز شیرین شود جدا
داند که بیستون به سینه اشمع از کرانیست • ناگاه آهی برکشید و گفت **شعر**
من مات عشقاً فلیمت هکذا • لا خیر فی العشق بلا موت
و خود را از بر بام انداخت جماعتی دیدند تا رسیدند ایشان فاتحه جان ایکار روانگاه
آفت انداخته بود و خانهٔ قلب از نقد روح پرداخته گشته **بیت**
هر که را دل گرفت مذهب عشق • جان بجانان سپردن آیین است
نیست دشوارتر که خود کشتن • کمترین پایهٔ عشق را این است
حکایت گلخن تابی بر پسر پادشاهی عاشق شد شاهزاده را اعلام کرد خواست
که او را سیاست فرماید وزیر گفت که عشق گناه نیست چون اختیاری نیست
در کنار او مستوجب عقوبت نیست **نظم** ای عادت چشم مست تو خونخواری
تا کی دل عاشقان ز خود آزاری • گر کشتن دشمنان ضرور است ترا
در کشتن دوستان چه حجت داری القصه هر روز که شاهزاده نشاط چوگان کردی
دو نوبت گذرش بر در گلخن بودی گلخن تاب چاره روی دیگر نداشت جز آنکه
بامداد و شبانگاه بر سر راه می‌رفت و منتظر وصول موکب شاهزاده می‌بود چون
از مشاهدهٔ جمال او تمتعی گرفتی پای ارادت در دامن صبر کشیدی و سر در جیب تحیرات
فرو بردی تا نوبت دیگر **بیت** هم راه بر دو چوبی سقای و منزلی
باز آن بلند بخت که هر یک خود کند • در شیشه کرد خون دل خود بدست خویش
چنان که دوست نه هر یک خود گزید • روزی شاهزاده با موکب خود میگذشت

چون صد هزار نگار آراسته و ناز معشوقی و در کرشمهٔ اصلی پیوسته چون
آنجا رسید گلخن تاب حاضر نبود متغیر شد و شتابانه تا شهزاده پا جمال او ظاهر گشت
چه کرشمهٔ معشوقی را نظر عاشق بباید چون نبود بر سنه معطل ماند وزیر را
خدمت کرد و گفت ما گفتیم سیاست کردن او را وجهی ندارد که از بودن او نیازی
نیست اکنون معلوم شد که او نیز در بی باید **بیت**
من بر تو چو نگوئی چیزی نمی‌پسندم • بر من تو نمی‌پسندی هر جا که ناپسندی
سهل است اگر بریزد خونم غمت ولیکن • نازت را نیاید چون من نیازمندی
حکایت روزی درویشی در بارگاه سلطان محمود آمد طبقی نمک بر سر نهاده
فریاد و میداشت که نمک که میخرد سلطان محمود تعجب نمود فرمود تا او را باز
داشتند چون از حمام فارغ شد و مجلس خاص گشت نمک فروش را حاضر
گردانید و گفت این چه دلیری بود که از تو صادر شد مقام محمود بازار نمک فروشان
درویش گفت ای سلطان ما را با ایاز کاری است نمک بهانه بود سلطان
متغیر شد گفت ای گدا ترا چه یارای آن باشد که با محمود دست در کاسه کنی ترا مقصد
پیلست و ملکی با این وسعت و تختی که تصرف دارم ترا نان یک شبه نیست
باکت نباشد یک شبه زبان من برکت نیکنی گفت ای سلطان این همه باز وصال
نه برگ عشق است عشق را دلی سوخته و سینهٔ بریان و ما را این هر دو بکمال است **نظم**
تو بسته تجمل من خسته نیاز • غمگین من از فراق و تو از وصل شادمان
طاووس در چمن شدی مغرور حسن خویش • پروانه پیش شمع بر آتش نهاده جان
ای محمود دل را خانه‌ای است که درو مقصد پیل را جایگاه است چه جای خدین

ولایت بکار نیست بدان تنگ است که وی کمی عشق بازی تو تنگ تجرید
می باید که چون نوبت وصال آید خود معشوق باز وصال با خویش آرد که
باز وصال معشوق را باشد نه عاشق را ای محمود هر چه تو داری از مملکت
پیش ایاز هیچ است گفت نه گفت این مجموع بهای یک تار موی او تواند بود
گفت نه درویش گفت پس این جمله باز وصال هم نیست چه با معشوق
در گلشنی بکری او و گلشنی **بیت** اسباب و مال و نعمت دنیا تجمل است
هر جا جمال هست تجمل بکار نیست * بر تخت سلطنت نتوان یافت در عشق
رو مجلسی طلب که در او گیر و دار نیست * عالی ترین مقام که یابند عاشقان
جز فرق چاه تیره و بالای دار نیست **حکایت** چون ذکر مجنون و قصه لیلی در
افواه افتاد یکی از خلفا فرمود تا لیلی را حاضر کردند و در بعضی از حجرات بنشاندند و
مجنون را طلب داشت و گفت چگونه دیدی بهای دل چنین صورتی دیده
پاره‌ای از حرم خود کنیزکی بچشم که از پری به تری جوید و با ماه برابری کند گفت
را چشمی بخش که غیر لیلی در نظرش خوب نماید گفت اگر تو از تو کسی را باید
او را تو خواهی مجنون گفت من خود غیر از وی کسی را نمی خواهم **بیت**
چون با دیدن که ببیند جمال او * و انکه نظر کند برخ ماه و آفتاب
گفت هیچ دانسته که او با تو چون است گفت مرا با چگونگی او کار نیست اما
این قدر میدانم که تا او بجمال من نظری نکرد من ربوده او نگشتم **نظم**
اگر نه بنده نوازی و لطف او بودی * من از کجا و سر کوی او ز کجا
گفت اگر میخواهی او آید او را حاضر گردانم و بنزغایم تا الحال در جمال تو آید گفت

چون من میخواهم که آلوده طبیعت گردم اولی تکلف و بسایط بر من حلال است
گفت میخواهی که او را ببینی گفت کجا پیشم گفت در ان خلوت مجنون را یکی
از غلامان دست بگرفت و بحجره لیلی برد و چون حضور او را حجاب
کرد در کوی داشت بر چشم خود بست غلام گفت ای دیوانه امروز چه چشم
بوام کسی باید گرفت تو چیزی بر چشم می بندی گفت مرا ان بس که اند
در وی نگرم **بیت** دیدن بچشم خویش نشاید جمال دوست
هم چشم او سزد که ببیند جمال او خبر [illegible] بردند که مجنون در لیلی نمی
نگرد او را طلب داشت و گفت چون مجلس خاص بود و حجاب مرتفع و اشتیاق
مستولی چرا از مشاهده صورت محبوب تمتعی حاصل نکردی گفت غیرت
عشق رها نکرد که جمال معشوق چشم زده عاشق گردد **بیت**
خواهم که راه جست بگیرم بر آفتاب * تا بامداد هیچ بسر کوی تو نگذرد
بر هم نهم بشب تیره دو چشم خویش * تا در خیال روی چو ماه تو ننگرم
و کیف اری لیلی بعین اری بها * سواها و ما طهرتها بالمدامع
حکایت روزی سلطان محمود ایاز را گفت عجب میدارم از تو که هر چند عشق
تو در وجود من کمال زیاده می باید تو با من بیگانه تری و امروز این گستاخی
است که پیش از عشق میان ما بود **نظم** جانم چو آشنای تو بوده است از ازل
امروز با من این همه بیگانگی چرا است * پیش از این هر وقت که چشم من بر صورت
روی تو افتادی دل مرا از ادراک محاسن تو تمتعی تمام بودی و خاطرم از
مطالعه فرصت کارنامه لطف و جمال تو تمتعی کامل یافتی اکنون چندان که می نگرم

حشمت بر حشمت و حجاب بر حجابست   بی معشوق عاشق را درین جهت
بی بیم و لیکن این چنین بیم   بیکی برابستان دارد اگر چه
بود دست دگر بر آستین   ایاز گفت ترا سلطنت خداوندی بود
و مرا مذلت بندگی چه عجب و ابسار را انحال بمداخلت نبود اکنون کار برعکس است
مرا سلطنت معشوقیست و ترا مذلت عاشقی گستاخی چون تواند بود   نظم
تا هست بنده بر سر آیین بندگی   بر خط حکم اگر ننهد سر بود گناه
هر جا که خیمه زد شه کشورستان عشق   آزاد گشت بنده و شد بنده پادشاه

حکایت شنیده ام که عاشقی مدتی بر سر راهی خیمه زده بود و روزگاری در آن هوا بگذاشته یکی از دوستان بزیارت او رفت و از سبب اقامت در آن بیابان باز پرسید گفت می شنوم که معشوق من ازین طریق خواهد گذشت شوان دانست که دولت بخندد و سعادت کی مساعد شود تواند بود که یک التفات ایثار نزول کند و لحظه در این خیمه استراحت فرماید آن بزرگ گفت   بیت

عاشق سوخته بر آتش اندیشهٔ خویش   هست چون مفلس سودازده گنج اندیش

این چه اندیشهٔ کوتاهست و تدبیری رو و رای از سر این فکر بر خیز که عاقبت تصورات فاسد بجنون کشد و از سر این عنا بگریز که سودای بیهوده جگر بسوزد و دل خون کند در آن منصب که اوست توقع التفات کال تو نه از مراتب عقل است و درین مقام که تویی طمع وصال داشتن نتیجه جهل نکار آن آیتی بر گشته و گفت مرا ازو نه توقع وصالست نه طمع التفات تو محبت عاشقی ندیده و شربت محبت نچشیده اگر مرا ملامت کنی معذوری   بیت

خواهم که خاک شوم از غایت نیاز   تا بر سرم نهد قدم آن دم که بگذرد
افزونه گل دمیدم کنم گرد موکشش   که او دگر در من بچشمان نگرد

حکایت یکی مجنون را گفت با این همه مال و جمال که لیلی راست کی بهای نوا بی و شکی که تو بسر فرود آرد و ترا شایستهٔ مصاحبت و در خور مواصلت خود شمارد بر و از او شو که آفتاب مردم نگزیند و گدا بر تخت سلطنت کم نشیند

با شه بسی ار نبود هم دوستی   کاه دو پس کی کند سوی صحبت کس
هم از سر طریق بر و زود باز گشت   بی طلب که نیست ببهبود دست رس

مجنون گفت مرا کار با عشق با حسن است او و اند با شغل معشوقی خویش

الحکایة المنظومة

شبی بر سر شمع پروانه‌ای   همی گشت در کنج کاشانه‌ای
زمانی نظر بر رخ شمع دوخت   بدو شد چو نزدیک با تش بسوخت
در افتاد چون ز بالای شمع   همی زد روان بوسه بر پای شمع
بدو گفتم ای محنت اندوخته   پر و بال خود در وفا سوخته
چه ورزی چنین مهر بی کین دلی   کزو نیست جز سوختن حاصلی
بره جان خود از غم باز خر   دگر پیش او آب رو بیت مبر
بنالید نکارین از درد خویش   همی گفت دارم دلی سخت ریش
نبود اگر از خویش صاحب نظر   مرا عشق کردست بی پا و سر
دلم اختیاری اگر داشتی   مرا در چنین سوز نگذاشتی
نه از دست باری مرا جای خود   که پروانه را نیست پروای خود

منم عاشق از من تواضع نکوست | که معشوق و پرسیدنی کار اوست
دلم پر ز مهر و سرم پر وفاست | ز سر تا قدم گر بسوزم رواست
گرت چشم دانش ببندد غمی | کشد در کمند غمت همدمی
نشیند ز دل گرد بر دامنت | فتد آتش عشق در خرمنت
بدانی که پروانه را حال چیست | چرا شمع را زار باید گریست
ولیکن تو این غم کجا دیده | که عشق و محبت نورزیده
بمهری دلت چون نشد پایبست | را اگر طاقت کنی جای هست
بگفت این و در پای شمع اوفتاد | همی زد پر و بال تا جان بداد
دلم خون شد از درد آن ممتحن | همی گفتم آهسته با خویشتن
کرای بی وفا کم ز پروانه | بخوزم تو زین درد پیمانه
وگرنی برو لاف یاری مزن | رها کن بصاحب دلان انجمن

حکایت یکی از مشایخ حکایت کرد که مجنون را بعد از وفات او در خواب دیدند که در ریاض بهشت می خرامید پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت فضل و رحمت ارزانی داشت و عشق مرا بر جملهٔ جهان خود حجت آورد و گفت مخلوقی در دوستی همچو خودی قدم وفا چنین سپرده است و بر سر کوی محبت و نیاز این در دل مرده گدا از شما این معامله نظم هرکس که ره طریق محبت نهد قدم | بر دست بایدش که بود جان چو صحبت هم . بوئی نیافت از چمن جان عاشقان | در راه عشق هر که بترسید از عدم حکایت یکی گفت سی سال بظاهر و باطن خود معاملات شایسته بجا آوردم تا در خاطرم افتاد که کاری کرده ام و نامی بر آورده

شبی در بعضی از مکاشفات بعضی از ملایکه پرسیدم بعدد جمیع مخلوقات گفتم شما چه کسانید گفتند ما مجانینیم سیصد هزار سالست تا خدای تعالی را می پرستیم که درین مدت یاد غیر او در ضمیر ما نگذشته است من چون این سخن شنیدم از ارادت و محبت خویش خجل گشتم و از تقصیر خود توبه کردم و عذر خواستم و اعمال خویش تمامی بعاجزان بخشیدم و بر گنه کاران ایثار کردم بیت
پای خویش نگه دار و مکن دعوی عشق | کشور عشق بپایان نرسید تا دانی
لایق کام و دهان خضرست آب حیات | سکندر نرسید جز شرف سلطانی

حکایت یکی از مشایخ حکایت کرد که بر توکل در بادیه میرفتم نالهٔ دردمندی بگوشم آمد برابر آواز او برفتم جوانی دیدم با جبینی چون آفتاب و طرهٔ چون مشک تاتار مرقع بر خود پاره کرده و از فرق تا قدم در خاک و خون غرقه گشته چون از دور مرا بدید گفت ای شیخ من نداستم که از وجود پیری بیخ ولی بمن رسید بگفتار صوفی غره شدم و خود را در کمند بلا انداختم بیت
زنهار بشنو از من و با کس مباز عشق | در حال و کار من نگه و اعتبار گیر هوش
گفتم ای پسر این چه صورتست که واقع گشته است و این ماجرا از کجا برخاسته با دوست عهدی کردم عهدش بشکستم تیری بر جگرم زد در خاک و خون بگردانید از هر ذرهٔ از خاک و خار بادیه آوازی برآمد که بکش این سگ را که بی وفا گشته است گفتم آن چه عهد بود گفت شرط کردم که صحبت من جز با او نباشد و رفیق سفر غیر او نه آمدن ترا اجابت کردم با طمع تراپی ظاهر شد جرم من اینست گفتم نظم
دیت را دو ختن از غیر شرط دوستیست . هر کرا در عشق بازی نیست صادق بود

پاینده باشد تا جشم از روی دگر * غیرت معشوق بیش از غیرت عاشق بود
شنیده که محبوب بی محب هرگز نگشته است

بیت

ای دوست نظر بمهر و ماه مکن * جز غیرت روی یار دلخواه مکن
گر عاشق اوی نظر از غیر بدوز * جان میکن و غصه میخور و آه مکن

حکایت استاد این ضعیف مولانا شمس الدین علی بن محمد الخالدی الاسفراینی
رحمه الله حکایت کرد که شبی یکی از کبار مشایخ در خواب دیدم از وی سلام
کردم یکی از بزرگان دین گفته است که الاولیاء عرایس الله این کلمه چه معنی دارد
گفت الاولیاء محل غیرة الله یعنی حضرت الهیت را بر دوستان خود غیرت
جون غیرت اهل حق بر اهل خویش

نظم ترک هوای نفس کنی گر شود ترا
روشن که هست حضرت حق را چه غیرتی * لیکن تو بی حجاب از این قدم برکار
تا در حجاب طبع بود شمع رای تو * روزی یعقوب علیه السلم نماز میکزارد
یوسف علیه السلم بر دست راست او بود جبرئیل علیه السلم درآمد و بر دست
چپ او بایستاد و یعقوب نماز تمام کرده بر دست راست نگرید و در روی
یوسف تبسمی کرد پس بجبرئیل نظر کرد و وحی بشنید جبرئیل علیه التحیه شکایت
بحضرت الهیت برد و گفت کمال علم و فرط رحمت و چنین بجاوند تو از جرا
و جسارت بندگان بجایی رسیده است که یعقوب علیه السلم اول بار خود
ملاطفت میکند و بعد از آن بحضرت رسول تو میشود و وحی میشنود من طاقت
این جفا ندارم خطاب آمد از حضرت که جزا و مکافات این بی ادبی را بمفارقت
یوسفش مبتلا کردانم تا سزای خود بیابد بیت دانی که یار بر نظرت رشک میبرد

تا بر رخ جو ماه جند از دو استش * ای دل مکن هوای رخ با جمال او
وی دیده با خیال رخش روی کن تهین حکایت ابرهیم ادهم گفت رحمه الله
در بعضی از جبال شام میگذشتم آواز شخصی بگوش من آمد که این بیت میخواند
کل حب لک مغفور سوی الاعراض عنا کیف نشاز و از هوش بیفتادم جون اندکی باهوش
آمدم شنیدم که یکی گفت ای ابراهیم بنده باش بنده بودم و از رحمت متنوع
برآسودم نظم نیست بنده کسی که جون عاشق * بسته اشتغال یار خود است
هست عاشق کسی که جون احرار * همه در بند اختیار خود است حکایت بزرگی گفت
عابدی را دیدم در کنج عزلت نشسته گفتم جو العجب اهل دل مجالست اصحاب
معرفت رغبت نمی نمایی گفت اگر حلاوت وحدت بدانی صحبت تفرج
نیز تلخ شماری گفت جماعت را در عبادت اثر بسیار است عابد گفت
شنیده که وحدت سر جمله عبادتها است گفتم کمتر فایده که در تنهایی یافته چیست
گفت راحت از مدارا با مردمان و سلامتی از شر ایشان گفتم بندگی ادراک
حلاوت تا اثر کند گفت جون وقت صافی شود و معاملت خالص کردد
گفتم صفای وقت کی باشد گفت هرگاه که خاشاک بشریت بیکبارگی بر آتش
محبت سوخته کردد شعر الانس بالله لا تحويه بطال *
و ليس يدركه بالحول محتال * والآنسون رجال كلهم نجب
وكلهم صفوة الله عمال * هست مجروح ناوک عصیان
در دل هر که انس طاعت نیست * هر که را همدمی است در خلوت
جه عجب گر بجماعت نیست حکایت ذو النون مصری رحمه الله نزدیک

بعضی از محبان رفت دیدم که در بلای عظیم مانده بود و بحقی قوی گرفتار گشته
گفت هر که الم زخم محبوب احساس کند محب نباشد مبتلا گفت هر که از زخم
محبوب لذت نیابد محب نباشد مبتلا گفت استغفر الله تعالی واتوب الیه

آسایش جانست و شفای دل مجروح ‌‌ هر جور که از دلبر شیرین حرکاتست
از تیغ دلارام بود زخم چو مرهم ‌‌ زهر از قبل دوست چه آب حیاتست

حکایت مجنون را گفتند با این ضعف و شکستگی تحمل چندین شدائد چه قوت و توانایی
می توانی کرد گفت بانگ لیلی را جز بیت که من این همه رنج از برای او میکشم نظم

گر دوست واقفست که از بهر او حیات ‌‌ من سر چو خاک در قدم دشمن افکنم
اینم نه بس که جان بدهم در وفای او ‌‌ منصب ازین شریفتر آخر چه میکنم

حکایت نقلست از بشر حافی قدس الله روحه که در بدایت ارادت به بیابان
رفتم دیوانهٔ لیحمی را دیدم بیهوش افتاده و گرد و غبار راه بر سر و رویش
نشسته مورچگان گوشت از روی او میکندند و مگسان خون از جای دیگر و عروقش
میکشیدند دلم بر وی رقت آورد بنشستم و سرش بر کنار گرفتم و چیزها از وی
دور کردم با خود آمد گفت کدام فضولیست که در میان معاملهٔ من و خدای من
می آید بعزت او که اگر مرا پاره پاره کند جز افزونی محبت و زیادتی
دوستی از من هیچ نخواهد دید و این بیت برخواند بیت

بذات پاک تو ای دستگیر بنده نواز ‌‌ بحق رحمت و انعام و لطف و چاره‌ساز
که جز وفای تو در خاطرم نخواهد گشت ‌‌ گرم با تن زنند پاره پاره بر دار آری

بشر گفت تا این حالت مشاهده کردم بر هیچ معامله که میان بنده و پروردگار

او بوده دیگر اعتراض نکردم و هیچ کار او را انکار نکردم بیت

خانه شاید که باشد منتظم ‌‌ هر که آشفته بازاری بود
دامن از سوز بدحالان مچین ‌‌ گنج در ویرانهٔ بسیاری بود

حکایت بزرگی از ثقات مشایخ حکایت کرد که در بغداد جوانی را دیدم که بر سر
بازاری هزار تازیانه بزدند یک سخن نگفت بزندانش فرستادند من بر عقب او
برفتم چون ازدحام کمتر شد گفتم ترا چندین عذاب چرا کردند گفت بسبب آنکه
عاشقم گفتم بر چندین ضرب و آلام صبر چگونه کردی که سخنی نگفتی گفت معشوقم حاضر
بود نظر بر وی داشتم احساس درد نمی کردم گفتم که تا چون در عشق مجازی چنین قدمست
اگر عشق حقیقی افتد چون باشی جوان نعره بزد و بیفتاد نگاه کردم جان بحق تسلیم کرده بود

عاشقانرا بود عجب ذاتی ‌‌ نه که خود عشق عین ذات بود
مرده باشد کسی که عاشق نیست ‌‌ کشتهٔ عشق را حیات بود

حکایت نقلست از شبلی که در بعضی از شبهای شام میگذشتم کنیزک سیاه را دیدم بر کنار
حوضی ایستاده آب بر میکشید و با خود این بیت می سراید شعر ملکت علم بالحق فوادی
فارحم الیوم ذلتی وانفرادی گفتم ای سیاه علامت محبت چیست نظر کرد و بر پهلوی او
یکی را صرع زده بود و بیهوش افتاده گفت الحمد اگر ان مصروع را گوید برخیز
برخیزد در حال مصروع برخاست گفت بحق صدق تو در محبت که این توبه
جان برخاستم که بعد الیوم بدین درد مبتلا نگردم بیت

هر شربتی که نیست ز دار الشفای عشق ‌‌ باشد هلاک تریاق پر مایهٔ نجات
عاشق دم از محبت معشوق میزند ‌‌ ذاتت چون مسیح دمش مایهٔ حیات

در کام عقل تلخی داروی درد عشق / باشد هزار بار به از شربت نبات

حکایه پیرزنی کاغذی پیش صوفی نهاد برسم تقرب صوفی کاغذ بینداخت و گفت
من از غیر حق چیزی نستانم و نخواهم که زیر بار منت پیرزنی باشم پیرزن گفت
احول بوده که یکی را دو پنداشته تا این زمان از حق باید دیدی نه از من نه میبینی که چون
خلیل را علیه السلم در منجنیق نهادند و در آتش انداختند جبرئیل بطریق امتحان در میان
هوا که جان ناامید و خیال طمع از تن منقطع کرده بود و در وادی ریاحین قرب بیشام
عاشق مشتاق بو پیوسته گفت هیچ حاجت داری ابراهیم گفت بتو نه اینجا معنی محو شدن
تو ای راجه قابل مداخلت مانده باشد اکنون نظر کن اگر کسی دارم دوست بنودی
کر دوست بدون دوست حاجت رفع نکند و اگر کسی ندارم هیچ نبودی کر کسی
جز حق تعالی نیست گفت اما الیک فلا دارم تا بنده باشم بتو نه با دوست باشم
جبرئیل گفت از خدا بخواه گفت چه خواهم اگر بنده ام رضا بقضا اگر دوستم خشنودی
بحکم دوست مگر نشنیده که دوست گفته است من لم یصبر علی ضربلای تحمل
من قربانم که با زخم پای ندارد دوستی جای ندارد ندا آمد که ای جبرئیل حقیقت
بندگی دریافتی لطف خداوندی نیز مشاهده کن قیل یا نار کونی بردا و سلاما
علی ابراهیم نظم
با یار خویشتن ز سر مهر و دوستی / هر کو سخن نگفت بکامی زبان نکرد
جز ترک جان خویش گرفتن برای دوست / نار خلیل بر تن او بوستان نکرد

حکایه شبلی را رحمه الله در بیمارستان بغداد در بند کردند روزی جماعتی یاران
بزیارت او رفتند دیدند که نشسته بود و سنگی چند در پیش خود برهم چیده سلام
کردند جواب داد پرسید که شما چه کسانید گفتند دوستان توییم دست بسنگ برد

و بجانب ایشان انداختن گرفت بگریختند بخندید و گفت اگر دعوی محبت بیقین
شما درست بودی جوابر بلای من صبر نمیکنید نظم
یار آن بود که گر بکشد از کمند یا / بکندم ز خلاص بجوید ز بند یار
درمان خود نخواهد و مرهم نبایدش / گر دو اگر بتیغ جفا در دمند یار

حکایه یکی از مشایخ حکایت کرد که در بادیه
میرفتم جوانی را دیدم برهنه و پا برهنه چون شوریدگان نعره میزد و چون دیوانگان
رقص میکرد خاطرم بصحبت او میلانی نمود پیشتر رفتم دیدم که پاره حنظل در دست
داشت برغبت هیچ ذوق میخورد مرا از حال او تعجب آمد ساعتی توقف کردم
در من نگریست و گفت ای بطال درین خورش با ما موافقت نمی‌نمایی خواستم که
امتحانی کنم دست دراز کردم و قدری از آن حنظل بستاندم چون بچشیدم از شکر
شیرین‌تر بود تعجب من زیادت گشت گفتم ای جوانمرد از کی باز حنظل طعم
عسل گرفته است گفت اما یعلم ان ذکر الله یفعل العجایب ای از مقام حقیقت
دوری و از طریق محبت مهجور ندانستی که خاصیت نام اوست که زهرها را نوش
گرداند و تاثیر ذکر او آنکه تلخها را بمذاق فراموش بیت
از دست توام تیغ همه مرهم راست / با یاد توام زهر همه آب حیات
یک قدم از سر کوی طبیعت پیشتر نه تا خاک در زیر قدمت زر گردد و کیمیاعت
از سر هوای نفس درگذر تا حنظل در مذاق طعم شکر دهد بیت
عاشق نباشد آنکه بر سر پیچد ز جان بکو / در بزم عشق جرعه ز خون جگر بود
با روی تیغ یار همه آب زندگی / حنظل ز دست دوست نبات و شکر بود
من جان و دل با استماع کلمات او داده بودم و از ذوق معامله او چون مدهوشی

گشته تا باخود آمدم از نظرم رفته بود و داغ حسرت بر دلم نهاده بعد از مدتی
وقت طواف کعبه میکردم اورا دیدم با جمعی چون زعفران و قامتی چون
خیزران هلال وار کاسته و خلال صفت ضعیف و نزار شده او را بشناخت
گفت نعم جئنا الی شکسته فیادنا ونحن الآن فی [illegible] آری ما را ایام محبت
ازین کدر معاملت در بودند و مرغ دل ما را بدانهٔ کنارهای شیرین و پنجهای رنگین
صید کردند اکنون بپستان نهاد او نیم و اسیر کمند او که درین دام افتاد هرچ
ننگ و نام از و بر خاست تو آنچه دیدی با کس مگو حال عاشقان باز گفتن را
نشاید و پردهٔ ما را اظهار مکن که حرکات دیوانگان نهفتن خوشتر آید بیت

دورست راه عشق ز جولانگه خرد • زهرست شهد عشق و گلش هست نوک خار
در جام عشق باده بجز خون دیده نیست • تا در کمند عشق نیفتی نگاه دار

حکایت نقلست از شبلی قدس الله روحه که روزی به نیت حج بمیان بازار بغداد در آمدم
جوانی خوب صورت را دیدم قصبی معلم بر سر حلهٔ گلی در بر کفشی تنگ بلطف
بغدادیان در پای بنازی هر چند تماشاتر میخرامید و سیبی در دست داشت می بوئید

هر جا که میگذشت و بهر جا که میشتافت • میشد زمین چو لعل ز عکس رخش تمام
گویی همی چکید ز گلبرگ عارضش • بر خاک قطرهای گلاب عقیق فام

روزی دیگر که قافله روان شد هم اورا دیدم در میان حجاج نعلینی با پای نا
جواهر در پا کرده و دستاری مصری بر سر نهاده در راه میرفت بر مثال کسی که بگلزار
رود یا از خانه ببازار آید با خود گفتم این از دو حالت خالی نیست یا معشوقیست
که بنازش می برند یا عاشقیست که از پی نازش میکشند درین فکر افتادم که چنین

بیچ خواهد رفت یا صورتی دیگر اختیار خواهد کرد پیش رفتم و گفتم ای جوان کجا
خواهی رفت گفت بخانه گفتم بکدام خانه گفت این خانه بر بهانه که خلقی را آواره
کرده است من نیز میروم تا ببینم که بکجا میروند و بچه میروند گفتم این چه اسپند اداست
که تو داری و چگونه پا ز سر نیست کرده که صعوبت این راه اندیشی و او آن شنیده
او نشنیده گفتم چنین آورده اند بیت بازار عندلیب نخواهد که بشکند
هر گلبنی که زینت بستان و گلشن است • معشوق اگر چه هست ز عشاق بی نیاز
جنبش بناز عاشق خود نیز روشن است • گفتم این سیب چرا می بوئی گفت تا مرا از
سموم بادیه نگاه دارد که بار این گل خو کرده ام و در دوم دیگران خسته ام و نیاز معشوقان
بر آمدم گفتم پیاده با ما رفاقت کنیم گفت میان ما همراهی و صحبت دشوار صورت بندد
تو مرقع داری و من از خرابات می آیم هنوز بقایای خمار مستی دوشینه در سر دارم
او را بحال خود رها کردم و بگذشتم دیگر اتفاق ملاقات نیفتاد تا بمکه رسیدم روزی در
وقتی افراط گرما جوانی را دیدم در زیر میزاب خفته زرد بر آمده لاغر و ضعیف
گشته و در بر قصبی و در پا نعلین سیبی در دست او را نشناختم خواستم که درگذرم
دامنم بگرفت و گفت مرا نمی شناسی گفتم نه گفت این سیب را هم نمی شناسی
بر سر قضیهٔ گذشته افتادم و او را پرسیدم و گفتم این همان سیب است که آنجا در
دست تو دیدم گفت نه یاد از آنست این سیب ای شبلی دیدی که با ما چه کردند
و ما را در زیر لگد کوب قهر افگندند اول کشتهٔ تو معشوقی چون بواسطه آمدم کشتهٔ
عاشقی چون بعرفات رسیدم کشتهٔ طفیلی چون بخانه آمدم کشتهٔ در میانه چکنم بیت

در بیت عشق را که بجز قاتلی نیست • در قید حکم خویشتن آرد عبید را

واکنون بذم را بطراز ذیل شان * چون حاجیان بگشتن آنچه عید را
زنی از بزرگان حضرت را اجماع صحبت کعبه و اختصاص او بحضرت الست پیر گردن
گردگان بر دگر مکه جای خوش است و کعبه مقامی تره در و تختی عالی نهاده و خانه را
درها در مناسک [illegible] حق سبحانه و تعالی بر سر تخت نشسته و جن و انس و ملک را پایه
اشرف موجودات کرد بر گرد او صف بسته شمار از باغ و منازل خود دیگر و حساب
از خدم و خول خویش بر میگرفت چون حجاج بنیت حج متوجه حجاز گشتند
او نیز استعداد تمام ساخته با ایشان مرافقت کرد چون از عمارت و آبادانی
گذشتند بیابانی دیدند بی پایان پر از خار و خس فرو گرفته و گرد و غبار از جوانب
و جهات برخاسته و هر گوشه بی توشه افتاده و در هر منزلی صاحب دلی جان داده

دید از شدت مردم خوار * بر تن او بیست از هر خار
خفته را او بازگرده دهن * بر خود این نه از وحش یک تن
کشته بر گرد او فتاده بسی * چشم خود کند شمار کسی
گر کسی جز از او امان یابد * محنت و رنج بی کران یابد

چون بصد هزار حیله خود را بکعبه انداخت و بعرفات مصاحب شد کوهستانی دید خلق
انبوه گریان و بریان [illegible] و پا برهنه و جمع شده گفت این چه حالت
باغ ملک کو آب روان کجا باشد تختگاه آن کدام جانب است گنبد این خارستان
عشق است ایجا آب روان اشک دیده باشد و گل سرخ خون جگر بیت

درهای دلی هر که رود خار محنت * هرگز نکند رغبت گلدسته بستان
هر کس که کند خانه خود خون جگر خویش * معذور بود گر نکند میل گلستان

دید که جمعی روی بکعبه داشتند با ایشان روان گشت چون قدم در خانه نهادند
[illegible] دید خالی گفت خداوند خانه کجاست گفتند [illegible] این جای خوش نیست
و سوی [illegible] هر چه شنیدی همه بهانه است و از پیچ خانه پست اند حضرت
استوا بر عرش نهاده حضرت عزت از این هر دو منزه است [illegible] و جهت
او از مکان [illegible] عرش و فرش بی نزول او از تو [illegible] زنده

این جمع مشایخ که در این وادی آرند * از اطلس نیلی بزده خیمه قوطه
ماننده این بر [illegible] پر وحشت آن * [illegible] فرو نانده چون دور این نقطه

پیکی این چون بشنید کرد بر گشت و پنها ذکر کان چه جنب [illegible] فواح
و جمال [illegible] رحمت شنوم این راه دراز چه بیهوده ام بعزت [illegible] آن
آستان بر بگیرم تا قدم [illegible] بخود راه تمامی و اگر نه چندان نقش زنم و فریاد
کنم که مجلس از دل حلقه گرفتن و فراغت طواف کردن باز ستدم چون حجاج
ازدحام نمودند و [illegible] زیر یکدیگر افتادند جان در زیر لگدکوب حاجیان کوفته شد

مرغ وحشی در قفس بشکست * آفت چون فرو رسید زبند بجست
بال بگشاد و جو با و بر رفت * جان کنان پیر دو شادو برفت

تا خدم و حشم بر سر او رسیدند موج روح او را [illegible] بودند [illegible]
اشتر النقش در گلشن دار القرار زده ذو النون مصری قدس الله روحه [illegible]
حج آنکه بود بر ترش [illegible] که این سایه [illegible] بیجلی [illegible]
کی از کشتگان راه [illegible] از شنید [illegible]
تماشت حاجیان [illegible] قدم او [illegible] حین دارند و عاشقان [illegible]

نشد بیت تن عشاق تیغ خون فشان • عاشقانرا جان چنین باید گشاد
دل بباید داد و دست از جان بشست • هر که را باشد هوایی در نهاد
عاشقی را گر برآید جان ز غم • سهل باشد شادی معشوق باد

حکایت یکی از مشایخ حکایت کرد که روزی در مسجد دمشق بوظایف عبادت
مشغول بودم درویشی پیر و پابرهنه شمله بر دوش زده و چوبی در دست
گرفته آمد و گرد مسجد قندیل و محراب و فرش بر نگریست گفت آری
بدین داشتن بگیرد و بدین حالت بر گرد آن میدان آمد مسجدی آرای و جاهل
عرض میکن تا هر که از دور بکار تو در نگرد از زدن بی تواش خیزد و به روز عاشقان
از کرسی نکش نظم بی وه بو صیاک جو دنشانی • بی بر بو فا دل جهانی
انگه بسوز آشنایی • بی سوز بر آتش جدایی • اگر حالی دو گرده نان سیخ با
گوشت بریان و عصیده گرم نزد من آری بغیرت تو که یک قندیل درین مسجد
درست نگذارم و تمامت فرشها را بسوزانم بیت
بستانه درین مقام دستی نزنم • بنیاد طلسمهای تو برشکنم
در فرش زنم آتش از آه دل خویش • قندیل و چراغ را بهم در شکنم
من از آن شوریدن بترسیدم بیرون رفتم و مطلوب او حاصل کردم و پیش
او نهادم برداشت و بر در مسجد عیسی پیمانه خفته بود بر سر بالین او بنهاد
و با مسجد آمد گفتم بدان تهور چیزی گرفتن و بدین خواری انداختن چیست گفت
مقصود نان خواستن نبود غرض دوست آزمودن بود بیت
گفتم سخنی اگر ز بی خویشتنی • یا از سر سوز کردم اظهار بسی

این بود بهانه اگر تا بو گر نکند • معلوم شود یقین که در بند نی

حکایت یکی از مشایخ گفت شیخی را دیدم که در وقت افراط سرما پای برهنه در پای
برف ایستاده بود گفتم عجب که سرمای باین شدت در وجود تو اثر نمیکند گفت
با آتش محبت برودت برف را چه امکان مقاومت باشد بیت
کسی که سینه سپر کرد پیش خنجر تیز • عجب مدار که از زخم تیر نندیشد
ز خویش رفته و افتاده مست لا یعقل • چه جای برف که از زمهریر اندیشد
انا رابرد من ثلج سے علی کبدی • والسیف ارق فی من حر سولا یے

حکایت عیسی علیه السلام جماعتی را دید ضعیف و نزار گشته و لون و بشره
او متغیر و متبدل شده گفت شما را چه رسیده است گفتند خوف دوزخ و بیم
عذاب ما را بدین مقام فرود آورده است گفت حق است بر خدای
تعالی که شما را ازین بلا ایمن گرداند بجمعی دیگر رسید که ذبول و نحافت در وجود
ایشان ظاهرتر بود همین سوال کرد گفتند شوق جنت و شدت نیاز بیافت
یافت ناز و نعیم ابد با تن ما این دستکاری کرده است گفت حق است
بر حضرت الهیت جل و علا که مقصود و مطلوب شما بحصول رساند جماعتی
دیگر را دید از هر دو طایفه پریشان روزگارتر و شکسته تر پرسید که سبب
این خستگی و ناتوانی در شدت شما چیست گفتند از افراط محبت و کمال عشق
گفت انتم المقربون تشریف قربت و اختصاص شما راست بیت
هر که در سر هوسی دارد و در دل دردی • بهشتش امید است نه از دوزخ بیم
حضرت پاک خدا را نرسد بیرا • هر که در بند بهشت است و گریزان ز جحیم

بر محبت دل و جان وقف کن و مگوی • تا کی اندیشهٔ دوزخ کنی و فکر نعیم

فایده یکی از مشایخ گفت چه چیز در اعتقاد من به از عبادت هفتاد ساله نظم

سریست نهان در دل معشوق و عاشق • هر کس که نه عاشق بود این رمز نداند

فایده منقولست از ثقات اولیا که فردای قیامت چون خواهند که بنی آدم را
بمحشر حاضر کردانند کویند ای امت موسی بیایید و ای امت عیسی بشتابید
و ای امت محمد در پای رغبت بشتابت بخرامید مجاز اکویند ای اولیاء
خدای تعالی تشریف حضور ارزانی دارید چون نام خدا شنوند خواهند
که از شوق حق سبحانه و تعالی اجزای وجودشان از هم منقطع کردد بیت

من خود بچه ارزم که کنم دعوی عشقت • یا جان من سوخته مشتاق تو باشد
خواهم که شوم کشته بتیغ تو که تنگ است • نام کزنه در دفتر عشاق تو باشد

فایده مذکورست در آثار که وحی آمد بداود علیه السلم که جماعتی معرضان اگر
بدانند که من چگونه انتظار اقبال او میکنم و شوق من با حباب ایشان از معاصی
تا چه حدست هم باشد که اوصال ایشان از شدت نیاز من از هم جدا شود
و یکبارکی دست تعلق از علاقهٔ زندکانی باز کیرند و بر سر کوی تعطش و شوق
بزلال وصال من و حال بمیرند این ارادت نیست با ایشان که برکشته اند
کن تا التفات بکجائی که توجه بمن کنند چون باشد بیت

زهی کریم خدایی که رحمت بر خلق • کذشته است ز احصا چه قطرهٔ باران
نظر بحال مطیعان ببین که چون باشد • ترا که این همه لطفست با کنه کاران

حکایت چون زلیخا ایمان آورد و یوسف علیه السلم رقبهٔ او را برقبهٔ نکاح

مقید کردانید مصاحبت و مضاجعت با یوسف رغبت نمی نمود اگر یوسف
او را پیش خود خواندی و علت پیش دادی و اگر شب او را طلب داشتی
حواله بروز کردی یوسف علیه السلم گفت آن همه رغبت ترا بمن از چه بود
و این همه زنها از کجا ظاهر شد گفت تا او را شناخته بودم ترا میخواستم اکنون
که او را یافتم محبت او در دلم • دیگری را جای نگذاشت بیت

تلخ باشد آب شیرین در دهان درد مند • تن درست ناز پرورد از لذت آب حیات
کرباب شور خو بسرشت وقایع غیرت • هر کرا نبود خبر از لذت آب حیات

حکایت عارفی را مال بسیار بود و املاک و تجمل تمام داشت از سر مجموع برخاست
و باندک زمانی همه را در باخت و با اهل فقر هم کاسه شد با اصحاب تجرید هم کیسه

هر که مردانه بپوشید لباس تجرید • از گلستان صفا بوی کیاهی شنید
دست در دامن مقصود کسی زد که خطی • در هوا و هوس آرزوی تفرقه کشید

یکی از اعیان که با او سابقهٔ معرفتی داشت از سبب این ترک و موجب تجرید
باز پرسید گفت روزی عاشقی را دیدم که با معشوقی کشف اسرار خود
میکرد و میگفت فرمان محبت تو بر همکی وجود من دست یافته است سلطان
عشق بر ممالک دل مستولی شده اگر بیدارم از یاد تو غافل نیستم و اگر در خوابم
از خیال تو غافل نه محبوبش گفت اگر در این معنی صادقی آنچه از مال و نعمت
اندوخته و از ملک و تجمل کسب کرده بمن ارزانی دار بیت

دعوت سیم و زر و عشق بهم ناید راست • ترک سر کیر اگر سر بجهد دست براست

گفت کرفتم و جانی که دارم من بعد بر تو ایثار کنم تا برهان این دعوی بتمامی بنمود

از تیغی دل و جان خواه که باشد او   نیست چندان خطری نقد اندوخته را

من اندیشه کردم که مخلوقی با چون خودی معامله چنین بیع بر و انند اگر بنده با معبود خویش ازین بابه نازل کرد و عجبی عظیم و چیستی تمام باشد **نظم**

من هرچه داشتم همه کردم نثار دوست   بر کندم از محبت غیرش تمام دل
واکنون نهاده ام سر خود بر کف و هنوز   هستم ازین بضاعت مزجاة خود خجل

حکایت نقلست که ذوالنون مصری قدس الله روحه در فسطاط مصر در محبت سخن میگفت شصت هزار مرد حاضر بود آن روز یازده جان از مجلس او بدر شد مریدی برخاست و گفت در محبت خالق سخن بسی گفتی در باب محبت مخلوق هم چیزی بگوی ذوالنون رحمه الله علیه دست بزد و پیرهن چاک کرد و گفت آه علقت رهونهم واستعبرت عیونهم خالفوا السهاد و خادعوا الرقاد فلیلهم طویل و یومهم قلیل احزانهم لا تنفد و همومهم لا تفقد و امورهم عسیرة و دموعهم غزیرة باکیة عیونهم قریحة جفونهم عاداهم الزمان والاهل والجیران بر خاک مذلت نشسته و با اندوه بجان گرو بسته ربوده‌ان چهارسیتان محبت محبت اند شربت از آب چشم سازند و کباب از جگر بریان کنند قاقم خواب را بر مردم چشم ایشان گذر نیفتد و در کشور شب انتظار شان او از کار روزن سحر نباشد از روزگار جز دشمنی مشاهده نکنند و از خویش پیوند جز نامهربانی و توقع دوستی ندارند **شعر** سباکیا مجنیا چاری ستاهم مطلقین و هم اسیاری

سوی مسجدم شبهای تاریک   ندیم کرده پروین و بهار را
بامید نسیم زلف جانان   گرفته دامن باد صبا را

حکایت یکی از مشایخ با بعضی از ابدال دوستی کردی روزی از و التماس کرد که دعا کند تا حق سبحانه و تعالی چیزی از محبت خود برو کشف کرداند و او درد این عطش خویش از دان بزرگ ملتمس او مبذول داشت و بوقت مظنه اجابت دعا گفت الهی ذره از محبت خود نصیب دل این نیازمند گردان تیر دعا بر هدف قبول آمد و درویش متحیر گشت هفت روز در میان صحرا بی خبر افتاده بود آن دوست بر سر او رسید دلش بر بیچارگی او رحمت آورد گفت خداوندا چو صید طاقت او را تحمل این عطا و چشم و تشریف کریم تو نیست ازین ذره چیزی کم کن **نظم**

یاران بقدر آب حیات تست   عالم گند خواب جز اندازه بکند
با ضعف خویش چاره چو نیست   باری که پیل طاقت حملش نیاورد

از حضرت آیت بسرش رسید که روزی که این درویش حله محبت بوشیدیم صد هزار بنده بودند که التماس این عطیه میکردند دعا ایشان موقوف در خاست تو بود با ستدعا تو یک ذره از محبت خویش بدین صد هزار سائل ارزانی داشتم سهامت که چیزی نصیب او افتاده باشد اکنون از مقدار که حصه او بود صد هزار و نود و نه جزو کم کردم و یک جزو باقی گذاشتم درویش بخود آمد و چون عارفان دیگر بطاعت مشغول گشت **نظم**

کریم فضل خود از هیچکس نخواهد باز   ز رند شهر نیاید ولی شناسایی
نیاز و مملکت شه نظر کن تو ناز   بقدر همت خود خواه انچه میخواهی

فایده هر محبت که بی خوف بود چون متضمن فرط فیض بود موجب بسط باشد و سبب هلاک محب گردد و هر خوف نیز که بی محبت باشد چون مشتمل بر فرط قبض بود موجب استیحاش و انقطاع شود عبادت باید که با خوف و محبت باشد تا موجب ثبات محب و سبب التفات

محبوب کردد و نتیجه و ثمره اینست پس دانه **شعر**

محبت کیمیاء از چند بیت • کز آن خود عبادت را کند زر •
ولی بر آتشش خوف از تحتش • بباید کرد از ظلمت مطهر •

حکایت در کتب مشایخ مسطور است و بر زبان اصحاب معرفت مذکور که سمنون محب رحمة الله روزی در محبت سخن میگفت مرغی از هوا در آمد و در میان مجلس او بر زمین نشست منقار در خاک میزد تا قطره چند خون از دهنش بچکید و بمرد **نظم**

کرچه شد به عشق تو چه عجب • ایکه دم از علوم شاهی زد •
بر تو عارض تو آتش عشق • در دل مرغ و مور و ماهی زد •
پس عشق بود نوک قلم • هر سپیدی که بر سیاهی زد •

حکایت ذو النون مصری رحمة الله حکایت کرد که در بادیه میرفتم زنی را دیدم که نقاش قضا در چین و اچیان صورت او کال قدرت خود بظهور رسانیده بود و لطف ترکیب و حسن آرایش جرم او را از حد قابلیت انسانی در گذرانیده **بیت**

در هیچ روزگار بجنبش سپهر را • در چشم کس نیامده زآبا و امهات
در دیدهٔ جمال رخش قوت بصر • در قالب کمال تنش مایهٔ حیات

گفتم حبیبه چیست که تیرا زیست رفت و دل از دست بشد گفت اگر صورت دعوی تو بجلغونه معنا راسته است همگی وجود من ملک تست لیکن نه همانا که تو در سپیداء عشق راه بری و شرایط و لوازم محبت نگاه داری گفتم چرا گفت سبب آنکه تو مردی ذو آیینه و من زنی غیور و مرا خواهریست که آفتاب از رشک جمال او در تابست و مشک از غیرت بوی طره او خون ناب ترسم که او را ببینی

مرا بخواهی گفتم کجاست گفت اینک باز نگر تا به بینی باز نگریستم زن نعره بزد و گفت لا دیگ تو همت اینک عارف ظلام است تو همت اینک عاشق نیست من العارفین و لا من العاشقین تخ منی یا بطال هذا جلی عشق و هذا ایبانی حرمن فان وجدتم غیر جت ربی فاو تو سینه چون از دور نظرم بر دیباچهٔ صورت تو آمد گمان بردم که عارفی چون نزدیک آمدی گفتم عاشقی چون نقد کیسه ترا بر محک امتحان زدم نه در بازار عرفان رواجی داری و نه در دار الضرب عشق عیاری دور شو از من ای بطال اینک دل من و اینک زبان من دست ترا اقادتا کیه تفحص و تفتیش مطلق کردانیدم اجتهادی تمام کای او را اگر در خزینهٔ اسرار من غیر جوهر محبت حضرت الهیت یابی مرا بسوز **شعر** جکلی سیف النقا دیر دیه •

آه من الحب ثمه آه • خوف فراق حیث القتنی • آه من الحب ثمه اه **بیت**

عشق رخسار تو کرد است بر یشان حالم • آه از رنج غم و محنت سودای تو آه
هم بهجران تو ام سوخت جگر روز و حال • آه از خوف فراق رخ زیبای تو آه

یکی از صلاحی بهر زنی صاحب جمال مقید بوده و در دست شداید و بکلید محبت گرفتار روزی معشوقهٔ خود را دید چون مثل بهار آراسته و چون چند هزار نگار از خواب خمار بر خاسته **بیت**

از زلف و بناگوش نماینده و مشک • ریزان شکر شده و گل از پسته خندان •
پروانه شمع رخ او جرم خورشید • پیمانه نوش لب او چشمه حیوان •

چنانکه رسم تملق عاشقان باشد گفت ای سیکی وجود مرا عشق تو در قید تیر فنا آورده است و فرط اخلاص و وفور اعتقاد من در محبت تو کلی راه و رسم تصنع و تکلف فرو بسته تا تماشای جمال تو بر قوت

باصره من گذشته است تمتع از مطالعهٔ دیباچهٔ حسن ماه و آفتاب بر خود حرام
کرده ام و تا پای دلم بسلاسل عشق و مهر تو گرفتار گشته است کلی اسباب
قرار و نیا و آرام بر انداخت بیت تا با غم تو شاد بخلوت نشسته ام
بر شادمان شهر در دیر بسته ام • مهری که هست مهر تو یکسر بریده ام
عهدی که نیست عهد تو یکسر شکسته ام • زن صاحب نظر و روشن بصیرت بود
گفت درین شهر خوب رویانند که پری از رشک جمال چون زهرهٔ ایشان در
نقابست و ماه از پرتو انوار رخسار ایشان در هزار حجاب و اینک یکی برین غرفه
است که گل رنگ از روی شرمساری برده است و مشک بوی از زلفش نافه دریده
استماع می نماید و ماجرایی که می رود می شنود بیت
چو پرده بر فکند از جمال چون خورشید • دهد صفای رخش ماه را جلای دی
روا بود که شوی پای بند مهر کسی • گرش به بینی و از خویشتن بپادی
و اگر باور نمیداری در نگر تا به بینی و تامل کن تا مهر من بازچینی بچاره از سر غفلت
پرده برداشت بنگریست دید زن گفت ای مردی باز شهوت پرست اگر در حق
من ارادت دل تو صادق بودی دیده است بغیر نگاه التفات ننمودی برو که عشق
باختن کار تو نیست بیت گل و بنفشه و نسرین و سوسن و نرگس •
از آن خوش است که چون روی و زلف و چشم کسیست • بود دریغ نظر کردنت بباغ بهار
گرت بدان دلدار خویش دست رسیدست حکایت یکی از مشایخ بغداد که وقتی مجموع دا
و قولی مسموع و معاملتی مطبوع روزی در بعضی از محلات میگذشت تشنه شد بدر
خانهٔ رسید آب خواست دختری باکره صورت نیکو هیات بیرون آمد بیت

از این شکر لبی شیرین حدیثی • مبارک طلعتی موزون شمایل
که گر چشم ملک بیند جمالش • فتد از آسمان در چاه بابل
قدحی آب پر و معطر و مطیب کرده بدست شیخ داد شیخ شربت در دست گرفت
و دل از دست بداد و چون پای عزیمتش سست گشت همانجا رخت اقامت
بنهاد بیت گرچه بد کرده مشو نومید • هر که افتاده گشت بر خیزد •
ای نکوکار هم مشو نومید • مرغ زیرک بحلق آویزد • خواجهٔ خانه بیرون آمد و از
اسرار جبین شیخ سرایر ضمیر او معلوم کرد بحکم اعتقادی که بچنین زندگانی شیخ داشت
دختر را بمهر معین در حبالهٔ او آورد و همان روز باستعداد ترتیب امور او مشغول
گشت شب را برسم زفاف شیخ بعضی از غرفات آن خانه در آمد و دختر را بتصرف
خود گرفت و چون ازدحام گرم شد شیخ خرقه بیرون کرد و بر جامهٔ خواب شد و خواست
که بمعانقه و مضاجعه مشغول گردد که شوری در نهادش افتاد و جزع و فزع آغاز و بجانب
خرقه دوید و بتعجیل هر چند تمامتر خرقه در پوشید دختر از حال تعجب کرد و از سبب
آن حرکت پرسید گفت بسرم ندا کردند که بیک نظر خرقهٔ ظاهر از پوست بر کشیدیم
اگر یک قدم از پی کوی این معاملت پیشتر نهی لباس معرفت نیز از باطنت بر کشیم
• پای بند وفای یار خود است • هر که راست عقل و دانش و هوش
• در دلت هست اگر هوای کسی • دیده از غیر هر چه اوست بپوش •
• عشق بیش ناخلاف محض • یار خود را به هیچ کس مفروش •
حکایت پیش مامون خلیفه حکایت کردند که چون حدیث خرق و کبر در قبایل
عرب منتشر شد مقامات ایشان در زبان بادی و حاضر افتاد روزی در بعضی

از بالا نمای غره از دور کثیر را بدید بشناخت در حال تعبیه بساخت و نقاب
بیکر بر روی انداخت چون بدرجه اجتماع رسیدند بر کثیر سلام کرد و از اسم و مولد
و منشا او بپرسید گفت من کثیرم گفت صاحب عزه گفت آری گفت عزه
عزیزی را در دل تو نصیبی کرده است با کثیر پس اندیشه گفت اگر مرا بر رقبه عزه
ولایت رقیت بودی او را ثمن تمتع یک لیله از روی او کردمی عزه برقع بر انداخت
و گفت اینست که چنین وشاة و حدیث ارباب تخلیط را تکذیب میکند و کثیر
خجل گشت ملهوف گفت حقا که من اکنون اثر خجالت بر تحت ثلاثت در وجود
خود مشاهده میکنم و معاینه می‌بینم **بیت** نشاید گزیدن بدل بر کسی
که دل را خوش افتاده بود از او • به از زندگی در هوای دگر • شدن کشته صد بار در بند او

حکایت نقلست از اصمعی که سالی بحج میرفتم در بعضی از منازل راه حجاز دو کنیزک را
دیدم که گویی دو در بودند از یک درج یا دو دری از یک برج بهی در میان قافله
میگشتند و بنگاهی عقل و ثبات حجاج را بغارت میدادند **بیت**
نگران کشته بدیشان همه کس را دیدم • دل فدا کرده و امید ز جان ببریده
ضعایف یقتلن الرجال بلا دم • فیا عجبا للقاتلات الضعایف
اگر دل و جان بیک نظر بفروختم آما بعید جهت وحید چشم از مشاهدات بر دوختم
• تا توانی و دست رس داری • بر سر راه دلبران منشین •
• دیدن از روی شاهدان بردو • محنت و رنج عاشقی مگزین •
• خوار گردد کسی که عاشق شد • گر بود بادشاه روی زمین •

لطیفه یکی از اصحاب لطایف و ارباب ظرافت نقش نگین خود کرده بود که

قصیرة من طویلة تقیس الحب فی لیلا **بیت** تقین عاشق همیشه باشد خوار
این سخن اندکیست از بسیار • القصه فرط ملاحت و کمال بلاغت و فصاحت
ایشان در دل من وقعی یافته بود و هر وقت تفحص حال ایشان کردمی و از پیرامون
و مجاور آن ان ضروب اخبار و حکایات بریکبار رسیدی تا بعد از مدتی باز
اتفاق زیارت حجاز افتاد قافله بهمان موضع نزول کردند و قوای ظاهر و باطن
بادراک آن مأمول در حرکت آمدند تجسس و از جوانب و جهات میکردم و از
دور شوارع و مسالک را نگاه میداشتم بعد از زمانی دیدم که از آن دو گلدسته
چمن و جمال و دو مجموعه غنج و دلال یکی بخرامید و بر بیات او اب دامن عمر الوده
در زمین میکشید **نظم** همی گذشت و صبا از نسیم طره او • چو نافه در روی هوا مشک می آلود
ز عکس عارض او دی شکفت گلزاری • بهر طرف که زمین را نیاز می نمود • پیش رفتم و
مقدمات ملاقات بتقدیم رسانیدم در روی من نگرید و از رنج راه و عنا بپرسید
بپرسید گفتم حال رفیقت چیست که طریق مخالفت سپرده است و دامن
از مصاحبت درچید گفت بر عش او را در حباله خود آورده و از بین عشیره و قبیله
دیگر برده گفتم دریغ اگر من دانستمی که رقبه او را قید نکاح ازاد است بمواصلت
او رغبت نمودی و صحبت او را غنیمت شمردی گفت چه مانعست ترا از عشق
او در حسن و شریک در حسن و چپ گفتم قول کثیر که گفته است **شعر**
اذا وصلتنا خلة کی نزیلها • ابینا وقلنا الحاجة اول
گر بر سیدم کسی که دلت را چه آرزوست • گویم که یار اول و عشق نخستین
گفت ا خرنه هو گفته است **شعر** فما وصل عزة الا وصل غانیة فی وصل غانیة عن وصلها خلف

مراد خویش طلب کن ز هر پی ره * اسیر طرهٔ لیلی مباش چون مجنون
مرا زچنین محاورت و لطف مناظرهٔ او تعجب کردم خواستم که ساعتی بهانهٔ اشتغال
و وسیلهٔ حکایات و اسمار از مشاهدهٔ او تمتعی حاصل کنم طبل رحیل فرو کوفتند
و اصحاب قافله پای پا نها پنداخته او عزیمت خانهٔ خود کرد و من بقافله باز آمدم
بروی همتی دیدم هیچکس نکشاد * که میل هجر فلک در دو چشم او نکشید
دو دوست جمع نگشتند یکزمان باهم * که چشم زخم زمانه بر دو شان نرسید
حکایت توبه از مبارزان عرب بود روزی بقبیلهٔ بنی عذره رسید و بخانهٔ بدر بثینه
نزول کرد بثینه با نکوح داشت و صورتی مطبوع بثینه دو سه نوبت متعاقب
در و نگریست جمیل حاضر بود آن حال برو دشوار آمد چه بجانب بثینه نظری داشت
اما سوز آتش معاشقت بالا گرفته بود و اینچنانکه محبت منتشر شده جمیل
مولد و منشأ و اسم توبه بپرسید توبه نام بدر بگفت و بقبیلهٔ خود نشان داد چون
از هر نوع سخن در میان آمد جمیل گفت اگر رغبت مصارعت داری ساعتی درین
میدان دستی بر بازوی یکدیگر اندازیم توبه کشتی گرفتن جمیل را اعتباری نمی نهاد
حالی میان بربست و بکارزار میدان آمد جمیل با او بر آویخت و غالب شد توبه گفت
و گفت ساعتا با یکدیگر تیر اندازیم جمیل اجابت نمود و دست او را بود توبه التماس
دویدن کرد و بماند گفت ای جمیل مرا معلوم شد که ترا این قوت بسوی این نسبت
که انگاشته است اگر عنایت او انجانی رود همه حال اوج از هر جوح و عیب
از مغلوب ظاهر شود روی در بیابان نهادند و چون از نظر بثینه غائب شدند در جمع
ابواب نصرهٔ جمیل گفت نظم که حاضر است یار بروز مصاف و جنگ

سهلست اگر سپهر زبر دست دشمنست * حاجت بخصم نیست کسی را دوست که
در خلق او تیر صد پیکان و سوزنست حکایت عرب را مهمان بخانهٔ نزول
کرد دختر صاحب جمال پاکیزه حال صاحب او بود پسر ضیف را با او نظری
افتاد نظم دختر خوب روی سیم اندام * کم نیابد بهیچ ملک اینس
مرد را نیست دختر ناخوش * راست چون طوق لعنت ابلیس * روزها طارمست
میهمان نمودی و شبها در حرم خیمهٔ ایشان غنودی تا روزی طاقتش طاق
گشت و نطاق صبرش پاره شد سر ضمیر خود عرضه کرد و مکنون خاطر با غایب
و حاضر گفت پدر بر حال او اطلاع یافت پیش مهمان فرستاد و دختر را بجهة
پسر خود خطبه کرد پدر دختر رضا نداد و گفت مثل این قضیه از شایبهٔ ریبی و لا جرم
شین و عیبی خالی نتواند بود و من نخواهم که در دوستان در کاران افتند و دشمنان
زبان وقیعت دراز کنند نظم اگرچه دامنت باشد مطهر * نشاید بر تهمت نشستن
جوا باید دست انگشت خود را * ترا در بند خون آلوده بستن * مع هذا اگر ضرورتست
چون بقبیلهٔ خویشتن رسیم و با خویش باز گویم آنچه مأمول شماست حاصل گردانم
و این مهم را بر وفق رضای پسر با تمام رسانم بیت
انگاه راه درون خانه محرم را نیست * زرد باشد انکه بر پوشید کی خوانند خول
و حالی عزیمت سفر درست کرد و بمهیا و ترتیب اسباب سفر مشغول شد
پسر را از نوایر آتش عشق در اشتعال بود نسیم ریاح مفارقت مدد التهاب
گشت دیگ سودا پنهان در جوش آمد و زبان خاموش در فغان و خروش
شب دراز بود و غافل از دل بیدار * ز شام تا سحر دیدن که بیدار است

زود مند خرسند شد ز بستان را • نیاز تشنه چه داند کسی که سیر آب
است گویند یاد کرد که این دختر را چو بغارت درفتد بتصرف نیارد و چون اصناف
خلق متوجه قبیلهٔ خود گشتند و مرحلهٔ چند از خانهٔ ضعیف واپس گذاشتند
عرب زاده را سودای دختر در سر افتاد و دست شوق عنان اختیار از قبضهٔ او
در ربود نیزه بر گرفت و شمشیر حمایل کرد و بر باد پای سوار شد و چون برق
و باد بر عقب ایشان افتاد و مرحلهٔ را که به پنج روز قطع کرده بودند یک شب
در زیر قدم آورد و چون تحقیق کرد که بر رفقت دیگستان روز بر کنار چشمهٔ توقف
نمود تا شب در آمد و مشاطهٔ تقدیر سرمهٔ سیاهی در دیدهٔ جهان کشید و سپیدهٔ
نور در چهرهٔ دختران اختران مالید عرب زاده با دلی قوی و سینهٔ بر ضد غم آ
کینه و مهر سلطوی بر نشست و بر پی ایشان روان شد و میرفت و با خود آهسته میگفت
گوی کرها امشب در پیش کار رو است • یا از بهشت شمعی در دست بیار یا ست
اتفاق را چون از شب نیمی بگذشت اثری پدید آمد و بادی چنین گرفت
راه بر دلیل پوشیده شد آن جماعت متحیر و سرگردان در بیابان بماندند در سیاهیی
که گویی نیل سوده بیخته است و باد از زمین گرد انگشت انگیخته بیت
بر رخ فلک نبود فلک برقع کبود • در بر گشته بود زمین چادر سیاه
آیینهٔ سپهر ز ظلمت بخار • تاریک گشته همچو دل کافر از گناه
چون قضای آسمان و بلای ناگهان عرب زاده بر ایشان فرود آمد و از گرد
راه بر جملهٔ دلخواه حمله کرد و [illegible] دیگران را و میدان متفاوت پاره شدند و جنگ
و پیکار دو دفع زجر او برخاستند نصرت عرب زاده را بود جمعی سلاح بر بخشند

و بعضی بگریختند دران میان خجسته هودج افتاد و پدر را دیدم زمام شتر گرفته
و دختر دامن محمل بر انداخته اشعهٔ انوار جمال او چون طلعت ماه از میان سحاب
روشنایی میداد و اسباب چنین چون آفتاب جهانتاب شرح بی‌پایان آشنایی
میکرد نظم می تافت از کنار محمل جمال او • چون نور صبح در شب تاریک از افق
میزد زبانه آتش رویش چو آفتاب • میشد چو روز در نظر کاروان طرق • عرب زاده
تاملی کرد دانست که دختر باید ربیبکت درین شب که گویی لباس هوا از دود آب
و روی صحرا بغبار اندوده همانا دلیلی را رهبری کرده باشد و جاسوسی هم از میان
قافله این بلا آورده عرب زاده آواز بر داشت و گفت بیت
اذا نحن ادلجنا وانت امامنا • کفی لمطایانا بوجهک هادیا
الیس یزید العیس خفة اذرع • وان کن حسری ان یکون اماميا
دست دراز کرد و آن زمام شتر بگرفت و احساس کرد که این حال بران صاحب جمال
دشوار می آید حیا بر وی مستولی شد از فرط محبت و کمال فتوت خود رخصت
نیافت که پیش کاری در محل اعتراض آید و معشوقه نشانهٔ تیر تغیر و سرزنش
اصحاب اغراض شود دست باز کشید و عنان بگردانید میرفت و می گفت
مشتاق را که هست دل اندر وفا درست • شرط محبت است کشیدن جفای یار
هرگز کام هرکه رسید بر مراد • در راه عشق هر که بکام رضای یار
شنیدم که با قبیلهٔ خود آمد و ایشان بسلامت برفتند مدتی مدید در طریق وفا
قدم سپرد و اظهار مقصود نا رسیده دران محبت بمرد بیت
فلک را خون دل خوردن حلال است • وفا کردن امید کس حرام است

اگر نوشی دمد زهرش قرینست • شود ور دانه بر روی دامست

حکایت بزرگی حکایت کرد که جوانی از بنی عقیل در کوفه ساکن بود درستی و تقوی
مجموع داشت و اوقات مجموع پیوسته بوظایف عبادت مشغول بودی
و در اقامت رسوم طاعت اجتهادی تمام نمودی روزی عزیمت مسجد جامع
داشت کنیزکی را دید چون ماه دو هفته و چون دری نایاب بیت

پری پیکر نگاری سرو قدی • که چین از روی او پرمایه بردی
ز عکس عارضش رضوان جنت • ز بهر حوریان پیرایه بردی

سر راه او گرفته جوان بتعجیل بمسجد رفت و در صف جماعت بایستاد و چون
خلیفهٔ وقت باداء رسانید بازگشت کنیزک را دید در همان مقام ایستاده بود
نگذرد جوان از خال مشکین و زلف پرچین هزار گونه دام و دانه نهاده جوان چشم
فرو خوابانید و بقوت پرهیزکاری ان بلا را بگردانید چند روز بهمین صورت
مشاهده میکرد و در اثنای این حال دمی نیافت تا روزی کنیزک پیش آمد و آواز داد که
چندان توقف کن که دو کلمه بشنود جوان بایستاد و گفت جای تهمت است
و من این مقام را دشمن دارم اگر حاجتی هست زود بباید گفت و مختصر فرو گرفت
کنیزک گفت مرا شوخی و جرات بر سخن گفتن با نامحرم باعث گشته است اما
امور بمقادیر است و این چه گفتم کفایت تو دانسته با خدای خود و من امید وارم
که حجت این دعوی بر تو روشن شود و دشواری خاطر تو باسانی مبدل گردد
جوان از رنگ متغیر شد و لرزه بر اعضا افتاد و هیچ سخن نگفت و بگذشت و آن روز
افطار نکرده آن شب قرار نگرفت نظم نی پای تا شب بگریزد ز دست او

نی دست آنکه دست درآرد بگردنش • مزدوغ گشته خاطر و مجموع همتی
تا دست چون رسید پس نسخ گردنش • چون صبح بدمید دوات و قلم خواست

و بر کاغذی نوشت که چون بنده بر جریمه اقدام نماید عفو و حلم از آن تکفل کند و چون
معاودت کند جود و کرم از اعذار خواه گردند و چون بنده را معصیت شعار گردد
انتظار عذاب باید کرد اگر روزی بترسم که آسمانها را طی کنند و زمین را تبدیل کرده اند
و جبال را در تزلزل آرند اگر آنچه از لفظ تو بسمع من رسید حق است طبیب این
درد حضرت پاک خداست چون شب در آید و خلق سر بر بالین غفلت نهند
دوگانه بگزار و دست تضرع و نیاز بر دار و سوز سینه و آب دیده را شفیع
ساز و خود را ازین شبکه خلاص خواه باشد که تیر دعا بر هدف قبول آید و تو از
تفرقهٔ خاطر برهی و از بدنامی ایمن گردم و بحقیقت بدانکه هیچ ذره از ذرات
موجودات از علم الهی خارج نیست والسلام چون خواست که بمسجد رود رقعه
با خود برگرفت چون بهمان مقام رسید کنیزک حاضر بود باو داد و برفت و
تا یکماه از خانه بیرون نیامد کنیزک مکتوب بستاند و شاد شد بعد از مدتی جوان را
هوس نماز جماعت و حضور در مسجد جامع در ربود چون بهمان موضع رسید
کنیزک را دید سر راه گرفته خواست که باز گردد باز او را پیوکند نگاه داشت
و گفت این آخرین موقفست که در دنیا با تو سخن خواهم گفت بیت

رفتم چو کنون از نظرت گریزم • برسم ز دل خود خبرت گر بزیم
حال دل خویش با خیالت گفتم • دیگر ندهم درد سرت گر بزیم

میان ما ملاقات بعد ازین در حضرت الهیت باشد جوان متحیر شد و گفت

انا لله در بلای عظیم افتادم (ع) تا در ازل خدا چه نوشته است بر سرم · کنیزک گفت
نامهٔ تو بر خواندم و بمضامین تو مستحضر شدم و حلق طمع را بخنجر ناامیدی ببریدم و دوای
درد خود را چشم بر کرم الهی نهادم مرا وصیتی کن که بصورت اشتیاق را نشانند و تا انقضای
مدت حیات پیش من از تو یادگار ماند گفت پرهیزکاری را شعار خود ساز و نفس را
بر خود مسلط مگردان و بحقیقت بشناس که علم ازلی بحرکات و سکنات تو محیط است
عملی کن که از اظهار آن خجالت نبری و من امیدوارم که فضل ربانی کید شیطانی را
از من و تو باز دارد کنیزک وصیت قبول کرد و روی در دیوار غلت آورد و دل
بر مفارقت و مباعدت معشوق نهاد و بوظایف عبادت مشغول گشت هر وقت
که سودای عشق در وکت ادبی و آتش شوق بالا گرفتی رقعه بر چشم مالیدی و بهای های
بگریستی و باز بطاعت مشغول گشتی شبی برخاسته بود و روایت و نوافل گزارده
و از اوراد و اذکار فارغ گشته با خود عاشقانه تمنای میکرد و از نوایح دیده آبی
بر آتش دل چنان میزد و میگفت (بیت) یا رب اگر ز دوست دگر بار موافقی
بی زحمت رقیب و تعدی شریفی · تا داد خویشتن بستانم ز هجر او
دردا که نیست در همه آفاق منصفی · کز صرف شد چه شد همه عمرم درین هوس
نقد حیات داده از این نیست منصفی · ناگاه شوری در نهادش افتاد و سوزی در دلش
پدید آمد ساعتی چون ابر بگریست و زمانی چون برق بخندید و بوقت آنکه نفس صبح بر
آمد آهسته این بیت برخواند و لب از گفتار و دست از کار فرو بست (بیت)
افکند چشم جادوی مستت ز ره مرا · و آمد از و بروی بلای سیه مرا
دردا که تا رسیدن بگوشت حدیث من · کشت آرزوی روی خوشت بی گنه مرا

چراغی از دیدگانش جوانی برافروخته دید که شمع حیاتش فرو مرده و دو اشک قضا و قدر خیمهٔ
اقامتش بمرغزار بهشت برده و غیره از اهل خانه بر خواست و آشوب در
محله افتاد جوان بر اندیشه نماز بامداد متوجه مسجد گشته بود آنجا رسیده بر آن واقعه
اطلاع یافت بتعجیل نماز بگزارد و بجنازهٔ او حاضر گشت بگریست و میگفت (نظم)
ای برده سوی روضهٔ فردوس مهد خویش · جان داده در وفا و بسر برده عهد خویش
من خواستم جمال تو دیدن خدا نخواست · کامی که یافت در همه عالم بجهد خویش
یکی گفت چون بر صورت قضیه اطلاع یافتی و در تحصیل مراد و مقصود او کوشیدن
می توانستی در خون این بیچاره رفتن وجهی نداشت بنکاح شرعی موانع و مواصلت
دفع بایست کرد امروز این همه تاسف و حسرت بخورد (بیت)
آن لحظه که گفتمی در دست تو بود · این نقش دلاویز نبایست نمود
جوان گفت در اول لقمهٔ دندان از صحبت او بر گشیده بودم و از بهر رضای حق تعالی
وصال او بر خود حرام کرده شرم داشتم که از برای ارادت نفس از قول خود برگردم
و بمقامی که از آنجا گذشته ام معاودت کنم کنیزک را دفن کردند و شرایط تعزیت
بجای آوردند یک شب جوان او را بخواب دید که در ریاض بهشت بخرامید
پرسید که حق تعالی با تو چه کرد گفت بر من رحمت و بمراتب کرامت رسانید
و درجات علیا ارزانی داشت جوان بیدار شد بسیار بگریست و بر تحقیق حصول
مغفرت او و ادراک رحمت شکر حق سبحانه و تعالی بگزارد و دیگر از آن حالت باز
نیامد تا اندک زمانی بگذشت شبی که نسیم سحر بوی نوبهاری می‌آورد و پیک هوای عطر
از نغم دار افزار حکایت میکرد جوان با خود این ابیات فرو خواند و مرکب

حیات بر عقب غنچه براند بیت شاه گل بزم خویش در چمن آورد
باد صبا بوی نافه ختن آورد ・ هجر بدل شد بوصل و محنت بساعد
خار ز رخ برگرفت و یاسمن آورد ・ عاشق بیچاره فراق کشیده ・
دست در آغوش یار خویشتن آورد ・ و چون صبح بدمید دوستان که شریک
طاعت بودند و یاران که اصحاب جماعت بودند جز یافتند جامها در نیل زده
بدر خانه او حاضر گشتند یکی بپسند و یکی شد نظم

اخر دمید بوی گل روضهٔ وصال ・ هر چند مدت غم هجران مدید شد
در هم شکست بلبل محبوس تا قفص ・ مجروح دل تیغ محبت شهید شد

حکایت نقلست از جنید قدس الله روحه که گفت جوانی را دیدم آستین کودکی
گرفته تضرع و زاری میکرد و از غلبه عشق و استیلاء محبت می نالید کودک با او
باز نگریست و گفت تا کی از نفاق و تزویر تو مهری که نداری مینمایی و از قیدی که
بدان گرفتار نه خلاص میجویی بیت این شور و شغب چو بلبل فارغ چیست
چون غنچه اگر ز عشق کو جامه چاک ・ جوان گفت خدای تعالی گواست که
درین دعوی صادقم و بیزار دل بر تو عاشق تا حدی که اگر گویی بمیر بمیرم بیت
پر از کمند وفای تو بر نخواهم تافت ・ و گر بدست جفا خون من بپالایی
ور از دولت وصلت بیستاین منصب ・ که دوست و تیغ بخون دلم بیالایی
کودک در روی او بخندید و گفت اگر راست میگویی بمیر جوان پیشتر رفت
و نشست شنیدم که با خود میگفت بیت عمر آن بود که در غم یاری بسر شود
بی عشق هر چه بگذرد از حیات نیست ・ مردن بحکم دوست بود عین زندگی

مشغول

مشغول تیغ مهر و وفا او وفات یافت ・ من از نگاه زن ایشان عجب داشتم بیشتر رفتم
تا جواز احیا حقیقی کنم چنان مرده بود و جان بحکایان سپرده حکایة یکی از ثقات حکایت
کرد که در رقه جوانی را دیدم که بر مغنیهٔ عاشق شده بود و پیوسته ملازمت او کردی
و در طلب رضای او تحمل شداید و زحمات بی پایان شمردی روزی در بعضی از مجالس
مغنیه عود بر کنار گرفت و بنغمه گفت بیت زنابشراو مرده بپای تیغ صبور
شود زنم چون روز حشر و نشور ・ این بیت بر این گونه گرفت شعر

علامة ذل الهوی علی العاشقین البلا ・ ولا سیما عاشق اذا لم یجد مشتکی

جوان از وقت خوش گشت قطره چند آب از خوان دیده بر صحن رخسار چکانید
و کنیزک را تحسین بسیار کرد و گفت مدتیست تا بدام عشق گرفتارم و چند روزیست
مقید نظم دلی دارم چه دل بحری پر آتش ・ که در باشم کی خوش گاه ناخوش
پر از سودا سری چون طرهٔ تو ・ چو زلفت روزگاری پر مشوش ・ پیش از این طاقت
رنج و شدت احتمال محنت محبت ندارم اگر فرمایی پیش تو بمیرم و این بار از دل
خود برگیرم بیت هم بدست نیست که ده بات انگنم ・ الا سری که بر سر سودای زلف تست
من خود از این بضاعت بود ده خجالتم ・ لیکن اگر قبول کنی جان ز لطف تست ・ مغنیه گفت
بمیر تا بر آن بالش افتاده بود جوان سر بر بالش نهاد و جان شیرین بداد صاحب
دلی حاضر بود گفت بیت عاشق چگونه گرند همه جان بدل خویش
با یار جور مجلس شادی بنشیند ・ از باز چه آید بجز از قتل کبوتر ・
پروانه بجز سوختن شمع چه بیند ・ چون عشق دعده در دل داغ تمکن
یافت و مواد سوداو بر مزاج او غالب گشت از خلق منقطع شد و نشست و خاب

با آفتاب روزگار در بلیّه کرد نظم هر کرا او پرست سودای [illegible] خاطرش هرجایی

برادری داشت روزی بزیارت او رفت دید که در گوشه چابانی تنها نشسته بود

و از [illegible] فکر و اندیشه نیک درهم شکسته دلش بر او بسوخت دو سه روز آنجا مقام

کرد و بعد رشفقت خود او را تعهدی نمود دیگر روز رافع گفت می بینی که رنج مفارقت

و محنت مهاجرت کار بر من تنگ کرده است و اشتیاق ملاقات دعد

[illegible] رسانیده شفقت آنست که با من موافقت کنی تا بقبیله دعد رویم و از مشاهده

او تن ضعیف را قوتی و دیده غمدیده را نوری حاصل کنیم و باز گردیم بیت

ترا است بر دل من اطلاع وی [illegible] • که چون ز غم نادیدنت فرو ماندم

بیا بمردی لطف اگر شود آزاد • دلم ز حلقه این بند با [illegible] بند

برادر گفت شنیدم که حکام وقت خون تو هدر کرده اند و رقبا دعد را بر قتل تو دلیر

کرده اند می ترسم که ناگاه آسیبی بتو رسد بیت سوی وصل توان کردن احتمال فراق

بیک نظر بر خود [illegible] داد رافع چون از برادر نومید گشت [illegible]

بر دیگر [illegible] و با خود میگفت بیت کجا آمد دلم از درد دوری

ندارم پیش ازین برگ صبوری • بکوشش گر رهم بر روی [illegible]

نشستن یکزمان پیش او دریغ است • مرا خوشتر ان بود در هر بابی

که بر جانم سپه آید زندگانی پس سر برآورد و باواز بلند این ابیات [illegible]

پسند فرو خواند شعر یقولون ان البعد یسلی واننی اری البعد لا یسلی ولکنه یزید

فمن سرّه منی [illegible] • فلیبلغ دعدا انما لیت من البعد

وعلمها انی قتیل صدودها • وانی اراعی العهد فی حفرة اللحد

فان یکن دعد [illegible] • یمت کمدا مثل الذی مات من جهد

فان لم تمت دعد فانی قاتل • مقالة من قال مثلی علی عهد

ایهم بدعد ما حییت فان امت • فوا حسرتا دعد لذی خلة بعدی

عاشق کان مهر که میرد بمرگ خود • مشتاق را ز دوست جدایی کند هلاک

در فراق یار مرا گشت و بعد ازین • گر یار همچو من برود در حضیض خاک

از یار من امید وفا گو مدار کس • ای مطلع چنین مهرش بشوی پاک

پس آهی برکشید و بیفتاد برادر پیش رفت و سرش بر کنار گرفت دو سه نفس برد و جان

بداد کفن و تجهیز او چنانکه دانست و توانست بجای آورد و روی بقبیله دعد نهاد و

گفت واقعه برادر خود بیاید دید و او را ازین قصه آگاه گردانید چون بکنار خیمها رسید

صبر کرد تا شب تاریک شد بر گوشه بایستاد و ابیات رافع را بصوتی رفیع فرو خواند

زنی را دید که ردای بر سر افکنده از میان خانها فرود آمد نزدیک او رسید سلام کرد و درخواست

کرد که ابیات را اعاده کند برادر ابیات را بار دیگر بخواند زن پرسید که حال رافع

چیست گفت جان شیرین بتو سپرد و در وفای تو بمرد و این ابیات در وقت وداع

و زمان ارتحال ایراد کرد گفت حقا [illegible] میگویی برادر گفت حقا [illegible] و من

برادر اویم او را در فلان موضع دفن کردم دعد گفت [illegible] میگویی و با او [illegible]

تمام داری شعر لئن لم امت وجدا و فقدان رافع • فانی اذا [illegible] فی ساحة الود

ولیس اذا اولی البریة کلها • ندم ولم ارع القدیم من العهد

وارضی بوجه الارض دار أو رافع • ثوی تحتها بین الکآبة والحقد

فان لم احد بالنفس من بعد رافع • فلا غفر الرحمن سوئی ولا عبد

فانا قد ساعدت في الموت افقا • والیت تقضي في حجر علي صید
و تا این شعر تمام کرده بود بسر جاهی رسید بر در خانه خویش خود را در انجا انداخت
جماعتی بسر جاه دویدند و یکی را فرو گذاشتند تا بدو رسید او نیز علاقه حیات
گسسته بود و بمحبوب خود پیوسته رحمهما الله گفتم بیت

• بقصد افکندن خود در بن چاه • فکندن هست نام بد در افواه •
• نخواهد کس که نامش بد برآید • ولی چه ذانکه دل با خود برآید •
• نماند چون دل و جان را صبوری • کنان جان سپردن به ز دوری •
• بنا پستی بدف این رآوردند • ولیکن هست دستوری نوزده •

حکایت اصمعی حکایت کرد که در بصره روزی در خانه عطا سلیم جوانی خوب
صورت خوش آواز را دیدم که کاردی در دست میگردانید و این غزل می
سرائید شعر یوم الفراق من القیمة اطول • والموت من الم التفرق اسهل
قالوا الرحیل فقلت لست براحل • لکن مهجتی التي هي ترحل بیت

ای کاشکی چو جز بلی یا جور و رنگ • کاری که از فراق تو با من همی رود
کنند یار میرود و ان یار زیست • جان منی شکسته که از تن همی رود

ناگاه کاردی بزد و شکم خود باز کرد احوال او را تفحص نمودم گفتند بر پسر
ملک عاشق بود امروز از و محجوب ماند طاقت فراق نداشت خود را خلاص کرد

مردم زدن بود بتر از چند مرارکی • مشتاق را که جان بلب آمد ز شوق یار
شستن بخون دیده ز جان دست رها • از انکه نیست طاقت هجران و انتظار

حکایت در اوایل جوانی و عنفوان زندگانی که سوز دل با نوایب ایام خو نکرده

بود و چشم از روزگار جز عادت نیکو ندیده نظم در باغ عشق پا بدایره دیدگان
مردم هزار گونه گل و لاله می شکفت • بار وی دلکشای طرب غم ز روی خویش
میداشت شرم و چون ما خوش همی نشست • در خدمت پدر و صحبت برادر رحمهما الله
بودم که مفارقت و مهاجرت از وطن مالوف و مقام مانوس بر خود آسان کرده شد
و باید استعداد بشرف ادراک مشاعر عظام و زیارت بیت الله الحرام ترک
ملک خراسان گرفته بیت

کشته ترک منصب دنیا ز بهر دین • کردند با جوانمردی زر انگیخته را
گشتن بترک جان چه بود گر توان کشید • در دیده گرد مکه و خاک مدینه را

چون بدامغان رسیدیم کاروان را دو سه روز
انجا مقام افتاد روزی بر عادت غریبان و مسافران بر دروازه عراق نشسته بودم
و از استیلاء و شداید فراق تنگ دل گشته مطیه امنیه را در نشیب و فراز اندیشه
میراندم و با خود این کلمه ای نیستی میخواندم بیت بود نام سفر سقید لیکن •
بغلط نقطه پیش و کم کردند • بیت یکی شاخ از درخت سقر • شدتی راکه نام غم کردند
در اثنای این تفکر جماعتی از خراسان بسر وقت من رسیدند و خبر کاروان و زمان
حرکت و نهوض ایشان از من پرسیدند گفتم علی الصباح عزیمت سفر دارند و بر
این پل [illegible] که زمانی انجا نزول کردند و در تمهید اسباب آشنایی و اقتباس روشنایی
و ضوابط و وسایل که بیان در میان آوردند و گفتند شعر اجارتنا انا غریبان ههنا
و کل غریب للغریب نسیب • بیت گر زین ناز روح و داخت پر شود تا جهان
در دست مانده الفت نگیرد چو کند با همدرد خوش • جوانی صاحب منظر پاکیزه منظر صاحب
ایشان بود که چون رویش آتش رشک در خرمن ماه زدی و یوسف مصر چو

از غیرت او خود را در چاه انداختی **بیت** ماهی که آفتاب بهمند اگر رخش
از شرم خانه زین فرو نشیلی بدر برد • پر پر زده ز لعل لبش خط سبزه رنگ
چون طوطیی که بر سر طوبی شکر خورد • بتیر غمزه دل مرا صید کرد و بدام طره چون زره
و زنجیر عقل مرا در قید آورد **نظم** گویند مردمان که سفر عشق را دو است
عشقی که در سفر بود از او دوا کی است • بعد از چند روز بشواهد و علامات مرا بساط
و چون نور با چشم و روح با جسم با من در ساخت بخت بر گشته بدر آمد و بلا رغبت
بر جمعیت سفر بر تیم حضر راجح شد و انس موافقت بر وحشت مفارقت غالب
گشت یکی از ظرفا گفت **بیت** در گلشن زمانه بجز خار نشکفد
بر گشته روز را که نصیب از ملک جهانست • هر جا که هست بی سپر آرزو برد
از آنکه بخت و دولت و اقبال او نشانست • القصه بامداد که آواز الرحیل بر آمد از انبار
سبیل بگریخت و با فرقه درویشان بی قیل و قال در آمیخت بدین ابیات مدام
و شادکام همی رفتیم و از عمر و عیش تمتع تمام میگرفتیم تا بوقتی که زمانی حله جوانی
بوشیده بود و زمین ابد زند کاینی نوشیده بهمدان رفتیم و در بعضی از بقاع
خیر رخت اقامت بنهادیم و آسپتی جایی بود آراسته و هوای سپاز نگار
و دل خواسته **بیت** ز باغ باد همی برد نکهت عنبر
سپیده دمید ز جوار رواح کافور • بهر طرف که همی فتاد از خوابان
سپیده دمید بجوز شید و هر و ابت نیز • در بهشت تو گویی که کرد رضوان باز
گریخت با چمن او هزار کله حور • در بعضی از مجالس رفتی که مقدم اهل دل بود
و مشار الیه مقام و منزل گشت مراغبت بر آن قرار گرفته که تا هی فصل بهار

درین دیار بسر برم و اگر تقدیر سابق و قضای سابق نرفته باشد تا موسم قصه
گل و زمان نزهت بلبل منقضی نگردد از این مزار در نگذرم **بیت**
مقامی را که در دل راحت منزل • باپایانی نشاید دادن از دست
نه هر جای که باشد کس هوایی • صفا بخش و رفیقی مهربان هست
اصحاب بدان اشارت خرم و خوشدل گشتند و بهری از عمر در آن مقام و منزل
بگذاشتند القصه روزی در بعضی از متنزهات در سایه شاخ صنوبر بر لب آبی
چو چشمه کوثر نشسته بودم و در کمال رحمت و وفور قدرت و حکمت
صانع بی آلت و مبدع بی غرض و علت تفکر می نمودم **بیت**
در او فتاده به بحر عمیق بی ساحل • شکسته کشتی و مغرور گشته کشتی بان
ناگاه رفیقان طریق و دوستان صاحب تحقیق بسر برم رسیدند و بحکم آنک
جای تره داشتم و مقامی خرم قربان دست نم و ریاحین در نسیم صبا چون عطر فروشان
لطایم عود و عنبر گشاده و گلها چون بزازان طرایف اثواب ملون بر دکانها
اغصان نهاده زمانی بنشستند و حکایت چند از انواع و لطایف بیاد آشتند
تا روز با خورشید و از چمن زار افق بنفشه و یاسمین بر دمید **بیت**
زان گونه دست می عشق برخود • کو را نماند هوش تمیز گل ز خار
ملی کرد چرخ نامه خورشید را و ما • جازم بر آن هنوز که هست اول نهار
فریضه وقت بگزاردند و اجا آوردند آن وقت سپیده را چون شب عید غنیمت
شمردند **نظم** از وقت بانگ طبل عیسی تا بگاه آن • کآواز الصلوة بر آمد ز منبران
بودیم شادکام ز نقل و شراب و رود • بی بار منتی ز فرنگان و [illegible]

نقل از حدیث و باده ز شعر و نوای چنگ • از نغمهٔ غادل و آواز قمر باین
حی علی الصباح که متقاضی حی علی الفلاح را لبیک اجابت باز دادند مجلس برگرفتیم
و بر میعاد اجتماع روز دیگر را در بعضی از بساتین هر یک بر محبوب مقصد خود برفتیم

در دل امید صحبت خوبان مهرجوی • در سر هوای دیدن یاران همنفس
مست از شراب شوق گرفته طریق عیش • کس را نه بیم شحنه و نی خوف از عسس

دران میان آوازه در افتاد که جمعی از مشایخ خراسان حیان الله اقدامهم عزیمت
پا بلد را فسخ کرده اینجا اند و مست شوق و نیاز دیرینه عنان دل به سکینه را
بر صوب منزل ایشان گشتیم چون بر سر بازار رسیدیم خلقی انبوه را دیدم
حلقه بسته و بر جوانی بر امده متغیر حال با سلاسل و اغلال و بعضی از عرفات
نشسته زمانی توقف کردم این ابیات میخواند **بیت**

خبر خیز که آمد من دلسوخته را • که نشاند ز دلم آتش افروخته را
بشتاب که رود باز دگر بر دریا • تا مگر باز خرد بندهٔ بفروخته را
همه کس را نبود سوز دل خستهٔ من • بوی چون مشک نباشد جگر سوخته را
با غمش ساخته ام گرچه همه عالم شادیست • با قفس انس بود بلبل آموخته را
بسته ام چشم و برانم که از آن سوی ندید • نکنم باز دگر دیدهٔ بر دوخته را

چون نیک تامل کردم دیدم که یکی است از اهل فضل که در مراحل و منازل
با ما موافقت کرده در اوقات خلوات و حالات فلوات با جوان صاحب
جمال شیرین حرکات دعوی معاشقت الحق برنجیدم و سبب آن عقوبت
از حاضران پرسیدم گفتند بر یکی هم از شهر خود عاشق است دی روز با شوق

با جوانی گرده است و از مصاحبت او ابای نموده امروز در جنون افتاده
و در وحشت سودا چنین ابیات گفتم **نظم** خستهٔ تیر غم عشق نه شاد دل اوست
عشق در شهر ازین بیش فراوان کردست • عشق را نیست قناعت بشکیبایی و عقل
لشکر عشق بسی غارت ایمان کردست • خانهٔ صبر بر انداخته و دل برده
خورده خون جگر و قصد تن و جان کردست • سودا ملاقات داده پیرم افتاد پای بر بالای
بام نهادم و سلام گفتم جواب باز داد چون امعان نظر بجای آوردم اشناخت
رنگش بر افروخته و چهره اش متغیر شد ساعتی سر در پیش افکند و چشم بر زمین دوخت
مرا بر وی رقت آمد بگریستم و گفتم خاطرم نگران است و دل و جان در بند این بادرگان
در من نگریست و گفت **بیت** آنکه خون جگرم خورد و مرا سوخت چو شمع
آب بر آتش من ریزد و میگرید • من سراسیمه و حیران شده زین حال که او
یار خود را بجفا میکشد و میگرید • همچو قصاب زبون دل که ز حرص جانش
پوست از کشتهٔ خود میکشد و میگرید • من دریافتم که سبب محنت من بوده ام
که یار خود را بخود مشغول کرده ام و از مجالست و مصاحبت او طول بر قاعدهٔ درویشان
بجرم خرقه از سر نهادم و باستغفار و التزام بیگانه با سپاه دم تلبیسی کرد و گفت
دانی که ست بچه فرعون ادیسی **بیت** پر و حیله را خطری نیست با قدر
با امر نانوشته نه سود است از طلب • با حکم رفته فایده نیست از حذر
هر نیک و بد که رفت بتقدیر چون گذشت • من در گذشتم از همه تو نیز در گذر
گفتم در گذشتم و من بعد بر آن عزیمتم که بار سفر در بندم و چون صبح صادق بدمید
با کاروان خراسان پیوندم و تا مسقط راس و محل استیناس خود زیم اگر خدا خواهد

توقف ننمایم و در هیچ بقعه رخت اقامت نگشایم بیت

توقع کز یکی حرمت باری دعاگم . تو با خویشان و خویشان بنشین که من پی دشمن خویشم

خواست که مرا عذر خواهد و از محنت روزگار و محبت پیشواد شکایتی کند سواد سواد

در همان اندوه بر وشوش گشت کلمات نامضبوط گفتن گرفت من پرواز آن نمودم

وهمان روز با کاروان عراق متوجه خراسان گشتم چون خاطرم نگران او بودی

و از سپاهیان و تجاران که از آن صوب رسیدندی تفحص حال او نمودی تا دو سه سال

که چگونه در آن بند هوس بوده و سبب اطلاعش عزیزان شیفتگی بوده گفتم بیت

عشق ورزی و جهان خوبان . اندکی لطف و دیگرش قرب است

عاشقی شرح ایست لب شیرین . کاوش نوشی و آغوش زهر است

حکایت یکی عاشقی را پرسیدند که درچه کاری گفت مدت چهل سال است که با هیچ

هیچ شغل نگشته‌ام و با این همه تعطیل فراغت سر خاریدن ندارم بیت

جان بکار تو مشغولم و ز خلق ملول . که نیستم سر پیوند خلق و بیگانه

حدیث عشق من وارزوی دیدن تو . همان حکایت شمع است و عشق پروانه

نروا با تو نشستن نه روی برگشتن . ز غیر خویش ملول و بخویش بیگانه

حکایت مجنون را پرسیدند که ابوبکر فاضلتر است یا عمر گفت مرا اندیشه لیلی چنان

در ربوده است که پروای ایشان ندارم بیت ز اهل خلق [illegible] را باده اندرست

جامه تقوی دریده و خانه تقوی شکست . کشته جوانی بگوی که این سید عقل چه دارد

گفت مرا تعلق بلیلی است نه با دین و دنیا شنیدم که از پیشان رسیدن میرفت و این

بیت می‌سراید شعر ترکت للناس دنیاهم ودینهم

شغلا بحبک یا دینی ودنیایی بیت دین و دنیاست دام دوانه بر راه عشق

پاک بازان خویشتن ترک هر دو گفته است . گر کسی راست خوف دوزخ و میل بهشت

عاشقان مقصود بر مقصود روی در حق است حکایت وقتی پیشی از اسباب در تبریز بماند

روزی که در بعضی از بساتین میگذشتم جوانی خوب صورت پاکیزه سیات را دیدم

[illegible] اندیشه مند در حیاط در خیمی بلند نشسته لوایح و دلایل پریشانی باطن در

ناصیه او ظاهر و شواهد و علامات گرفتاری دل در وجود او غالب آمده این ابیات

می سراید شعر سکوت فقالت کل هذا ابتزها بحی ازاح الله قلبک من حبی

فلا گفت الحب قالت اشد ما . حبرت ده هذا اصل حجی اللب

واد تو یغیضنی والبعد ظالبها . رضاها مقصد الباعد من ذی نبی

فشکوای نودنیا وجبری لبوها . ویخرج من جدی ویغرمن قریبی

فیا قوم مال من حبه تعیر فونها . اعیوا بها واستوجدوا الاجر من ربی

بس زبان بگردانید و این رباعی انشاد کرد بیت ای کشور حسن و لطف آباد از تو

هر کسی دلم شد شاد از تو . تا جبذ وفا نمایم وجود کشم

خون شد دلم از دست تو فریاد از تو . گفتم از دوست شکایت کردن شرط محبت

نیست و از عشق ملالت نمودن سیرت اصحاب مودت ارباب گشاده

بر خود گیر و اگر دل از دست داده ثابت قدم باش و محنت بدیر بیت

ثابت [illegible] رستی باش ز بجز . در سینه مجروح بپوش از همه کس راز

یکس [illegible] عشق و مکن هیچ شکایت . خون میخور و با محنت ایام همی ساز

گفتم [illegible] که سرگردان کوی ستم و مجروح تیر غربت بتید کسی گرفتار گشته‌ام که جوی [illegible]

کار

هر زمان رنگی دیگر نماید و در کمند کمی افتاده که چون هزار دستان هر لحظه داستانی
دیگر سراید شعر ان التی عذبتنی بسنه سود تها کل العذاب فالفت و ما ترکت
عاتبتها بکت فاستعبرت جزعا • عینی علما رأتنی باکیا ضحکت •
عذلتها فجفت سرورا بشکلها • فاستعبرت اذا رأتنی ضاحکا و بکت •
گر صبر کنم ازو بپا زار دزود • ور خاک رهش شوم نگردد خشنود
عاجز شده ام هیچ نمیدانم من • تا در غم او چگونه ام باید بود
هزار بار کشته در قدم سرکشی عیار به که در منع بدست مقلوبی چون روزگار
ما درین سخن بودیم که بربالای سر ما جوانی سر از غرفه برون کرد قطرات عرق
بر صفحه عارضش چون رشحات شبنم بر ورق گل نشسته و طعمهای زلف
مشکینش بر بناگوش سیمین چون شاخهای بنفشه بر برگ نسرین شکسته گفت
درد مندی را که خواب نگیرد باید از جانب دیگر برود و عاشق را اگر با صدمت
قوارع عشق دست مقاومت نباشد از معشوق شکایت کند الحق من گفته ام
همه محیط داد دست نه اعتراض علی شعر بقلبی جمر من هواه فان اکن
سکوت فذاک الوجع من ذکرنا الجمر • سوزد جگر ناشد از آب چشم خیلی
آنجا که عود سوزد از دود ناگزیرست • اگر تراب فراق سیکجای نیست یا روز
وصال تو امیدی نه را چه جرم است نظم حال من از دل خود بپرس که او به دست
من نیم ه نبخ اگر تو زیستی مشتاق • این شکایت تو ز خود کوی مرا جرمی نیست
نه ترا طاقت وصلت نه مرا روی فراق • هنوز آواز دلنواز او بگوشش هوش
جوان ناتوان نرسیده بود که عقل و دانش از و رمیده گشت و چون مرغ نیم بسمل

در خاک و خون گشتن گرفت دلم برچاره گی او بسوخت قدری گلاب خواستم
و بیاعتی تعهد او کردم با خود آمد و از من عذر بسیار خواست و بدل نموده گی
و تلطف محبوب خرم شد و گفت نظم رغبی که پست بر پرآتش زچشم و دل
خونابه اگر بچکاند عجب مدار • ما را شکایت از دل خویش است نی زیار
عاشق نباشد آنکه شکایت کند زیار • خواستم که شمه از بیعات عشق و لمعه
از لازمات محبت با او تقریر کنم و بطریق وعظ و نصیحت کرد معامله او برایم
جمعی از آشنایان رسیدند و مرا بخود مشغول کردند و او را از صحبت من ملول دیدیم
کرد آنچه اگر فته بود میرفت و میگفت بیت گر میل مال و منصب دنیا کند کسی
ما را بس است از همه عالم رضای دوست • خواهند خلق ملک جهان از برای خود
من ترک جان خویش گرفتم برای دوست • گر آب زندگی دهدم چرخ فارغم
عاشقی را از لذت دیدار پرسیدند گفت وصالی بعد از انتظار و صفایی
بعد از اکدار بیت عجایب دلی زهمدم خود دور گشته بود
هیکست و بیرون زمن سوزد لی رباب • دانی که دام لذت دنیاست بی بدل
وصلی پس از فراق و صفای پس از عتاب حکایت بزرگی را حکایت کردند که عقل بی
بیعی را کنیزکی بود که چین مایه سرمایه از روی دنیو استی و مشک جو بوی از خم
گیسوی او یافتی قد و قامتی در غایت اعتدال و عقل و شهامتی در نهایت کمال
بر رقعه چنین دست خطی از هزار عذر ابرده و در صف عشق خون هزار وامق
ریخته نظم در تاب آفتاب زنخدان انورش • آب حیات خاک لب همچو کوثرش
چین در جبین کشیده و در خون نشسته مشک • از رشک بوی طره و زلف معنبرش

بحرکات شیرین دل یحیی را صید کرده بود و بکلمات رنگین همه وجودش را در قید
آورده. بیت
عشق هر جا که بار بگشاید * گرد و آزاد و بند را بستاند
روزی وی را طلب کرد و گفت دی چو گفت موزون کرده ام و از غرور جوابی
دل یحیی را از خود آزرده. حشمت خواجگی او را مانع است که بی اعتذار من از سرای
خود، در گذرد و دعوی من را جواب شد که بی تعهد او رفع این وحشت کنم اگر
این غبار انگیخته و آتش افروخته بتوسط فیض سحاب بیهی تو ساکن و منطفی گردد ترا
بر من منتی عظیم باشد و موجب تحسین. بیت
وین سپالک وحشت بدامن مقصود
بنما یاری لطفت اگر رسید دستم * شوم بجان و دل خویش از سر اخلاص
رهین منت بی غایت تو تا هستم * بنزدیک یحیی رفتم و در اصلاح ذات البین
سخن پیوستم و گفتم بر تو واجب است که او را تعهد نمایی و مزاج منحرف گشته او را
از استقامت تعذر استحقاق تعهد کنی گفت جنایت او کرده و جرم از و صادر شده
عذر خواستن بر من چرا است گفتم توقع او از دل تو چونست گفت چون در موضع
آب حیات از دل تشنه و محل جان عزیز از وجود گشته مراد من بجهت حمید و
نظر با دیب او بوده است و مقصود از دوری و فرقت اصلاح اخلاق و تهذیب
او گفتم بسمع مبارک رسیده باشد و ایجاب عقل و خرد گفته اند. بیت
تحمل عظیم الذنب ممن تحبه * وان کنت مظلوما فقل انا ظالم
فانک ان لم تغفر الذنب فی الهوی * یفارقک من تهوی و انفک راغم
گر همه تیغ زند شاه شیرین حرکات * چکند عاشق مسکین که تحمل نکند
یا نکند دارد دولت یا ستم یار بکش * هر که از خار بترسد هوس گل نکند

بخشی از مهر چرخ نه او بر خواست و کدورت ظاهر و باطن از میان برگرفت ایشان
با یکدیگر سپاس خشنود مرا بانواع مواهب و اصناف صلات بنواختند گفتم بیت
هر که دارد نظر زیبی و رونق * گو تحمل کن جفایش روز و شب
ماه و گنج بی نوایی گو بکش * زحمت خار اگر میجوید رطب
حکایت: موسی هادی لبانه را که در حسن یگانه و آوازه بوده در لطف بیرانها روزگار
در حبالهٔ خود داورد و دل و جان بر محبت او وقف کرده بی پایه دم بکشیدی و جز
دفاین و فراغ در تحصیل رضای او مختصر دیدی. بیت
مال دنیا نه شاعت که فدای [illegible] * سیم و زر چیست فدای تو اگر جان باشد
نظری از تو گران قیمت ملک دو جهان * جان بر خیز توان یافتن ارزان باشد
روزی چنانچه عادت خوبرویان باشد بر هادی نازی میکرد و در صیانت
و خویشتن داری مبالغه مینمود. بیت
هر که را خلقت نیکو و جمال دلنواز
سهل باشد که کند بر عاشقان خویش ناز * هادی مردی سبک و مشهور بود تحمل او
از تکلف او کم بود و باز و حیا در شد لبانه نیز در مکافات نهادن هادی متغیر شد
و بخشم از خانه بیرون آمد و گفت. بیت
شرقت بیغوب لجذمن مرض خلف
فالارض من تربة والناس من رجل * غرض از دیدن رخسار نکو دانی چیست
کاستن از دل خود محنت و جان پروردن * در جهان پر قصه ستمگران بسیارند
دل نشاید بیکی دادن و دو آزردن * بعد از زمانی که نایرهٔ غضب تسکین یافت
و شعلهٔ خشم منطفی شد هادی از کرده پشیمان شد و سودای لبانه در سویدای دلش
دستکاری نمودن گرفت. بیت
غضب و خشم عاشقان باشد

کم بنا بجوار نابستان • قبض خلق از ملالت او • نسبت بعضی حالات بیان
مقربان حضرت و محرمان خلوت را طلب داشته و از سر تنگ دلی و ضجرت حکایت
منافقت و حدیث مکاشفت باز میراند و از حوادث نامتوقع و وقایع نامحتسب
اظهار ملالت میکرد یکی که بمزید فضل و رجحان عقل ممتاز بود گفت اگر امیر المؤمنین
فکر از تغیر مزاج لبابه است دل فارغ باید داشت که ابنه خیر و اعتقاد او از آن
روشن تر است که بامثال این غبار مکدر گردد و اگر اندیشه از حرکتی است
که از حضرت خلافت پیما درشت است این هم نه منکر است که احداث و انشاء
این سخن جانب مقصود است تا بارتکاب آن مستحق ملامت شمارند و منسوب
بذات شریف پرحواری رسول علیه السلم بود و لبر عم او و فضل و بزرگی او از آفتاب
مشهور تر است لیما [?] ابوبکر که در حباله او بود با کمال حسب و فرط شرف
نسب او را آثار عتابی که میرفت چندان برزد که دستش بشکست و آن
وقت ایشان شد از یکدیگر که بیدرد استعانت برد عبدالله در میان آمد زبیر
سوگند یاد کرد بطلاق که او را در آن قضیه دخل نکند عبدالله استماع نمود و مبالات
نکرد طلاق واقع شد و انس بن مالک الانصاری روزی با زن خود ماجرایی
میکرد کار بخصومت کشید و بحد تضرب و ایلام رسید پسران در میان آمدند
و او را منع کردند و گفت در اثناء این حالات و میان این مقالات گفته است
این بیت شعر ولولا بنوها حولها لخبطتها • کخبطة فروج ولم يلعثم •
رفیق مشفق است و مهربان زن • که وهم رنج و هم راحت فزاید
نصیحت گر بدید نیک و رنی • و زو خوردن از وحشت نشاید

بادی خوشدل شد و با لبابه صفا کرد و او را وصله لایق فرمود حکایة حسن بن
علی علیهما السلام زنی از دودمان شرف طلاق داده بود چنان را با دلی آزرده و
روی چون برگ گل در تموز پژمرده با خانه پدر فرستاد حسن علیه السلام بعد
از دم در حجره گرد و پیش او فرستاد زن در آن نقد نگریست و بدرد دل بگریست
و گفت ع متاع قليل من حبيب مفارق بیت خاک کوی تو بروضات جنان نتوان داد
عقل داند که چنین تحفه آسان نتوان داد • هر دو عالم بهوای تو توان داد ولیک
یک نظر از تو بملک دو جهان نتوان داد • موصل خبران بحسن رسانید و تلطف او در
او بحسین او درد و شد از میلان خاطر و التفات ضمیر او باز یافت دولت
مواصلت تیزتر کرد و حسین عقدی تجدید نمود و او را با معزت آورد
یکدم وصال دوست به از ملک هردو کون • نتوان فروخت یار بدنیا و آخرت
بگذار و چون بدل بکند کس گل بهشت • اول بین که سود ندارد با آخرت
حکایت امیر المؤمنین علی علیه السلام با بنوع [?] بود ازاد کرد و مسکین از خانه بیرون
امد و سر بر آستان نهاد یکی گفت چون از قید رقیت خلاصی یافتی رو بسر
خود گیر گفت مذلت بندگی پیش علی و فاطمه به که عزت آزادی در مقام دیگر
• گر شاه دان خلاصی خویش جوی نبید • ما در بند تو به از رهایی •
• من آن مرغم که گر خونم بریزی • مرا زان به که بال برگشایی •
حکایت امام الحرمین رحمة الله علیه غلامی داشت خواست بفروشد نخاسی
را حاضر کرد و به بیع غلام اشارت فرمود نخاس غلام ثمنی معین بشخصی فروخت
مشتری دست غلام گرفت تا از خانه بیرون برد چون غلام بر بیع اطلاع یافت

هم در میان پیرانست و گفت از چنین خانه پای خویش بیرون رفتن نامردی بود
چشم هر کس که شد از روی جوانت روشن ∗ حیف باشد که کند در رخ پیران نگاه
دور گشتن ز سر کوی تو در مذهب من ∗ هست عصیان و جدایی ز جمال تو گناه
هر که اسیب خود کرد نشد مست غنی ∗ در فرح هم و عجز بحل و کل تکیه
فایده یعقوب را علیه السلم یازده پسر بود غیر یوسف چون او غایب شد
مجموع بجای یوسف بودند و چون ایشان غیبت کردند پیراهن یوسف در
ایصال فایده قایم مقام همه بود بل که زیادت چه بسبب او چشم مکفوف
بینا شد و جسم ضعیف توانا بیت در روضهٔ فردوس و تماشا که رضوان
ممکن نبود چو رخ زیبای تو بیش ∗ در مجمع خورشید که ماهی که نشیند
از اگر ده ماه و بیست ز جمال تو بحلق حکایت مجنون روزی بر سر راهی نشسته
بود دیگر بیست دهقانی از دشت بر آمد زمین شورا بیخ و تخم ناشیده
و با بیخ اشتها و گرسنگی اشتغال یافته مجنون را بدان حالت بدید گمان برد
که جان از صورت گرسنگی میکرید گفت ای دیوانه چندان صبر کن که من
بخانه رسم از غذایی که بجهت من ترتیب کرده باشند نصیب تو بفرستم
و اگر موافقت می نمایی راه تو دیگیست در خدمت باشم بیت
فارغ دلی که گرسنه شدی بر دکان ∗ کاندر جهان چو گرسنگی نیست محنتی
مجنون گفت اگر روزی ترا بر خوان عشق دل کباب و جگر بریان پیش
نهاده بودندی هرگزت بروای خانه سالاری ما بنودی بیت
دل مرده ندارد خبر که عاشق را ∗ جگر بر آتش اندیشه همچو عود بسوخت

ز حال من شب هجران کسی نبود آگاه ∗ که گل بخار و چمن و خوشدلی بغم بفروخت
حکایت حسن ابن سلیمان وهب حکایت کرد که روزی پدرم را گفت
که مدتی شد تا روزگار بر خود منقص کرده ایم و عیش شیرین خویش را
تلخ کرده و نا خوش کرده ایم او از عشق وه لوله او در زبان خاص و عام
افتاده و شیشهٔ نام و ننگ بر سنگلاخ فضیحت و رسوایی شکسته اقارب
و خویشان از شیوع این قضیه متاثر و بدر و ماه از شهرت این ماجرا تنگ
دل حسنکر مصلحت انست که صلاح و فساد این حال با او باز گوییم باشد
که بطریق تغیر و ملامت یا بر قاعدهٔ وعظ و نصیحت آبی برین آتش افروخته
توانیم زد یا مرهمی بر سر این جراحت نیم سوخته توانیم نهاد بیت
خاری که پای خلق از و خسته میشود ∗ برداشتن چنانکه رسید دست واجب است
سیوش او در اتش شوان کذاشتن ∗ هشیار را محافظت خلق واجب است
گفتم صواب است بخانه عم رفتیم و از هر نوع حکایتی شنیدیم و گفتیم تا در خلال
محاورت بدر و دیباچه سخن بیاراست و گفت ای برادر شنیده باشی که گفته اند
الهوی الذ و امنع والرای اشنی و انفع اگر ثمرهٔ نهال محبت شیرین و خوش
مزه است نتیجهٔ رای و تدبیر در منفعت و فایده کامل‌تر است از بهر اکتساب
لذات و شهوات نتوان عنان ارادت از دست شوان داد و زمام
حل و عقد امور خویش را برای هوای طبیعت در قبضهٔ تصرف شیطان شهوت
نهاد نظم عشق را بیست پر از خار رو طریق مهلک ∗ که نخستین قدمش بر گل و ریحانست
بیش از من نیست در و راحت و آسایش تنیس ∗ دیگرش سوز دل و رنج تن و درد سرست

غم می‌شنید و دم نمی‌زد چند انکه وی را صورت بست که نصایح پدر مجال قبول
نپوشید و مواعظ مشفقانه پذیرفته گشت ناگاه بیتی بر در کشید و گفت
اذا عذلتنی العاذلات علی الهوی • اتت کبد مما یعللن صدیع
وکیف اطیع العاذلات وحبها • یورقنی والعاذلات هجوع
نصیحت کنی را بود سود مند • که چون تو از عشق فارغ دلست
وراد است دربند و جان در گرو • شنیدن حدیث تو ام مشکل است
پدر نگاه نا من التفات کرد و جواب داد که من پند و معالجت او کنم
و بر تحقیق کلمات و تصدیق مقدمات او حکایتی لایق و نکته موافق بگویم
کفتم شعر وانی لتعلمنی علی طول حبها • ذهاب رجی منهم قلوب صحاح نظم
دانی که چنین برق دلم آب چرا • اغشته کند که نم سیلاب بلا کلت را
بر سینه من تیر ملامت تو نمی‌پش • که خار غم عشق کند خسته دلت را
پدر بشنید گفت مزاج تو بمزاج درجه فا پید تر از مزاج اوست بر خاست و
بیرون رفت گفتم بیت نصیحت چه اثر بست کنش •
بدیرفتن نصیحت چست دشوار • طبیب انکه شناسد رنج بر هیز
که باشد مدتی معلول و بیمار حکایت چون اخیلی را که عشیقه توبه بود دیگر
بشوهر داده در محل تصرف او آمد یکی از دوستان روزی توبه را گفت من بعد
بخیمه لیلی تردد کردن و در موضع تهمت نشستن و عرض خود در زبان آلوده طاعنان
و فرسوده بیان قادحان کردن از نهج صواب و قانون عقل دور است چه
شاید که ناگاه قضیه شنیع واقع کرده که بسبب آن باری بر دل یاری نشیند

یا خاری ازاری در دامن دوستداری درود بیت توان زدن نه میوه اکل کرد از
شاید بر و از بستان کس نخورد • توبه گفت شعر علی دماء البدن ان کان زوجها
یری لی ذنبا غیر انی ازورها • وانی اذا ما زرتها قلت یا اسلمی
وما کان فی قولی اسلمی ما یضیرها • یکی از حاضران بشنید گفت حکایت
معلوم است و فعل ظالمان بیت نشاید رفتن در بستان مردم
که من تنگ اعتقاد و باک دیدم • فریب باغبانان بهیده آن
که گوید گل بچین چشم برچینم حکایت در بعضی از اسفار با یکی از اهل ادب
که بدام عشق گرفتار بود و داغ محبت بر کردن چون پرکار هم در تحت اقدام
روزی در اثنای مکالمه پرسیدم که در زمان ابتلا و اوان محنت و بلا هرگز تا
با عشیقه خود اتفاق ملاقاتی بوده یا نه گفت شبی در بعضی از سیاحت بر چشمه
نزول کردم ماه نوربخش عرصه عالم را با شعشعه انوار خود آراسته بود و در فلع
عطرافشان از اطراف و اکناف جهان برخاسته من در مشاهدت او
می نالیدم و بر عادت عاشقان مضمون این ابیات می سراییدم بیت
شبی چه خوش بود از ماه مجلسی نوبه • تو در حضور من و چشم بد ز مجلس دور
جهان بروی تو شاد است و دوستان خرم • چو دود خسته ایام و دشمنان مقهور
کشیده بر سر من تیغ غمزه مستت • نهاده دست شفاعت بر رخ پر نور
ناگاه هودج جمال او از مبدا انتظار بر آمد و بر در کاشانه این امیدوار چون
دولت و اقبال بر آستان مقبلان نزول کرد و نا چون دیده بیتم دیده
من بغبار رز عیار مراکب موکب او مکحل شد و کلمات مراکم و ابیات شوق

ایشان شرف اصغا و استماع ابیات بر غم و شکستگی من ترحم نمود و جناب
مرا با نواع تلطف و اکرام مخصوص گردانید و گفت بیت
شد مدتی که منتظر دیدن منی • برخیز اگر بشارت دولت همی زنی
امشب خوشی برای خود و ماه از جهان • تا کی کنی چو جاه ز هجر فرو ستنی
من بر طریق مطایبه گفتم در اقامت رسوم معانقت و شرایط و لوازم مصاحبت
و مباضعت هیچ شرعی افتاده و خوفی رفت گفت معاذ الله بیت
طهارتیست جان و امن عفافش را • که چشمهٔ خور از آب چشمهٔ خورشید
بر برائت و نظافت ذیل ضمیر او از دون فسق و طهارت دامن معاملهٔ
معشوقش از لوث طبیعت آفرین کردم و این ابیات که مطابق قضیه بود
از کتب عاشقی فرو خواندم شعر فلما التقینا قالت الحکم فاحتکم •
سوی حضیه سمات منک مرامها • فقلت معاذ الله من تلک انجیلة •
تموت و تبقی بعد ذاک اثامها • پس از و نامتعه خراسانی که با ما مصاحب
بود معنی این دو بیت از من پرسید گفتم گفت گوینده این ابیات یا در دعوی
دوستی صادق نیست یا بعدم رجولیت که شرط الفت و موافقت است
متصف است نظم گر تست بیت مردی و فرزانگی • زن شو این بند و بیگانگی
چو در برکشی چست معشوقه را • بزن دست و بگشای شلوار بند • رفقاء کاروان
بخندیدند و این لطیفه را از وی پسندیدند یکی از فقها گفت مرحمت که علت
غایی و مقصود مباشرت باشد نام عشق بر وی شوان نهاد و طالبی و معالج
این ارادت را جز هوس و معاشرت شو آن داد بیت

• هوا است دیدن جمال حبیب • بر آنکس که جوید ز شهوت نصیب •
شیخ بشنید گفت پیداست که تو عشق نورزیدی و این قضیه چو تمام بشنید
• مرا یار باید که در بر کشم • ز دل بار اندوه را بر کشم •
• نهم روی بر روی و لب بر لبش • ببویم ز نکهت انفاس و غبغبش •
• بجذبت کشم جان و دل پیش او • نهم تیر خود چست در کیش او •
• کسی کو بحجت این هوس از حبیب • ندارد نه مردیست کو بی نصیب •
حکایت بزرگی بشنید در آن سید که جمیل در راه فتوت چگونه بودی و در طریق مروت
چه قدم داشتی گفت چنانکه خود گفته است و آن قدم که خود نموده شعر
لا والذی تسجد الجباه له • مالی بما دون ثوبها خبر • ولا بفیها ولا هممت بها
ماکان الا الحدیث والنظر بیت حقا که با طلبت بد نبین که چست •
دعوی عشق هر که ندارد مروتی • تیس چنانست و بی سپه مروتی
مردوستی که اخوان بیت شهوتی حکایت چون ذکر توبه و لیلی اخیلیه در افواه
افتاد و آوازهٔ مصادقت و معاشقت ایشان در قبایل عرب منتشر شد
اهالی و اقارب لیلی استغاثت با میر وقت بردند و در تشکی و تظلم تاکید
و مبالغه تمام بجای آوردند امیر عرب خون او هدر کرد و شوهر لیلی را بقتل
توبه رخصت داد اگر توبه را در مقامات و منازل لیلی دریابد لیلی بر قضیه
مطلع شد لیلی را بجای توبه نسبتی نبود لیلی جان و دیگر نداشت چو آنکه روزی
که میعاد آمدن توبه بود و اعوان و اخوان شوهر در معاطف و مکامن انتهاز
فرصت میکردند بی چادر و معجر از خیمه بیرون آمد و بر گوشهٔ مرتفع که از راه معین

بدو بازمی افتاد و بایستاد از دور توبه او را بشناخت و چون نه بر بیابات روزها
دیگر بود سوم شد و بازگشت بیت جز زبانهای که افتاد بیت در انواع خلق
عاشق و معشوق را باهم زبانی دیگرست • یکی از دوستان باو رسید پرسید
که از کجا می آیی گفت از قبیله لیلی گفت لیلی را دیدی گفت از دور دیدم و در خاطرم
امد بازگشتم شعر وکنت اذا ما جئت لیلی تبرقعت • فقد رابنی منها الغداة سفورها
ان دو بیت صورت ماجرا با او بازگفت و بر خلاص و نجات او شکر کرد و
توبه گفت نظم ز دوست میل دلم منقطع نخواهد شد • وگرچه خون دلم دشمنی بپالاید
بدر کن از دل من کو غمش اگر دربیت • از ان چه سود که دستی بخون بیالاید
حکایه کثیر حکایت کرد که در بعضی از مسالک جمیل بمن رسید بیت
در طرف چون خیال و در اندیشه چون کمی • از درد در پر خروش و از عشق شرکر
پرسید که کجا بوده گفتم نزدیک پدر بثینه گفت روزی در وادی روم بعد بخ نه
بثینه مرا وعده داده است چه شود اگر از راه تفضل بازگردی و مرا
از موعودی بیاگاهانی گفتم حالی بیرون آمده ام و بر عود مراجعت را مخلی
نمیدانم البته مفید نیامد تضرع مینمود و مبالغه میکرد و میگفت بیت
بربند ازم چو قلم سر ز خدمت تا بزنیم • گر تو این بار گران از دل من برداری
طوعا او کرها بازگشتم پدر بثینه مرا بدید از سبب مراجعت سوال کرد گفتم جایی
که برخاستم دو سه بیت بر خاطرم بگذشت خواستم که با قسطاس طبیعت
و میزان قریحت تو موازنه کنم نشست و باستماع ابیات بشاشت
نمود و بانشاد اشارت کرد گفتم شعر فقلت لها یا غراب البین حیاک حسبی

علیه نای دار والموکل مرسل • بان تجمل بینی وبینک موعدا
وان یا مری الذی فیه افعل • واخر عهدی منک یوم لقیتنی
باسفل وادی الدوم والثوب یغسل • بثینه در خیمه خود بشنید چوبی بعوت
تمام بر دامن خیمه زد پدرش از پیسبان حرکت عنیف باز پرسید گفت سگی
از این بالا در خیمه می آید و ما را بیم تحاند برخاستم و بیرون امدم جمیل را دیدم در همان
مقام منتظر جواب گفتم بثینه گفت باید که از پس بالای که بر خیام مشرف است
درای جمیل شاد شد بیت هیچ اندوه نبود در دو جهان عاشق را
چون وفای که بسی از وعده دید ادبود • وعده کا خوان وعده بود نومیدی
بیت نوشی که در زهر ولا زآن بود • پیراین رفرگه من با تو بیت گویم باز
نشاید بکمانکس که درین راز بود • عاشقی را ازسخت ترین عقوبتها
پرسیدند گفت نا امیدی از پس امتداد مدت امید بیت
نباشد زان بتر در عشق کاری • که گردد نا امید امیدواری • در لطایف قصص و بدایع
اخبار مذکور است که چون شوهر لیلی از دوست توبه عاجز گشت و از دفع و منع او فرو
ماند لیلی را از میان قبایل بیرون برد و در حضیض کوهی که بسی الماکن انجا رسیدی
برب چشمه ستوطن شد بیت گل را ز چمن بباغ بدر برد باغبان •
از بس که دیع بود از وریخ خار و خس • شکر فروش رونق بازار برشکست
برداشت تنگ شکر و بگریخت از مگس • شبی یکی از اعراب شتری گم کرده بود و پیر
خیمه رسید بر یک طرف خیمه دیده جامه عتی کودکان از دور نزول کرد کسی بدو
التفات ننمود تا شب تاریک شد آوازی شخصی شنید که شتری اند با خود گفت

که حاجب حجه باشد چون بر حال من اطلاع یابد مرا بمنزل اجنبیان برد چون آن
شخص بخیمه رسید و حضور بیگانه احساس کرد لیلی را بپرسید که این چه حرکت
گفت عمیده‌ام و با من چنین گفته ام شوهر باور نداشت گفت از دو پستان تو یکی
از من پنهان نمیداری و دست بر خم و ضرب برد نظم ای رحمی اگر بر تنی چوب زنند
کز پای آن برگ گل شود آزرده · چنین زد پای دیگر و شوهر گرم تر میشد تا بعد از افراط
دران تعدی سوگند یاد کرد که دست از لیلی باز ندارد تا ایشان شفاعت کنند لیلی
گفت یا صاحب البعر اخشی ای خداوند شتر از باد و ترس عرب را طاقت طاق
گشته بود و در غم و خشم آن پیر بگذشته چوبی که در دست داشت دو سه بار بر سر شوهرش
زد چنانچه بیهوش بیفتاد و شتاب چند ضربه دیگر لازم داشت تا لیلی او را از پی شوهر
دور کرد و عرب گفت من لم یرحم لم یرحم بیت هرکو رحمت نکند بدل کس
گو میر و تو بر و رحم مکن · و حالی بر شتر نشست و دران تاریکی شب رفت صباح
در کنار آب بجماعتی از اعراب رسید زنی بر لب چشمه بود حکایت آن شخص کرد و خیمه
کس شما خیمه داشت از او باز پرسید زن بخندید گفت ما را دانسته‌ای بهای عرب
گفت لا والله مرا با احوال ایشان علمی نیست آمد دوش در طلب شتر انجا رسیدم
از افراد و توحش ایشان عجب داشتم گفت آن خیمه لیلی اخیلی است نیکوترین زنان
عهد خویش شوهرش مردی غیور است او را از میان قبایل بیرون برده است
و دران مقام دور دست فرود آورده و عرب را غافل کرده او را نموده بود دران
تاریکی شب شاد شد و تاخیر بلاشی آن شخص مضروب بدو رسید صبوح و القصه بار
پیوسته احوال ایشان تجسس نمودی و این ابیات در زبان داشتی بیت

مرا گلی است در بستان · باید ش ز رنج بلبلان برداشت · بر نو و صفیر دل نهاده
یار پستان برف و گل بگداخت · تا شنید بچشم آب نگهی · شوان چشمها نگای اینات

حکایت لیلی اخیلی در وقت کبر سن و انقلاب دولت خوبی روزی در مجلس
عبد الملک بن مروان حاضر شد عبد الملک در رو نظر کرد در چشمش خطاب بگو تو
گفت تو به در تو چه دیدی بود که ترا از قبایل عرب برگزیده و بر تو عاشق شد
گفت انچه مردمان در تو دیدند که ترا بخلافت قبول کردند و منقاد فرمان تو شدند
عبد الملک بخندید و او را بخجل از مع فرود آورید و بجواب و صلات کرامند و
عطایا گرانمایه مخصوص گردانید و این بیت گفت بیت

فرق و عاقبت از لب شیرین بشنو · شیرین بود حدیث که شکر دهان کند
گر دو تر ش مذاق و من زشت سیاه · کر لاف حلاق شکر پاین کند

حکایت زنی بمجلس حسن بصری آمد رحمه الله و با حاضران دیگر در محل استفاده
نشست چون از دعا فارغ شد و مجلس بگشت گفت ای شیخ تو گفته که مردی را
جایز است با وجود زنی که در حباله او باشد زنی دیگر در عقد آوردن چنین گفت
آری شرع بدین عمل رخصت داده است و در میان قضا و اهل علم بی خلاف این
مسئله مشهور گشته زن دست از روی باز گرفت و گفت با وجود چون منی
هم میگذاشت چنین از لطف عبارت و وفور فصاحت و ملاحت و حسن
اشارت او تعجب کرد و گفت نظم زهی قدرت که از خاکی چنین سروی برویاند
زهی حکمت که بر سروی چنین شمعی برافروزد · هرکرا چنین متاعی در خانه باشد اگر از
اقبال دنیا ش دگر دو یا از ادبار اندوهگین شود بجمیع مذاهب مغبون است نظم

هر کرامت همدمی گل رخ * فال فرخ است و دولت فرخ *
مرد را بهتر است از صد گنج * یار سیمین تن شکر پاسخ *
با بسی سیم و زر نیرزد هیچ * داشتن در حرم زنی چون یخ *

حکایت یکی از بزرگ زادگان روی بود آراسته و قدی چون صنوبری بر نشانه
گویی گل بهشت بر آمد ببار و ان * یا نه گرفت بر پر و بسته وطن
صوفی را نظر بر او افتاد بر جای بماند در آن کمال لطافت و وفور ظرافت تا مدتی
تامل میکرد و در لطف تالیف و حسن ترکیب او امعان نظری می نمود بیت
نظر باز را گر شود از بصر * بوقت نظر خون دل منتشر *
بود شاد از آن خون دل ریختن * نخواهد که جنبش بود منتشر *
جوانک گفت ای درویش چشم فرو خوابانیدن و عنان دل چیت گرفتن بسلامت
نزدیکتر است و از طریق ملامت دورتر نظم نگاه داشتن دیده و دل از تشویش
بنزد عقل بود عادت پسندیده * چه دیدها که ز دل گشت غرقه اندر خون
چه رنجها که بروی دل آمد از دیده * صوفی گفت روی خوب پیرایه حق تعالی
است بر دیباچه کارنامه جمال صورت عباد و برهانی واضح و دلیلی ظاهر
اهل حکمت را بر رد معتقدات باطل اهل طغیان و ارباب تمرد و عناد
و از نقلیات که ممهد قواعد شریعت و مبین احکام طریقت فرموده است
که النظر الی الوجه الحسن عبادة یعنی روی نیکو دیدن نوعی از عبادت است چون خواهی
از اهل بصیرت دریغ مدار و بقبول این نعمت شکر حق بگزار بیت
مپوش روی نگارین که حسن طلعت تو * دلیل قدرت و برهان حکمت ایزد است

تو خوش برآی چو خورشید و مه که تاب رخت * چو سوز و نار قرین دل عدو و ولی است

حکایت یکی از مشایخ را که بیشتر در صحبت بر خلق بسته بود و در صلوات خانه وحدت
نشسته روزی بر ممر عام دیدم ایستاده و چون مترصدان چشم بر ازدحام
گشاده تفکر و تامل میکرد و در حرکات و سکنات هر صادر و وارد امعان
نظری مینمود از حال او شگفت داشتم گفتم بیت زاهد خلوت نشین را در عجب دارد از آن شد
خرقه دار بهم درید و عاشق زنار شد * چیست که امروز بر خلاف گذشته رنگی دیگر او
و صورتی دیگر اختیار شد تبسمی کرد و گفت میخواهم که چشم بمطالعه جمال صاحب حسنی
روشن گردد و دلم بادراک لذت مشاهده خوب صورتی منشرح شود که بعون
آن در اقامت عبادت و ادامت طاعت اجتهادی تمام بیشتر توانم نمود نظم
مرد را دیدن جمال دلکش * استداد عمر بی اندازه کرد *
گشت کافر که زلفش را کشید * هر که رویش دید ایمان تازه کرد *
گفتم چگونه ایمن توان که ناگاه نظر وسیله تشویش وقت گردد و تامل
واسطه تسویل نفس شود گفت کلا و حاشا لا یکون الا ما شاء الله شعر
یقولون لا تنظر وتلک بلیة * الا کل ذی عینین لا بد ناظر
ولیس اکتحال العین بالعین ریبة * اذا عف فیما بینهن الضمایر
من معتقد رخ نکویم * میگویم و نیستم ز کس باک *
در روی نکو نظر حرامست * از آنکه نظر نباشدش پاک *
حکایت یکی از شعرا بوده صاحب حسنی شد بشب و روز تحقیق و در خلا و ملا ابیات
دل آویز و اشعار شوق انگیز گفتی بیت هر کرا پای فرو رفت بگل در عشق

بس عجب نیست اگر دست برنیاید ٭ چه بود حاصل ونیاید جگر سوخته
که حکایت پرده پست از و باد ٭ روزی بعض از بساتین میگذشت عشقه
خود را دید با جامعی از دوستان نشسته و بر طریقه جوانان بساط بطالت
گسترده بگریست و گفت شعر وعدی بجاه الله یصلح شأنها
بجود علی من یشتهیها و تنعم ٭ فما لما ضنت علی من یودها
و سپه قلبی بها یا قوم جان مستیم ٭ زان دم که دلم ببرد خسته و رنجید پا
خاکه ز تو بوی وفا نشنیدست ٭ از وصل تو هر کسی نصیبی دارند
محرومی من ز طالع شوریده است ٭ اصحاب اغراض مجال تخلیط یافتند و اسباب
او را بوقت فرصت بر طریق نکوهش در مجلس پادشاه زدندند هر یک در
حوز وقت و لایق حال نکته ایراد کردند بیت دیغ بدخواه چند نقص و عیب
به نه بیند هر چه بیند چشم دوست ٭ دشمنان دانند عیب دشمنان
نیک بین را هر چه پیش آید نکوست ٭ تا بر زبان او بگذشت که قایل این ابیات
را بنا ثبت کرده است و بی حجتی ظاهر بر طایر دماغت من در جیع تما
زنع ام در مجلس من تشنیه و باختیار من بعد از این صورت مرا نه بیند
شنیدم که بقول خود وفا کرد و باعتقاد و شفاعت شفعا از سر شرط خویش
در نگذشت تا کار رحام باضطرار کشید و اقوال امر حلا، وطن کرد و آوارگی
گزید و گفت نظم باده پست نشاید براد دل خود ٭ ان کوی که او خواهد و آن کن که پسندد
از شمع بیاموز که در صحبت اشیا ٭ گر چند بگرید سپتی نیز بخندد
حکایت وقتی جوانی در کوی گدری داشت و با خوب رویی نظری بیش

در پسند شرف هتک بس نماند ٭ روزی دو زیرک اگر غلط جایگاه یافت حکمت
عقل هر چند انسان چون رطوبت در اشجار تا درخت رو تازه باشد از و امید میتعی
توان داشت چون بثر ردگی و خشکی در و ظاهر شد جز سوختن را نشاید بیت
پروردن طریق صلاح و سداد ٭ کسی را که باشد ز روز انکیت ٭ ز دیدارگان سیرت عاقلان
طمع داشتن عین دیوانگیست حکایت جوانی بود از اهل ادب در کنج خمول مانع و بمدتی
در بدر پیشه نامرادی در سر سایه برکی و بی نوایی خوانع بخدمت یکی از ندمای نوشیروان
تقرب نمود نظم شدست از جند انیست قوی ٭ حامل الذکر نیز چیزی نیست
هر کرا نیست منصبی برست ٭ او در ان ملک نیز چیزی نیست ٭ مدتی ملازمت او کرد
و بر شداید و مکاره مصابرت نمود فایت نیافت شبهای تاریک باندیشهای
باریک فرو رفتی و در صباح و مسا با امید لعل و جی گفتی بیت
جز صبر نیست در شب تاریک حاصل ٭ از انکه نیست عجب دیدن جمال روز
غواص اگر بمحنت دریا شود ملول ٭ در گوش کی کند شهان در دلفروز
روزی نوشیروان نشاط خلوت کرده بود و بساط بهلوت گسترده از ملازمان
خود پرسید که نرم ترین فرشها کدام است یکی گفت حریر فراغند دیگری گفت
انچه حشوش پر مرغ باشد دیگری گفت حریر و حریر از ینها نرم تر تواند بود در ین
حالت جوان بر بالای سر ایستاده بود اجازت کرد که نوشیروان این جوابها شنیع
و سبح نمی آید اجازت سخن گفتن خواست نوشیروان بجانب او التفات کرد
جوان گفت نرم ترین فرشها امن است نوشیروان بر او آفرین کرد بس پرسید
که لذیذترین اطعمه کدام است گفت انچه نه مستجلب منت باشد و نه مستعقب علتی

پرسید که کدام شراب خوشگوارتر است گفت آنچه از آلت عقل نکاهد و سبب
مرض نگردد پرسید که از ریاحین و مشمومات کدام نیکوتر است گفت ذکر نیکو
که شکوفهٔ نهال اندکانیست پدر را در ایام حیات روشنایی دیده باشد و بعد
از وفات سبب ذکر باقی نوشیروان جواهر این ابواب در سلک حکمت آورد و یک
منتظم گردانید نظم خردمند اگرچه باشد خمول ◦ درخت امیدش بکی بر دهد
چو مشکی که در جامه پنهان کنی ◦ برآید ازو بوی و بر دهد حکمت عقل گفت که مرد
بعداوت او از ورطات هایل بیرون آید عقل آنست که خود را بواسطهٔ او مراد
از وقوع جنایات نماید بیت کسی یابد خلاص از بند مردم
به رای رهنما چون تدبیر ◦ فزون باشد خردمند ولیکن
که جو هرگز نپسندد ز نخیر حکمت بیشتر فضایل اول تلخ بود و آخر شیرین
واکثر رذایل اول شیرین باشد و آخر تلخ بیت قوت شه کسی که جست اول
خدمت گری با سپاهیان کرد ◦ میوه‌های لذیذ کسی خورد ◦ که مراعات باغبانان کرد
حکایت عمید خراسان محمد بن منصور نسوی پسر قصابی بود در بازار سکان
طغرلک گوشت و پیه فروختی و وجه معاش از آن اندوختی اما ظاهری مودب
داشت و باطنی مهذب بهر وقت پیش میرآخور سلطان تردد کردی و در اوقات
خلوات با او نرد خدمت باختی و شراب پیوسته خوردی تا نوبت حیات
میرآخور منقضی گشت و کار اصطبل معطل ماند و چون او را سابقه یافتند آن شغل را بدو
تفویض کردند نظم بهنر یافت هر که قدری یافت ◦ بی‌هنر کم کسی شرف یابد
شرف لولو از صدف نیست ◦ پرورش گرچه از صدف یابد ◦ مدتی مباشر آن

امر بود و بگزاردن آن عمل بواجبی قیام نمود و آثار کفایت بظهور رسانید و لوازم
و لواحق امانت و دیانت او شهرت یافت سلطان او را بشناخت و در مواجب
و مشاهرهٔ او بیفزود و امیری مشعله داران نیز باو فرمود بیت
مدبری را که هست استعداد ◦ تربیت گر کنی شود صدری ◦ ماه نو آنگه که با همه نقص
تربیت کرد مهر شد بدری ◦ شبی تاریک در بعضی از منازل لشکر با جمیع خویشان
در پیش سلطان میراند ناگاه ظرف روغن بشکست و مادهٔ اشتعال در مشاعل
نقصان گرفت حالی بخانهٔ بزازی رفت و پیش خوابگه سلطان فرستاد و ثمن
روغن بادام خرید و بسوزانیدن گرفت سلطان رایحهٔ روغن که مبدل گشت
احساس کرد از سبب آن تفحص نمود یکی از ندما صورت واقعه باز گفت
سلطان از اصابت رای و حسن تدبیر او خوش آمد و او را شرف قربت ارزانی
داشت و اعمال خواج نیشابور و حوالی آن بدو فرمود بی‌ریا مدتی که بوفور
شهامت و حدت کفایت و حسن کفایت ایالت خوارزم نیز در تصرف
خود آورد بیت سرفراز گرده چو گردد کسی ◦ زیادت دهد آسمان بخشش او
ملک زاد کاز آنکه بود سر ◦ نباید کسی داشتن کشش او ◦ عمید خراسان متوجه
خوارزم شد و مدتی آنجا بماند و چون زمان حیات و امتداد یافت جمعی
از معاندان و فرقه از حاسدان مجال تخلیط وسیع دیدند بلطایف الحیل و دقایق
الحیل خاطر نظام الملک را برو متغیر گردانیدند بیت بیشتر باید ز دشمن احتراز
کار شه نامه که کافی تر بود ◦ زود تر گیرد کدورت بکاز ◦ آینه چندانکه صافی تر بود
نظام الملک یکی از غلامان خویش را نامزد کرد و براتی بر عمید خراسان نوشت

مطلع کرد او آن بر وی دشوار دید و فرمود تا با پانصد غلام دیگر بخوارزم رود
وآن معلوم را بعد از تقدیم امانت و کرم منصب و حرمت مطالبه نماید و
اورا معزول و مقید با کارکنان دیگر بحضرت آورد **بیت**
هست عجب گر خورد زخم تبر ترک خود • هر که درخت ترکند پای ز قدر کلیم
مهیان عمید پیش از قدوم محصلان عمید را خبر کردند روزی که گمان وصول ایشان
داشت با کافران حشم خود برنشست و بر سر راه بگرفت و پیش از استماع
مضمون فرمان مطاع فرمود تا منشور عزل حیات هر یک خواندند و مجموع را
با بلخی جامه اعوذ و شتاب دو زبان روز گاه از بهر اعتبار صغار و کبار این بیت
انشا کرد **نظم** ای کرده اعتماد بسی بر کمان چرخ • ایمن مشو که چرخ و فلک در کمین است
سیاف دهر شکار زند گردن تیغ • در حل و عقد ملک جهان در کمین پست
و متعاقب چیدم از غلام او بپشت با انواع تکلفات اختیار کرد و هر یکی را هزار
دینار زر بر میان بست و با اصناف تحف و هدایای دیگر که لایق وقت
و در خور زمان بود پیش نظام الملک فرستاد و گفت **بیت**
نهاد دست تا دفتر عدل • فلک بجز ظلم بر نداشت • نکرده تا بتدبیر گردون خراب
بنایی که لطف تو افراشت • نظام الملک را علو همت و اصابت تدبیر
رای او در صیانت عرض و مال خویشتن داری خوش آمد فرمود تا مال را
بخزانه بردند و اصحاب اغراض را مهجور گردانید و گفت امثال این مردم را
از بهر کارهای بزرگ و امور خطیر و وقایع صعب و اشغال عسیر محافظت باید
کرد چون عمید خوارزم این بشنید شکرانه نعمت بتقدیم رسانید و استخلاص

خود مخصوص گردانید **نظم** هیچ دانی که اهل دانش را • چیست نیت که جمع مال کنند
بهر آن دو چیز از بهر آن بدست آرند • یا بر خصم پایمال کنند **حکمت** استحکام بجمع مال باید
که موقوف بود بر نشر احکام و افضال و سد ثلمه اصحاب افتقار و اختلال **نظم**
دانش مال را به نیت خیر • بهر این مال داشت و نگاه • ور نه بهر نگاه داشت
هست جز عین ظلم و محض ضلال **حکمت** از نتایج و شادمانی باید که بضاعتی باشد
که فایده آن بنفس تو راجع گردد نه ذخیره که از برای غیری محافظت نمایی شادمان
و خرم بودن از مال داشت **بیت** هر که تمتع از زر و املاک خویش یافت
او برد گوی دولت و کاری شگرف کرد • بدبخت آنکه مال بسختی نگاه داشت
تا دشمنش بکام دل خویش صرف کرد **فایده** چون جالینوس که او در رحمت خدای
تعالی پیوست در چهار ورقه یافتند بر آنجا نوشته که ما دانستیم از اسباب تمام
کیمیا است که دعای مقرر او از هر چه یابد برگرداند احتمال کردن را پس طب است
آنچه بر طریق اعتدال تناول نمایی نصیب تن تست و آنچه بر سبیل صدقه بدیگری دهی نصیب
کنی حظ روح و آنچه نگاه داری بهره غیری و بنی آدم را هیچ کاری نیست نافع تر از قطع
کردن علایق عالم انسانی و رغبت نمودن بعطای قدس عالم عالی و در این باب
دو بیت نگاه دار اقبال جان بچه • تا در پرت بود و موس چشم پروری
با آز روی تیس نه در خور قبول • گر پی نوای شده ای و گر شاه لشکری
تیغ جفا و برکش و خون هوس بریز • در پی گران خاک رستا و ری
پیرایه کن ز رستی خویش تا شود • بر قامت تو چست قبای توانگری
حکایت حکیمی را گفتند پادشاه ترا دشمن میدارد گفت او توانگر تر از خود کسی را دوست

ندارد بیت هر که شد بندهٔ هوا و هوس • با بسی مال و ملک درویشست
پادشاهی مسلمست آنرا • که ورید قناعت خویشست حکایت روزی اسکندر
دیوجانس حکیم را بمجلس خود خواند و سوال کرد گفت با اسکندر بگو که انچه ترا از یاد کردن
ما باز میدارد همان چیز ما را از آمدن پیش تو مانع است ترا استغنا سلطنت است
و ما را استغنا قناعت بیت کسی که کرد قناعت بدانچه حق دادش
عجب مدار که از بند خلق شد آزاد • شگفت نیست اگر پر کشی کند انکو
ز گردن دل خود رشتهٔ طمع بگسست حکایة روزی اسکندر در بعضی از مواضع دیو
جانس را بدید گفت تو از من نمی ترسی گفت تو خیری یا شری گفت خیرم حکیم
گفت پس تو امید داشتن مناسب تر باشد که خایف بودن از تو بیت
نیست شریر است شیطانی چه عجب گر کسی از و ترسد • از نکویان امید خیر بود
آن بود بد که از نکو ترسد حکمت سلطان عقل را بر باطن دانا تحکم بیش از سلطان
شمشیر است بر ظاهر احمق بیت هر کرا هست فهم و دانش و هوش • سر
نکشد انچه عقل میپسندد • سیرت عاقل آن بود که تیغ • شاه عاقل برا حمقان بندد
حکایة چون عیسی علیه السلام دعوت نبوت کرد و بنیه با قامت رسانید بقراط
روزی اصحاب خود را گفت ای یونانیان ما جمعی هستیم که ما را بتهذیب دیگری حاجت
نیست نظم در سر هر که هست بوالعجبی • بی نیاز است از ولی و نبی حکمت
مستغنی بودن از پادشاه به از احتیاج بدو نظم هر که از پادشاه مستغنیست
پادشاهیست اگرچه بی برگست • وانکه محتاج دیگری باشد
پادشاهیش بدتر از مرگست حکایت بزرگی حکایت کرد که در بعضی از کتابها

دیدم بر موضعی نوشته که از فرط دولت و کمال اقبال اصحاب همت که چون
روزگار باسترداد ودایع و استطلاب مواهب خویش بر خیزد و بعد از علو شان
و ارتفاع قدر ایشان را پایمال حوادث و مصایب گرداند تا بچنین تنگی
و دنی ترنا کسی محتاج گردند انکه ازین تنزل عز و محل شود بگذرند و خیمهٔ استراحت
بمخیم آخرت برند چه بدترین غذاهای دنیا امتداد اعمارست در ظل ادبار بیت
کریمی را که از جور زمانه • مبدل گشت اقبالش بادبار • عجب نبود که از خوف تمامی
ز عمر و زندگی خود سیر گردد • به از مرگش نباشد هیچ دولت • بر دو نانی شود محتاج اکثر
حکایت هند دختر نعمان بن منذر که شعبه بود از دوحهٔ مکارم و مفاخر و اوراقی از جوهر
معالی و مآثر بعد از اقبال نکبت و ادبار دولت با جماعتی از جواری خود از اهل
فقر و شعار اصحاب زهد بمجلس سعید بن العاص حاضر شد مقدم او را بکرم و محترم
داشت و در تحقیق آمال و انجاح امانی او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت و شرایط
تعظیم بواجبی بجای آورد بیت اصل کریم و گوهر ذاتست بلند قدر •
تا هست بر اعانت ملهوف جازمست • اظهار بوی نیست بدیع از عود و غالیه
خورشید را افاضت انوار لازمست • چون هند خواست که باز گردد گفت
اگر اجازت فرمایی دعایی که اهل فضل در مجالس اصحاب کرم و ارباب علو
همم گفتن آن معهود بوده است ادا نموده درین مجلس شریف بگویم سعید بر و آفرین
کرد هند گفت • لا جعل الله لك الى لئيم حاجة و لا زالت لك في الرقاب
الكرام منة و اذا زالت عن كريم نعمة فجعلك الله ترد ها اليها • یعنی ایزد تعالی
ترا از مذلت احتیاج بفرومایگان نگاه دارد و پیوسته گردن بزرگان از جود

طوق نعمت و قلادهٔ منت تو کرده‌اند و اگر کریمی پامال حوادث و وقایع گردد
دست عطابخش تو سبب انتظام امور و التیام احوال او گشاد سعید سوابق مبرات
بلواحق حسنات موکد گردانید و آئین مروت و رسوم فتوت را با علی درجات
رسانید و گفت هیچ لذتی نیست چون احسان کردن با کریمان و هیچ شدتی نیست
چون محتاج شدن بلئیمان بیت ز جام دهر زهر قهر خوردن

بتلخی جان شیرین را سپردن ◦ بشبها از پی تعجیل پایی
برهنه روی خارستان سپردن ◦ ز پستان در پا پانهای مهلک
جو آب از شدت سرما فسردن ◦ بر افتادن شب از قله کوه
شکستن پشت و پا و بست و گردن ◦ بدست خویشتن خون دل خویش
بزم دشمنان در شیشه کردن ◦ بچشم کور دست شل یکایک
زمال کوه و صحرا شمردن ◦ زروی تیغ خون آلود حدت
بلک دیدهٔ خونین سپردن ◦ معینی کردن آنی از ره صدق

به از حاجت بنزد سفله بردن حکمت هرکه در اصل خود نصیبی نیست
امید دار هیچ نصیب نیست نظم بد اصل اگر شود بمثل ابر نوبهار
جز در زمین شوره نبارد بهیچ حال ◦ از بدنژاد چشم نکوئی مدار هیچ
در بار رکین که دید چشمهٔ زلال حکایت یکی از وزرای بنی العباس روزی بر در
مسجدی میگذشت طفلی را دید در قماطی پیچیده و در قدم گاه مسجد انداخته از آنجا که از
بخت بتر و کمال شفقت مسلمانیت بود ترحم نمود و فرمود تا او را برگرفته
و بخانهٔ خود بردند نظم هرکه دارد دلی نیکو بکمال ◦ بر همه خلق مشفق است و رحیم

و آنکه نعمت میکند بر کس ◦ آدمی نیست چیست دیو رجیم القصه دایه بحکم
شرط حیاطت و حیانت بکار آورد و در تربیت و تقویت او هر چه دانست
و تواند بتقدیم رسانید تا آثار رجولیت بر ناصیهٔ او ظاهر گشت و مخایل رشد و علائم
رشد بر دیباچهٔ معاملات او پدید آمد وزیر او را بتشریف ملازمت خود ارزانی
داشت و در آنچه از قبیل دلداری و نیکوکاری بود هیچ دقیقه معطل نگذاشت غافل از
قول حکیمان که گفته‌اند بیت در خاک ریختن زر و زیور دریغ نیست
با ناسزا دریغ بود لطف و مردمی بعد از مدتی روزگار بر عادت ذمیمه خویش
پی وفایی آغاز کرد و ابواب مخایل غمز و همز برانجاب اغراض باز نمود و حیله
را با وزیر زیر و زبر گردانیدند و خوش خوش باطفای شمع حیات او پروانه حاصل کردند

بر ریز گل نعمت زنهار تا ن دهر ◦ گر باید نیست که عمر بنابادی سپری
در بحر غوطه خوردن مردم ز عقل نیست ◦ وانگه چه پیک رسوم شنا و دی

وزیر را بمیدان سیاست بردند و منادی کردند که هر که تیغ فرمان بردن این مجرم
گذراند پسر او را پامال اهانت و استخفاف گردانند پس او در التماس معاتب
و اقتراح آداب متعلق خواهد بود جمعی که این شغل را متعین بودند بکناه پسند
که با حق آنکه وزیر در ذمه ایشان داشت مقیدی این پسر بنا کردند و خود را
در معرض الحاد عقوق و کفران نعمت آوردند بیت کسی را که بود بوی مروت
فراموشش نگردد حق نعمت ◦ مجموع پسر فره افکندند و دست در آستین فگنده
دبای باز پس نهادند لیکن پسر دو بد آستین باز مالید و شمشیر زهر آلود چون
کینه وری بر کشید میگفت بیت گر این اندم دان روز نبرد

در نیت تشویش من خورده کرد. وزیر از آن حرکتی نامتوقع به تعجب فرو ماند
تبسمی کرد منشیان خبر بخلیفه بردند گفت او مردی عاقلست درین وقت خنده ازان
او بی حکمتی نباشد فرمود تا وزیر را باز خواندند و از سبب آن حالت تبسم
سوال کردند گفت من شنیده بودم که بر مردم بد اصل اعتماد نشاید کرد و قول
و عهد حرام زاده واثق نباید بود باور نمیداشتم تا اکنون که خود صاحب واقعه
گشتم و قصه او تقریر کرد و شمه از برات ذمه خویش بمحل عرض رسانید خلیفه از و
عذر خواست و وزارت بار دیگر مقرر فرمود و تنبیه را فدای او کرد و گفت بیت
بد اصل را چگونه کسی تربیت کند * در جیب خود چگونه کسی مار پرورد
حنظل بتربیت نشود طعم نیشکر * گل بر نخیزد انکه همه خار پرورد
حکمت پس خسیس را پروردن خویشتن را آب روی بردن چه حرامست
بر نطفه خبیث که از دنیا اشتعال کند بد نام کرده بجای جمعی که با او نیکویی کرده باشند
بدگوهر را تربیت منوازید. از بدست تا نباید چشم * تربیت کردم هر که کژدم را
بادیش جز زخم ضربت نیش حکایت بچه غلامی که از ایام آن عرب بود روزی بر
عزیمت شکار در بعضی از قفار بیر البند پر بچه کفتاری رسید فرمود تا او را برداشته
بخانه آوردند و بشیر گوسفند پروردند چون اندک قوتی گرفت کرد خانها گشتی
و بر وفق زمان بچه بچنگل او را از مقام و منزل خود باز نداشتی تا بحد کمال
رسید و قوی حال و محکم چنگال شد روزی بچه در خیمه خفته بود و خدم و اتباع
متفرق گشته و رفته آن حیوان در آمد و خباثت پس پلید و اصل خسیس او را بران
باعث گشت که بچه را بدرید و بچه را هلاک کرد این قصه منتشر شد عربی بصورت

حال

حال آورد در سلک نظم آورده یک بیت از آنجا بیت شعر
قتل لهذا الکاره المعروف من آجرا من * یجود بمعروف الی غیر شاکر
نیکی کردن با اهل نکو هست روا * زیرا که زیانست نه مستلزم نفعی
آن قطره باران که شود لولوء غلطان * در جوف صدف زهر بود در لب افعی
حکمت مرد را از دوست خبیث احتراز کردن واجب ترست از آنکه از دشمن
کریم بیت هر کرا عادت بد بود مکروه * بی ارادت شود از وی چاره
نیش بر سنگ میزند کژدم * گر چه بروی نمی شود قادر حکایت شنیده ام
که کشفی را با عقربی دوستی بود روزی بعلتی فرجی و سببی روزی جلا وطن کرده
در مرافقت هم متوجه ناحیتی دیگر شدند منزلی بر طریق ایشان افتاد عقرب متحیر ماند
کشف او را بر پشت گرفت و سینه بر آب انداخت و روان شد بیت
یاران که در آتش و آب * ننهند خاک دوستی بر باد * کشف در اثنای شناوری
چیزی بگوشش میرسید و حرکتی از عقرب صورت می بست پرسید که چه علت
که تو بدان مشغولی و این چه صوتست که می شنوم عقرب گفت خود را نگاه میدارم
و سنان نیش خود را بر ظاهر وجود تو میگذارم اثر این مرد شگفت که تو احسان
میکنی کشف گفت خود را نگاه داشتن پسندیست اما من جان خود را از بهر تو در
خطر نهاده ام و ترا از پشت خود سفینه ساخته تا برین آب معرق بگذرانم اگر
الترام منتی نمی کنی و سابقه دوستی و محبتی قدیم را وزنی نمی نهی سبب نیش زدن
چیست با انکه محقق که از آن آسیبی بمن خواهد رسید بیت
میکند جهل خویشتن اظهار * میزند هر که مشت بر دیوار * عقرب گفت معاذ الله

که حق دوستان پیش من ضایع باشد و سعی که در اصلاح حال من فرمایید باطل شمر
از آن نیست که طبیعت من مقتضی این حرکتست زخم چه طاقت دوست و چه
طاقت دشمن **نظم** خود کن نفس پرستیده بخت • وگر خود ندارد ز تو طاقت دریغ
که بر گردن هر که باید گذر • بود لجمت زخم بتر از تیغ **حکمت** همنشین بد را چون
رقعه است که در خرقه پاره اندازند باید که مشابهت و مشاکلت نگاه دارد **نظم**
با اهل روزگار دگرگون چون نشست و خاست • غافل مشو ز خویش که صحبت موثر است
مقدار خود بدان و جز خود همدمی طلب • عاقل کسی بود که بر این نکته قادر است
حکایت قیس ابن ساعده را پرسیدند که فاضلترین معرفتها چیست گفت شناختن
مرد نفس خود را **بیت** نفس خود را اگر کسی نشناسد • کی شناسد نفوس دیگر را
هر که نشناخت خطل از شکر • هم خطل نهاد شکر را • مست قانع بیاد رکن الکس
که ندیدست آب کوثر را **حکمت** مجالست اصحاب همت مرد را بر اکتساب
فضایل تحریص کند و مواسات ارباب دنائت شریف را از درجه فضل
منحط گرداند **بیت** در زمین زد چو خاک شد تا او • بسته بند صحبت کان شد
از صدف قطع کرد پیوند • لایق گوشوار سلطان شد **حکایت** چون حجاج نایره فتنه
عبدالرحمن اشعث را به آب شمشیر اجتهاد منطفی گردانید و قاذورات ظلمت و سواد
کدورت از مشارع و مناهل امارت و حکومت خود منتفی دید ماده آن تشویش
و اساس این تحریش بیشتر آن بود که بر اهل عجم بود که در آن بلاد بمخالطت و مجالست
با افاضل و اماثل دار الملک خلافت اکتساب مناقب و مناصب کرده بودند و
مستعد ادراک معارج و مراتب شرف بوده تا تمامت را از آن دیار اخراج کردند

و بر عهود و مواجبت تهدید و وعید بسیار فرمودند و چون بسیط را از مخافت
رای و مدرکات طبع استعداد دریافت بخود و اهل عجم که بوفور فطنت و کمال
ذکا مخصوص بودند دیگر مجال قربت ملوک نیافتند مجموع در یک درجه بماندند و قطعاً
انقیاد در گردن کردن و سر در خط طاعت آوردند و تمادی مدید ماده نزاع عجم و
علقه خلاف منقطع بود **نظم** هر که شایسته حکومت نیست • بایدش بهر دو نان ناز
زان کشد بار استر لاشه • که نشاید رکاب سلطان را **حکمت** مرد آنجا است که
همت او پست اگر در طلب شرف و بزرگواری اجتهاد نماید رفع قدر کرده و اگر
بانحطاط و خمول قناعت کند در حضیض وضاعت بماند **بیت**
در سر هر که همتی عالیست • عاقبت بر خورد ز بخت بلند • چه نهاد رفیع را که بحیل
جفت نفس از زمین بر کند **حکایت** حکیمی اشتری را دید که در زیر بار گران میدوانیدند
گفت المرء حیث یجعل نفسه مرد آنجا باشد که خود را فرود آرد اگر این جانور را همت بودی
در رکاب بزرگان نشایستی هرگز بدین بار گران و راه گران گرفتار نشدی **نظم**
چرخ اگر چه نیست بلند نوا • کی دهد تخت شه بگدایی • مستعد رو بمرتبه دارد
بی هنر مانده عرق و سودای **حکمت** مرد عالی همت همایست بمنع و دون همت
کرکسی پراکند **بیت** چون همای ابلک همتی دارد • بخت بد را ز دو نجوی علاج
آنکه در بند جیفه ماند نیست • همچو کرکس از و نیاید هیچ **حکایت** از حکایات مشهور
که حطیه در بعضی از قصاید زبرقان را گفت **شعر** دع المکارم لا ترحل لبغیتها
واقعد فانک انت الطاعم الکاسی • یعنی ترا گنج نهاد نانی و جامه است
ترک طلب بزرگواری باید کرد **بیت** در خانه هر که می نشیند خوردن دو است

بر سر لطف و هر که جو مردان عمامه • گو در جهان مکن طلب هیچ مرتبت
هر کس که قانعست بنانی و جامه • زبرقان پیش عمر خطاب رضی الله عنه آمد
و بر طریق شکایت گفت حطیئه مرا هجو کرده است و این بیت بر خواند عمر
رضی الله عنه چون معنی بیت مشتمل بر صلاح و عفاف دید گفت مرا از مضمون
این کلمه مذمتی معلوم نمی شود حسان در آمد است بر وی عرضه کردند و شکوه زبرقان باز
گفت گفت هجو نیست این تعبیر سهل باشد حطیئه او را بنجاست ملطخ و ملوث کرده
است شعر لحی الله صعلوکا مناه و همه • من العیش ان یلقی لبوسا و مطعما
چیست باشد زیستن از بهر نان و جامه • پس نهادن بر دل خود بار املاک و ضیاع
یا فقیت از فضل حق بی هیچ کوشش دانه • مرغ در حیوان و پوشش چارپا با هم سباع
حکمت انسان دو صنف اند دینی است یا دنیوی آنکه دنیوی است صاحب
سلطنت و خداوند زمان و بستان و آنچه اخرویست متباعد است از ابنا
زمان و منقطع از اهل جهان و درین دو بیت
بیت
گر بایدت که در چمن دولت حیات • ایمن شوی ز خوار جگر خوار دل خراش
یا در جوار طاعت حق جانی گزین • یا در پناه دولت سلطان وقت باش
فایده از فواید صاحب کلیله است که خداوند دوست باید که یا با اصحاب
دنیا مختلط باشد یا با ارباب دین ملتقی چون فیل که اگر ذلول باشد مرکب ملوک
بود و اگر حرون و نفور باشد جلیل و مهیب نماند
بیت
ز همت توان عزت تن یافت • وز مایه پیوسته باشد ذلیل
بهمت گرا زانکه عزت گرفت • ز همت بهر جا که افتاد سیل

حکایت معاویه یزید را علیه ما یستحق وصیت میکرد گفت اگر میخواهی که در دنیا
از منبع قدر و بزرگی محل باشی یا مرتفع باش از ابنا روزگار یا مستتر
بیت
اگر بایدت تا کند از شرف • غبار درت چشم را توتیا • جو نه مرتفع باشی مستتر
ز چشم همه خلق چون کیمیا
حکمت عالم جاهل را بشناسد که روزی او نیز در مرتبه
جاهلان بوده است جاهل عالم را نشناسد که او هرگز بعلم موصوف نبوده است
جاهل چو قدر علم نداند عجب مدار • ور اهل علم اگر به تکبر نظر کند
عالم اگر نه بشنو قدر عالمان • تا روزگار زخاک رهت تاج سر کند
حکایت بزرجمهر گفت از انبیا خود پرسیدم که از حق تعالی چند چیز خواهم تا همه نیکوها
خواسته باشم گفت تندرستی و توانگری و ایمنی گفتم کارهای خویش بکه سپارم تا ایمن
باشم گفت بدانکس که خویشتن را شایسته باشد گفتم ایمن از که باشم گفت از دوستی
که از حسد دور بود گفتم بهر وقتی چه چیز سزاوارتر است گفت بجوانی فرهنگ آموختن
به پیری گرد او نیکو داشتن در پایان ایام بکردار خود مشغول بودن گفتم کدام حق است
که پیش مردم نکوهیده است گفت ز هنر خود باز گفتن و خویشتن را ستایش
کردن گفتم بر جوانان چه نیکوتر و به پیران چه لایق تر گفت بر جوانان شرم و دلیری
و بر پیران دانش و آهستگی گفتم مهتری را که شاید گفت آنکه نیک از بد بداند و کار
بکار دان فرماید گفتم حذر از که باید کرد گفت از مردم چاپلوس و خسیس توانگر
گفتم سخی کیست گفت آنکه چون چیزی بخشد شاد شود گفتم چه چیز است که مردم
را تباه کند گفت مهتر از بخیلی و عالم از عجبی و زنان از بی شرمی و مرد از دروغ
گفتم درین جهان بدبخت کیست گفت درویش متکبر گفتم اینجا نعیم که توان

یافت گفت بفرهنگ و سپاس داری گفتم چکنم تا بطبیب حاجت نیفتد گفت
کم خوری و کم روی و خواب بامدادان کنی گفتم خردمند کیست گفت آنکه بیش داند
و کم گوید گفتم خواری از چه خیزد گفت از کاهلی و فساد گفتم رنجی در غربت کیست گفت
گفت و شاهی گفتم بزرگواری از کجا پدید آید گفت از هوشیاری در کارها گفتم خردمند
را پشیمانی از چه آید گفت شتاب کردن در امور گفتم حیت را چه چیز میرد گفت
طمع گفتم از اعمال پسندیده کدام نیکوتر گفت تواضع بی ذلت و بخشش بی نیاز و بهر
این جهان بخاوتی نه از برای مکافات گفتم اصل تواضع از برای چه باید
تا خویشان پیچتی با بدان باز جویی و حقوق را که در ذمهٔ تو باشد بگزاری
و یکی از پس مادر و پدر درستی و از برای آخرت خود را ذخیره حاصل کنی
و دشمن را دوست گردانی و دوست درویش را بنوازی گفتم هیچ چیزی هست
که بخوری تن را سود دارد گفت جامهٔ نیکو و گرمابهٔ معتدل و بوی خوش گفتم
هیچ چیزی هست که بخوری و تن را زیان دارد گفت سخن ناسزا شنیدن و درد
درویشی کشیدن گفتم آفت علم چه چیزست گفت بر مردمان عرضه کردن
بی آنکه درخواهند و ناسزا آموختن و با آنکه نداند و فهم نکند گفتن گفتم عبادت
چند بهر است گفت سه بهر یکی حظ دل یکی نصیب زبان
یکی بهرهٔ قامت اعضا بهرهٔ دل فکرتست بهرهٔ زبان دعاست
بهرهٔ اعضا طاعت است گفتم عاقبت را چه بهتر گفت
خشنودی حق تعالی ** ختم کردم کتاب نگارستان را بخشنودی
حق تعالی بامید عفو و رضای او وله الحمد فی الابتداء والانتهاء

والشکر فی الآخرة والاولی • اتفقت کتابة هذا الکتاب
• المرجع المستحسن عند اولی الالباب علی ید اضعف
• عباد الله واحوجهم الی عفو و غفرانه محمد بن [illegible]
• فی غرة جماد الآخر سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائة [illegible] اللهم
اغفر لکاتبه ولقاریه ولمن نظر فیه وللمؤمنین والمؤمنات
• والمسلمین والمسلمات برحمتک یا ارحم الراحمین ۝

[illegible] وما که [illegible]
[illegible] الله شانه و [illegible]
بتاریخ غرهٔ شهر رمضان المبارک سنه خمس و
[illegible] و ثمانمایه الهجریة النبویة المصطفویه
صلی الله علیه وعلی آله وسلم
م

